اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۷۹
چهارشنبه ۲ خرداد ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

اقلید: شهر آبشارها و برکه ها

زنم، خودش و مرا قربانی کرد

چگونه خوشبختی را جستجو کنیم؟

ما و زن و خانواده دوم پدربزرگ

گفتگو با خاله نرگس تلویزیون

چطور به رشد کودک دقت کنیم؟

خداحافظ تونی بلر

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

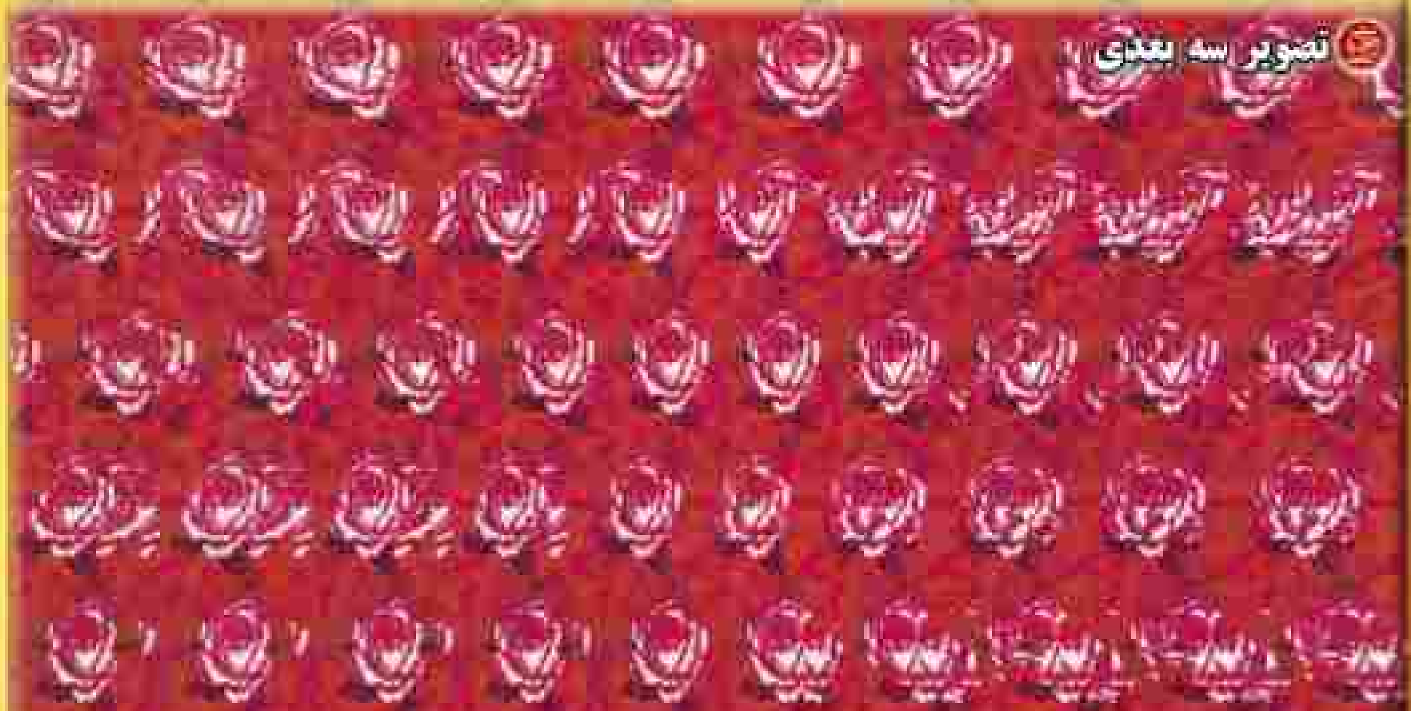

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه گانه ۸
نگاه هفته ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنشها ۱۲
داستان زندگی ۱۴
یک هفته حادثه ۱۶
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲۴
به مراحل رشد نوزاد دقت کنید ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
از ژاپنی ها شکایت می کنم! ۳۶
گزارش هفته ۳۸
باریکتر از مو ۴۰
پیامهای رایگان ۴۱
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو ۴۶
نکته های طنزآمیز ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
فرهنگ مردم ۵۵
جهان هنر ۵۶
برترین عکسهای خبری نیم قرن اخیر ۵۷
ورزشی ۵۸
ماجراهای واقعی ایرانی ۶۲
هفته بعد شما ۶۳
نوشته های ناب ۶۴
در حلقه رندان ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجواد صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۷۹ - چهارشنبه ۲ خرداد ۱۳۸۶
۶ جمادی الاولی ۱۴۲۸ ۲۳ می ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز آزادی خرمشهر

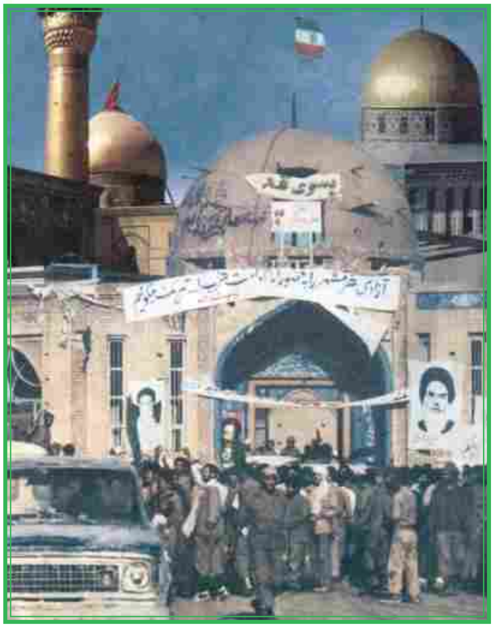

سوم خرداد سال ۱۳۶۱ هجری شمسی «خرمشهر» شهر شهیدان و عاشقان آزاده به دست‌رزمندگان دلیر اسلام از اشغال متجاوزان بعثی‌عراق آزاد شد.

این شهر مدت بیست ماه در اشغال سی هزار تن ازنیروهای بعثی بود. دشمن با ایجاد استحکامات مجهز در این منطقه، نفوذ به درون شهر را امری‌ناممکن جلوه داده بود، اما رزمندگان اسلام بامحاصره کامل شهر و سپس حمله‌ای برق‌آسا وسریع، بعثی‌های عراقی را غافلگیر و شهر را درعملیاتی موفقیت‌آمیز از لوث وجود دشمن بعثی پاک‌کردند.

در عملیات آزادسازی خرمشهر، بخش اعظم‌نیروهای دشمن کشته و عده‌ای نیز اسیر شدند.

فتح خرمشهر از بزرگترین عملیات ظفرمندانه‌نظامی جمهوری اسلامی ایران در دوران جنگ‌تحمیلی عراق علیه ایران و نشانه قدرت جمهوری‌اسلامی به شمار می‌رود.

نبرد بزرگ سرنوشت‌ساز و غرورآفرین‌بیت‌المقدس که برای رهاسازی خرمشهر از سلطه‌نیروهای مهاجم عراقی انجام شد، از دهم اردیبهشت‌تا چهارم خرداد ماه ۱۳۶۰ به طول انجامید.عملیات بیت‌المقدس به عنوان برجسته‌ترین‌عملیات پدافندی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی‌ایران در تاریخ نظامی هشت سال دفاع مقدس ثبت‌شده است.

کشف فلز روی

در ۲۴ ماه می سال ۱۵۴۱ میلادی، پاراسیلسوس‌طبیب و شیمیدان سوئدی، فلز روی را کشف کرد. پاراسیلسوس در سفرهای متعدد خود به مشرق‌زمین، ضمن فراگیری علم کیمیا با بسیاری ازداروهای شرقی آشنا شد که طبیبان اروپایی ازوجود این داروها و اثر شفادهنده آنها بی‌اطلاع‌بودند.

کشف واکسن حصبه

در ۲۴ ماه می سال ۱۸۸۸ میلادی، واکسن بیماری حصبه کشف شد.

این واکسن را دو دانشمند فرانسوی به نام‌های «وایدال» و «سانتمس» کشف کردند و بعدها این‌کشف مهم آنان را «هاوگن» دانشمند انگلیسی کامل‌تر کرد.

تولد شاعر آلمانی

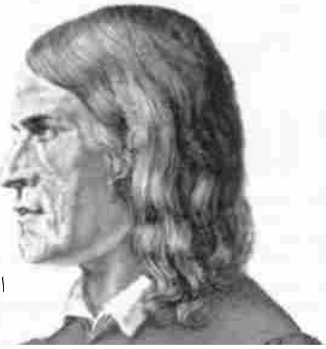

فریدریش روکرت، متفکر و شاعر بزرگ آلمانی در۲۳ ماه می سال ۱۷۸۸ میلادی در هامبورگ متولدشد.

روکرت بعد از اتمام تحصیلات به نسبت‌تحقیقات گسترده و جامعی که درباره زبانهای‌شرقی کرد، به استادی زبان عربی در دانشگاه برلین‌منصوب شد.

روکرت به زبان فارسی نیز تسلط داشت و اولین‌اشعار حافظ را او به زبان آلمانی ترجمه کرد.

ازآثار مهم او «شرقیات» را می‌توان نام برد.

تسلیت به همکاران

سرکار خانم بیدج و جناب آقای موسی بیدج با کمال تاسف و تاثر مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض نموده، برای بازماندگان صبر و شکیبایی و برای آن مرحوم علو درجات آرزومندیم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

فرصتها همچون ابر در گذرند ●حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

راهی جز «کار» نداریم

رئیس محترم جمهوری در مصاحبه با شبکه اول‌سیما گزارشی از پیشرفتهای اقتصادی دولت راارائه و آمار و ارقامی را به اطلاع مردم رساندند. از آنجا که در این گزارش سوال‌کننده صرفاً شنونده‌بود و نمی‌توانست و نمی‌خواست در هیچ بحث‌چالشی شرکت کند، قاعدتاً بسیاری از مباحث‌موشکافی نشد. وزیر ارشاد هم در مراسم تودیع ومعارفه معاون مطبوعاتی اعلام کرد که ما انتظارنداریم رسانه‌ها متملق دولت باشند، اما انتظارداریم واقعیت‌هایی را که هست منعکس کنند. بنده‌هم انصاف نمی‌دانم خدمات شبانه‌روزی عده‌ای‌خدمتگزار بی‌ادعا را که شب و روزشان را برای‌خدمت گذاشته‌اند، بی‌اجر کنم. بی‌انصافی است اگربخواهیم تنها نقاط ضعف را ببینیم و صرفاً روی‌زخمها بنشینیم و بر آن تکیه کنیم، اما آنچه را که‌نگارنده و بسیاری از دلسوزان انقلاب و نظام درحوزه مطبوعات به عنوان یک وظیفه و رسالت واحساس تکلیف طرح آن را ضروری تشخیص‌می‌دهند، باید مطرح کرد و طرح آن نیز نه دشمنی وعداوت با دولتی است که به قصد خدمت به‌ویژه‌خدمت به تهیدستان جامعه بر سر کار آمده و نه‌همسویی با جریانهای معاند و دشمنان کینه‌توزاست، بلکه صرفاً از سر دلسوزی است. وظیفه‌داریم که بگوییم روندی که در سالهای اخیر وبه‌ویژه در یکی، دو سال اخیر درپیش گرفته شده،دولت محترم را موفق به تحقق شعارهایش از جمله‌عدالت‌گستری، پیشرفت و توسعه... نمی‌کند.

اجازه بدهید به یک مثال اشاره کنم.

یکی از حرفهای کلیدی رئیس جمهور محترم آن بودکه پول نفت باید در سفره‌های مردم دیده شود. درهمان هنگام وزیر نفت حرف قشنگی زد و گفت؛چیزی جز نفت بر سر سفره‌های مردم نیست. شایداین سخن در آن هنگام یک شوخی به نظر می‌رسید،اما واقعیت این است که آوردن پول نفت بر سرسفره‌های مردم به شکلی که شاهد آن بوده‌ایم باافزایش خیره‌کننده واردات، فروش ارز و رشدنقدینگی در جامعه و مهار ساختگی تورم و افزایش‌وابستگی درآمدهای دولت به نفت چیزی جز نفت‌سر سفره‌های مردم نمی‌گذارد، آنهم نه به عدالت ومساوات...

در گزارش دولت آمده است که؛ صادرات غیرنفتی‌کشور نزدیک ۵۰ درصد رشد داشته است، اما ازدولت صداقت‌محور نهم انتظار می‌رفت که‌بگوید بخش قابل توجهی از این درآمد مربوط به افزایش‌صادرات محصولات پتروشیمی است که تقریباًصددرصد نفتی است و همه می‌دانیم که در این دوسال به دلیل افزایش شدید قیمت نفت، محصولات پتروشیمی نیز در بازارهای جهانی افزایش قیمت قابل توجهی داشته‌اند. ضمن اینکه میلیاردها دلارسرمایه‌گذاری‌هایی که در دولت‌های گذشته درزمینه احداث مجتمع‌های پتروشیمی صورت گرفته‌است، اگر قرار می‌بود که این میزان بازده هم نداشته‌باشد خیانت محسوب می‌شد، اما سوال اساسی دلسوزان از خدمت‌گزاران دولت این است که‌بگویند مواد اولیه‌ای که برای تولید در اختیارصنعت پتروشیمی کشور قرار می‌گیرد، به چه قیمتی‌است و چه تفاوتی با قیمت‌های جهانی دارد؟

سال گذشته و امسال بازار سیاه سیمان و مشکلاتی‌که این محصول ایجاد کرده و افزایش قیمت‌آن، مناقشه‌های فراوانی را باعث شده است. ازجمله صادرات سیمان به خارج از کشور و نیزکمبود سیمان در داخل و استدلال کارخانجات‌سیمانی این بود که سیمان داخل ارزان ارائه می‌شودو چیزی گیر کارخانه نمی‌آید، اما رئیس انجمن‌تولیدکنندگان بتون استاندارد در نامه‌ای به دبیرانجمن سیمان حرفهای جالب توجهی می‌زند. اومی‌گوید؛ صنعت دولتی سیمان در سال ۲۴ میلیون‌بشکه نفت خام مصرف می‌کند و در ازای آن ۳۲میلیون تن سیمان تولید می‌کند. اگر قیمت نفت رامطابق قیمت جهانی نفت محاسبه کنیم، هر تن‌سیمان تولید داخل بیش از ۳۰ دلار یارانه می‌گیرد.اما سیمان را به بهایی نزدیک به قیمت جهانی‌می‌فروشد، درحالی که کشورهایی نظیر روسیه،چین، اوکراین و... هر تن سیمان را حدود ۴۲ دلارمی‌فروشند و قیمت هر تن سیمان داخلی هم تقریباًهمین حدود است، درحالی که هیچکدام از این‌کشورها معادل این ۳۰ دلار یارانه دریافت‌نمی‌کنند، پس می‌بینیم که چقدر صنعت ما نفتی‌است! البته فولاد، آهن آلات، صنعت خودرو و...همه و همه از یارانه‌های سرشار نفتی بهره می‌برند.نفت سر سفره‌های همه آنان هست، یعنی همه ارکان‌دولت و به‌ویژه کارخانه‌هایش از رانت و یارانه‌استفاده می‌کنند، فقط سر سفره همه مردم نیست!مصرف‌کننده نهایی مجبور است کالا را به همان‌قیمت جهانی و حتی بیشتر بخرد.

سوال اساسی این است که آقای رئیس جمهوری کاش توضیح می‌دادند که در طول نزدیک به دو سال‌گذشته تا چه حد این ساختار رانتی و نفتی را عوض‌کرده‌اند.

نکته مهمتر در مورد افزایش حجم واردات است. کاش در آمارهای آقای رئیس جمهور در کنار اشاره‌به ۱۶ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی که بخش قابل‌توجه آن صادرات پتروشیمی بود، اشاره‌ای به‌افزایش واردات هم می‌شد. تنها در مورد شکر درسال ۸۵ بیش از سه برابر سال ۸۴ و نزدیک به یک‌میلیارد دلار واردات داشته‌ایم و تعرفه ورود این‌کالا تقریباً به صفر رسید. واردات شکر در سال۸۴ ، ۷۰۷ هزار تن و در سال ۸۵ این رقم به بیش از دومیلیون و چهارصد و هشتاد هزار تن با ارزشی‌نزدیک به یک میلیارد دلار رسید.

در سال گذشته همه شاهد بوده‌ایم که انواع و اقسام‌میوه‌های خارجی هم راه به بازارهای میوه‌فروشی ایران باز کرد و افزایش شدید واردات (تقریباً باتعرفه صفر) نتیجه‌ای کاملاً روشن دارد. کاش آقای‌رئیس جمهور در باره این سیاست وزارت‌بازرگانی هم به مردم توضیح می‌دادند.

من آمار دقیقی از ظرفیت کارخانه‌های تولیدی‌کشور ندارم، اما خیلی از این کارخانجات با کمتر از ۵۰ درصد ظرفیت خود کار می‌کنند. علت آن هم‌کاملاً روشن است. به حداکثر رساندن ظرفیت تولیدکارخانه‌های داخلی، اولاً یعنی جلوگیری از هرزرفتن سرمایه‌گذاری اولیه کارخانه‌ها و به‌کارگیری‌حداکثر توان دستگاه‌ها و ثانیاً اشتغال قابل توجه‌نیروی کار در شیفت‌های دوم و سوم کارخانه‌ها ونهایتاً افزایش تولید داخلی است که همه اینها باافزایش واردات از دست می‌روند و سرمایه‌گذاری‌در بنگاههای تولیدی را فاقد مزیت نسبی می‌کنند.

کاش آقای رئیس جمهور در گزارش خویش به این‌نکته هم اشاره می‌کردند که؛ براساس کدام منطق اقتصادی در کشوری که حداقل ۱۵ درصد تورم‌سالیانه دارد، می‌توان سالهای سال قیمت ارزخارجی را ثابت نگه داشت و نیز قیمت کالاها وخدمات دولتی را؟

با یک مثال مساله روشن‌تر می‌شود

شما یک تولیدکننده یخچال را در داخل کشور بایک تولیدکننده یخچال در کره جنوبی یا ژاپن یامالزی مقایسه کنید. وقتی قیمت ارز ثابت است،بهای این کالا ثابت باقی می‌ماند. اگر قیمت یک‌یخچال کره‌ای پنج هزار دلار، یعنی حدود ۴۵۰ هزارتومان باشد، در سه سال اخیر که قیمت ارز ثابت‌بود، قیمت این کالا در بازار ثابت است. اگر به‌طورمثال قیمت یک یخچال ایرانی تقریباً مشابه در سه‌سال قبل ۳۵۰ هزار تومان بوده باشد، در طول این‌سالها تولیدکننده ایرانی قدرت رقابت خود را ازدست داده است، چون او حداقل سالانه ۱۵ درصدتورم را تحمل کرده است، افزایش حقوق کارگران ودستمزدها، افزایش مواد اولیه و... ناگفته پیداست‌که او دیگر قادر نیست محصول خود را به همان‌قیمت ۳۵۰ هزار تومان ارائه کند که قابل رقابت‌باشد. قاعدتاً حال باید کالایش را بالاتر از ۴۰۰هزار تومان بفروشد که در این صورت همه، کالای‌خارجی خواهند خرید.

کاش آقای رئیس جمهوری در آمارهای خودشان اعلام می‌کردند که هزاران میلیارد تومانی که درقالب طرحهای زودبازده توزیع شده، چند شغل‌پایدار ایجاد کرده است؟ ممکن است براساس آمارو ارقام اعتباراتی پرداخت شده باشد، اما با چه‌مکانیزمی می‌توان دریافت که این پرداختها اشتغال‌مولد و پایدار ایجاد کرده است و چقدر کار ایجادشده و چه مقدار از این سرمایه‌ها به هدر رفته و یاوارد باریکه‌های ناسالم دیگری گردیده است؟!

همانطور که عرض شد، مردم خوشبختی و رفاه را با؛عدد و رقم حس نمی‌کنند، بلکه در حساب و کتاب‌مداخل و مخارج یومیه خود و با راحت‌تر شدن‌زندگیشان و زندگی فرزندانشان آن را با پوست وگوشت خود حس خواهند کرد. در عمل و در واقعیت‌هم این اتفاق می‌افتد و نه در دنیای اعداد و ارقام.این اعداد و ارقام وقتی به کار می‌آیند که درزندگی روزمره مردم و در میزان خوشبختی آنان واحساس خوشبختی آنان و امیدوارتر شدنشان به‌آینده لمس شوند و نقشی داشته باشند.

بارها عرض کرده‌ام که پیشرفت کشور هیچ راهی به‌جز کار، کارآفرینی، حذف یارانه‌ها، بزرگ شدن‌اقتصاد، افزایش تولید ناخالص داخلی و حذف‌رانت‌ها و سوءاستفاده‌ها، دست برداشتن دولت ازسر اقتصاد و رهاسازی اقتصادی ندارد.

کوته سخن آنکه، تا هنگامی که کار، ارزش نشود وکارگر و کارآفرین قدر و منزلت نداشته باشد وسوراخهای سوءاستفاده و رانت و فضاهای تنفسی اقتصاد دلالی و قمار بسته نشود، مسیر رشد وتوسعه کشور هموار نخواهد شد و ما بسیار خوشحال‌خواهیم شد که دولت محترم با حرکت در این مسیر وتحقق این اهداف، نام خود را در میان دولتهای پس‌از انقلاب پرآوازه کند.

نامه های
بدون واسطه

همسرم به من خرجی نمی‌دهد

یک زن بی‌پناه هستم که متاسفانه همسرم سالهاست به من خرجی نمی‌دهد و من نمی‌دانم این رنج را باخود باید تا کجا ببرم؟ به خاطر بچه‌هایم و نیز آبروی‌خود و خانواده‌ام نمی‌توانم طلاق بگیرم، اما مگر تاکی جان دارم تا بتوانم کار کنم و خرج خودم وبچه‌هایم را تامین نمایم. این نامه را ننوشته‌ام که به‌من کمک کنید، فقط این نامه را نوشته‌ام تا بدانیددر کمال تعجب هستند مردانی که نام مرد را یدک‌می‌کشند، اما حتی حاضر به دادن هزینه‌های زندگی‌خود هم نیستند. باور می‌کنید که من حتی برای‌کمک به بچه‌هایم مجبورم از درآمد خودم که به‌سختی درحد بخور و نمیر است مبلغی را پس‌انداز وبه آنها بدهم؟ باور می‌کنید که چند سال است‌همسرم حتی مواد غذایی خانه را نمی‌خرد. من این‌درد را با که می‌توانم بگویم و چه کسی به دادافرادی چون من می‌رسد؟ حاصل بیش از ۲۰ سال‌زندگی زناشویی چیزی جز سختی و دریغ و دردنبوده است. قانون با چنین مردانی چه معامله‌ای‌می‌کند؟

یک زن بی‌پناه

ما ایرانی مسلمان هستیم!

چندی پیش به یکی از گفتگوهای خبری بعد ازخبر ساعت۲۲/۳۰ شبکه دو گوش می‌دادم. آقای‌جواد لاریجانی میهمان برنامه بود که در جایی ازسخنانش گفت ما ایرانیها از مصری‌ها هم عرب‌تریم.آیا واقعاً اینطور است؟ اصلاً عرب‌نمایی به چه دردما می‌خورد؟ همین حرفها را می‌زنیم که ما را درفیلم اسکندر در کسوت اعراب بدوی و یا در فیلم«۳۰۰» به شکل بومیان قبیله‌ای آفریقا نشان‌می‌دهند. بهتر است ما همان مسلمان ایرانی خالص‌باشیم نه چیز دیگری. یادمان باشد که ایرانیان بعد ازقبول اسلام، عرب نشدند، بلکه ایرانی باقی ماندندو البته ایرانی مسلمان.

غلامرضا نیرودل - تهران

حکایت لقمان و ارسطو

در شماره ۳۲۷۶ مجله حکایت لقمان و ارسطو درصفحه ۳۶ به چاپ رسید که با واقعیت همخوانی‌نداشت. در تاریخ آمده است که ارسطو در زمان لقمان حکیم زنده نبود و در تاریخ می‌خوانیم که‌ارسطو از شاگردان افلاطون بوده که با قبول وزارت‌اسکندر مورد تنفر او قرار می‌گیرد و در مبارزه‌پزشکی مغلوب او شده که به خواهش اسکندرافلاطون او را می‌بخشد و فکر می‌کنم با این‌توضیحات مطلبی را که آقای شیرین‌زبان نوشته‌اندبا واقعیات تاریخی همخوانی نداشته باشد.

عبدالکریم شکرچی - باغبادران اصفهان

اصلاح یارانه‌ها

طرح اصلاح یارانه‌ها سالهاست که محل بحث است، اما تا به حال راهکار مناسبی برای آن دست و پانشده و دولتها از اجرای درست آن ناتوان‌مانده‌اند. اخیراً حذف کوپن ساکنین شهرهای بزرگ‌مطرح شد که مخالفتهایی با آن به عمل آمد. علت‌آنهم روشن است. در هیچ کجای دنیا شناسایی‌محرومین به سکونتشان در شهرهای بزرگ یاکوچک محدود نمی‌شود. در همه جا عده‌ای مرفه وعده‌ای فقیر دیده می‌شوند. چه در شهرهای بزرگ وچه در شهرهای کوچک، اما اگر دولت به تقسیم‌عادلانه ثروت در جامعه روی بیاورد و کار واشتغال را افزایش دهد، بیشترین خدمت را به‌نیازمندان صورت داده است.

شاهد - ساری

ده سال بی‌سرپرستی

زنی بی‌سرپرست هستم که شوهرم را ۱۰ سال پیش‌از دست داده‌ام. متاسفانه او به دام اعتیاد افتاد وجان بر سر این کار گذاشت. زندگی با یک معتادباعث شد که به بیماری اعصاب دچار شوم. بعد ازفوت آن مرحوم با دست خالی و هزار بدبختی‌بچه‌هایم را تا به حال بزرگ کرده‌ام، ولی دیگرنمی‌توانم. از نظر روحی و جسمی مریضم. فشارهاو مشکلات متعدد باعث شد که پسر ۱۳ ساله‌ام به‌افسردگی دچار شود. درحال حاضر مستاجرم وخانه‌ای را با یک میلیون تومان ودیعه رهن و اجاره‌کرده‌ام که مبلغ ودیعه را هم که یک بنده خدا به من‌قرض داده است و حال یک سال نشده پولش رامی‌خواهد. چند ماه است که اجاره‌ام عقب افتاده وکارم به بی‌خوابی کشیده است. نمی‌دانم چه بایدکرد؟

ش - ب - تهران

پیشنهاد سهمیه سوخت

در مورد نحوه سهمیه‌بندی سوخت خودروها می‌خواستم مطلبی را خدمت شما عرض کنم. هنوزمشخص نیست که در طرح سهمیه‌بندی چه مقداربرای خودروهای شخصی درنظر می‌گیرند، اما اگراینطور که شنیده‌ام سهمیه آنها روزی سه لیتر باشد،مشکلات زیادی به دنبال خواهد آورد. تا به حال باتوجه به ارزانی قیمت بنزین، اغلب خودروهااقدامی در رابطه با تنظیم موتور و کاربراتورشان‌صورت نداده‌اند و مصرفشان بیش از استانداردداست. ضمن اینکه طرح جمع‌آوری خودروهای‌فرسوده هم هنوز به طور کامل اجرا نشده است.ضمن اینکه مصرف خودروهای ایرانی هم به‌طورطبیعی بالاست. پیشنهاد من این است که مسوولان‌امر مقدار سهمیه را در ابتدای زمان طرح بیشتردرنظر بگیرند و هر ماه مقداری از آن کم کنند. مثلاًماه اول ۶ لیتر، ماه دوم ۵ لیتر، ماه سوم ۴ لیتر و بعداز آن ۳ لیتر. به این ترتیب فکر می‌کنم تحمل این‌وضعیت برای مردم راحت‌تر باشد.

حسین مستعلی زاده - بردسیر کرمان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان‌خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش‌همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به‌نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◆ **فاطمه تیربازار - شاهین‌شهر** از اعلام وصول کارت خبرنگاری متشکرم. بهتراست بقیه خوانندگان هم مثل شما بعد از دریافت‌کارت خبرنگاری اعلامٍ وصول کنند. مطلب ارسالی‌شما را ندیدم. احتمالاً باید به جنگ هنر ارسال شده‌باشد.

◆ **احمد - ص - قوچان** من هم می‌دانم که بسیاری از رانندگان مسافرکش‌بین‌راهی افراد زحمتکش و آسیب‌پذیر هستند وتحمل جریمه‌های ۲۰ هزار تومانی را ندارند، اماشما چه پیشنهادی دارید؟ به نظر من بهتر است‌دولت مسافرکشهای شخصی بین‌راهی را شناسایی‌و برایشان مجوز صادر کند تا پلیس هم تکلیف خودرا بداند و مجبور به جریمه نشود که تحمل آن برای‌خیلی از رانندگان مسافرکش واقعاً دشوار است.

◆ **مصطفی تهرانی - تهران** نامه شما را خواندم. به شما افتخار می‌کنم که برای‌مملکت این همه زحمت کشیده‌اید، ضمن اینکه از مشکلاتی که در نامه خود به آنها اشاره کرده‌اید، متاثر شدم. جداً نمی‌دانم چه می‌توان کرد؟ سعی می‌کنیم به طریقی مضمون نامه شما را با حفظ شئون جنابعالی به دست چاپ بسپاریم. برای شماآرزوی سعادت و سلامت دارم و امیدوارم چون‌همیشه سربلند باشید.

◆ **امیر سلیمانی - قصرشیرین** شعر ضمیمه نمابر شما را به آقای مهدیزاده دادم تادر بخش تماشاگه راز مورد بررسی قرار گیرد.موفق باشید.

◆ **م - ع - بیستون** درباره فیلم ۳۰۰ و توهین به ملت ایران مطالبی در رسانه‌ها منتشر شده است. در همین مجله هم به آن پرداخته‌ایم. من هم با شما موافقم که به تاریخ تمدن‌کشور نباید بی‌توجهی کرد. اگر خودمان به گذشته بی‌توجهی بکنیم، دیگران هم آن را نادیده می‌گیرندو هم آن را تحریف می‌کنند.

◆ **مینا - ب - نوشهر** فکر می‌کنم نامه شما را چاپ کردیم، با این وجودنامه جدیدی برای من بفرستید و حتی‌الامکان روی‌یک طرف کاغذ تا به آن رسیدگی کنیم.

◆ **قاسم فلاح - آمل** از لطف شما خواننده خوب مجله سپاسگزارم.عکسهای ضمیمه را به بخش شکوفه‌های زندگی‌سپرده‌ام تا به چاپ برسد. موفق باشید.

زبان شیوا خود سرمایه باشد ●حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- احمدی‌نژاد بر توسعه روابط با مصر تاکید کرد.
- شایعه جایگزینی ولایتی با معاون اول رئیس جمهوری تکذیب شد.
- شورای همکاری با اقدام نظامی علیه ایران مخالف است.
- قالیباف: متعلق به اردوگاه اصولگرا هستم.
- دو بازرس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به ایران آمدند.
- بروجردی: آمریکا میزبان شایسته‌ای برای سازمان ملل نیست.
- مخبر کمیسیون انرژی مجلس از تعویق سهمیه‌بندی بنزین خبر داد.
- ۵۱ هزار مسافر بر شخصی، مجوز می‌گیرند.
- شاهرودی: نپذیرفتن بیمار به خاطر ناتوانی مالی، خلاف شرع و قانون است.
- شورای نگهبان، طرح استانی شدن انتخابات مجلس را رد کرد.
- لاریجانی: غرب با درشت‌گویی نمی‌تواند مسائل هسته‌ای ایران را تغییر دهد.
- افروغ تجمیع انتخابات را خلاف قانون اساسی دانست.
- ۵۰ درصد کشته‌های تصادفات، موتور سواران بدون کلاه هستند.
- بانک مرکزی: کسانی که بدهی معوقه دارند، تسهیلات جدید نمی‌گیرند.
- مشاور امنیت ملی عراق ، آزادی پنج دیپلمات ایرانی را خواستار شد.
- دبیر شورای عالی امنیت ملی: تعداد سانتریفیوژهایمان را افزایش می‌دهیم.
- خوزستان و فارس، بیشترین تعداد قربانیان حوادث رانندگی را دارند.
- وزیر کشور فلسطین، به دلیل درگیری‌های دو گروه الفتح و حماس ناگزیر به استعفا شد.
- نظامیان اتیوپی از سومالی خارج می‌شوند.
- سارکوزی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه به پیروزی رسید.
- دالالی لاما بازنشسته می‌شود.
- ملا دادالله از مقامهای ارشد طالبان، کشته شد.
- مرکل، صدراعظم آلمان، خواستار احیای قانونی اساسی اروپا شد.
- مسوولان اوکراینی، درباره پایان دادن به بحران سیاسی به توافق نرسیدند.
- پارلمان عراق، با احداث دیوار امنیتی در بغداد مخالفت کرد.
- ابواحمد حلب دبیرکل جبهه آزادیبخش فلسطین درگذشت.
- القاعده چهار نظامی آمریکا را در عراق به گروگان گرفت.

خداحافظ تونی بلر

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

تفسیر سیاسی

تونی بلر پس از ۱۰ سال حکومت بر دولت انگلیس، ناگزیر به کناره‌گیری شد و قرار است، جای خود را به چهره جدیدی بدهد.

عملکرد ۱۰ ساله تونی‌بلر در رأس حزب کارگر که اکثریت پارلمانی را در دست دارد و شکست‌هایی که در این مدت نصیب حزب محافظه‌کار که رقیب اصلی کارگران است شده، از او چهره‌ای موفق در صحنه سیاسی انگلیس و حتی اروپا ساخته است.

با این حال مدتی است که برخی سیاست‌هایش از جمله تبعیت از **جرج‌بوش** رئیس جمهوری آمریکا، خصوصاً در ارتباط با اوضاع عراق، از اعتبار او کاسته است. به طوری که این سؤال به وجود آمده که آیا بلر و حزب کارگر قادر به ادامه موفقیت‌های خود در این کشور هستند، یا این که، کاهش مقبولیت می‌تواند آنها را پس از یک دهه با شکست مواجه ساخته و زمینه‌ساز پیروزی محافظه‌کاران گردد؟!

با توجه به آنچه در انگلیس روی داده، باید سه واقعیت را در عالم سیاست پذیرفت. این سه مسأله را نمی‌توان نفی کرده یا نادیده گرفت این مسائل عبارت‌اند از:

۱ـ در عالم سیاست، دوست همیشگی و یا دشمن همیشگی وجود ندارد. یعنی همه چیز نسبی است به طوری که دوست و متحد می‌تواند، پس از مدتی به دشمن تبدیل شده و سیاست دوستانه به خصمانه تبدیل گردد.

در این ارتباط می‌توان به ایران و آمریکا اشاره کرد. که پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تغییر سیاست‌ها، نه تنها اتحاد و همبستگی آنها از بین رفت، بلکه دو کشور مقابل هم صف‌آرایی کرده و موضع گرفتند.

۲ـ در جهان سیاست، باید دشمن‌ها را به حداقل رساند.

یعنی سعی کرد به جای افزودن بر دشمنان، تعداد دوستان را افزایش داد.

۳ـ هر سیاستمدار و گروهی، تاریخ مصرف دارند و پس از سپری شدن تاریخ مصرف، باید جای خود را به شخص و گروه دیگری بدهند.

این مسأله اگر رعایت نشود، زمینه‌ساز طغیان عمومی و یا شورش و انقلاب می‌گردد. به همین دلیل، در جوامع دموکراتیک از طریق انتخابات عمومی و آرای مردم، سیاستمداران و احزاب به قدرت می‌رسند و یا از قدرت خلع می‌گردند.

دموکراسی، سنگ محک مقبولیت و مشروعیت احزاب و سیاستمداران بوده و می‌تواند واقعیت‌های جامعه را به اطلاع دست‌اندرکاران برساند.

البته در کنار آن می‌توان به انواع نظرسنجی نیز اشاره کرد که نشان‌دهنده جو جامعه است.

این وضعیت برای تونی‌بلر و حزب کارگر انگلیس به وجود آمده است.

نظام سیاسی انگلیس، مشروطه سلطنتی است، ولی قدرت در دست پارلمان و نخست‌وزیر است. از همین‌رو هرگاه حزبی در انتخابات به پیروزی می‌رسد و اکثریت کرسی‌ها را از آن خود می‌کند، اقدام به تشکیل دولت کرده و تا زمانی که اکثریت را در پارلمان دارد این وضعیت استمرار می‌یابد.

در حالی که گاهی اوقات، شرایط در جامعه یا داخل حزب تغییر یافته و حزبی را وادار به تجدید نظر در سیاست‌های خود می‌کند. زیرا در صورت ادامه این وضعیت ممکن است، اکثریت پارلمانی را از دست داده و قدرت را به رقیب واگذار کند.

این وضعیت برای **تونی‌بلر و حزب کارگر** به وجود آمده است نظرسنجی‌ها نشان داده که محبوبیت این حزب رو به کاهش است. به همین دلیل، تونی‌بلر با دو هدف ناگزیر شد کناره‌گیری خود را از نخست‌وزیری اعلام دارد.

این اهداف عبارت‌اند از:

۱ـ حکومت ۱۰ ساله تونی‌بلر در حزب کارگر و تبعیت او از سیاست‌های بوش در عراق، مشکلاتی را برای انگلیس و دولت این کشور به وجود آورده است. تا حدی که سیاست‌ها و روش بلر منجر به کناره‌گیری تعدادی از وزرا از کابینه شد. استمرار این وضعیت می‌توانست حزب را دچار انشعاب کرده و آن را در مقابل رقیب محافظه کار با مشکل مواجه سازد.

۲ـ حزب کارگر از سال ۱۹۹۷ قدرت را در دست داشته است. این حزب در سه انتخابات موفق به شکست حزب محافظه کار شده، ولی بیم آن می‌رفت، اداره حکومت تونی‌بلر که با کاهش محبوبیت حزب کارگر در میان مردم همراه بوده، این حزب را کاملاً تضعیف کرده و آنها نتوانند شکست دیگری را نصیب رقیب کنند.

در این میان دیوید کامرون رهبر حزب محافظه کار نیز بارها به انتقاد از سیاست‌های بلر و حزب کارگر پرداخته و اعلام کرده که آنها بازنده انتخابات بعدی خواهند بود.

این در حالی است که حزب محافظه‌کار نیز چنین تجربه‌ای را در زمان نخست وزیری مارگارت تاچر داشته است.

در انتخابات سال ۱۹۷۹ پس از پیروزی حزب محافظه‌کار، **مارگارت تاچر** نخست‌وزیر می‌شود. او اولین زنی در انگلیس بود که به نخست‌وزیری می‌رسید.

او در سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۷ دو بار دیگر در انتخابات پیروز می‌شود، ولی بلایی که بر سر تاچر می‌آید، به گونه دیگری او را ناگزیر به کناره‌گیری می‌کند، زیرا اداره سیاست‌های تاچر، هم محبوبیت انگلیس را در اتحادیه اروپا کاهش داده بود و هم این که

حزب محافظه‌کار را در انگلیس تضعیف کرده بود. به همین دلیل **مارگارت تاچر** ناگزیر به استعفا شده و در سال ۱۹۹۰ جای خود را به **جان میجر** می‌دهد. میجر به اصلاح سیاست‌ها پرداخته و حتی در انتخابات سال ۱۹۹۲ به پیروزی می‌رسد، ولی پس از آن ستاره حزب محافظه کار افول کرده و حزب کارگر قدرت می گیرد، به طوری که از سال ۱۹۹۴ با مرگ **جان اسمیت**، رهبری حزب کارگر به تونی بلر سپرده می‌شود. او هم در انتخابات مه ۱۹۹۷ به اولین پیروزی خود می‌رسد که این موفقیت‌ها تا امروز استمرار داشته است.

پایان نخست وزیری بلر

او در سخنانی ۲۷ ژوئن (هفتم تیر) را تاریخ ترک پست نخست وزیری انگلیس اعلام کرده و در جمع هواداران این حزب در شمال شرق انگلیس می گوید، در ابتدای نخست‌وزیری زمام کشوری را به دست گرفته که نسبت به آینده‌اش نامطمئن بود، اما دستاوردهای حکومت وی بیش از هر دولت دیگری پس از جنگ دوم جهانی بوده است.

او صراحتاً اعلام می‌دارد، من ۱۰ سال نخست وزیر این کشور بودم. فکر مِی‌کنم، این فرصت برای من کافی بوده است.

در این حال خبرگزاری فرانسه در گزارشی به بررسی دوران ۱۰ ساله تونی بلر پرداخته و اعلام می‌دارد، بلر هنگام به قدرت رسانیدن حزب کارگر پس از ۱۸ سال نخست‌وزیری تاچر و جان میجر محافظه‌کار قول داد، انگلیس را مرفه‌تر سازد و دولتی تشکیل دهد که مسوولانه‌تر برخورد کرده و انگلیس را به عرصه‌های بزرگ جهانی برساند.

در این گزارش آمده که ۸۰ درصد اعضای حزب کارگر معتقدند، عملکرد داخلی وی بسیار خوب بوده است.

بلر ۵۴ ساله که قول داده بود تا پایان دوران نخست وزیری در سال ۲۰۱۰ بر مسند قدرت بماند، پس از یک کودتای کوچک در سپتامبر به دست رهبران حزب کارگر که گفته می‌شود، توسط گوردون براون وزیر دارایی هماهنگ شده بود، مجبور شد بگوید که استعفا خواهد داد.

در دوره کنونی پارلمان انگلیس، حزب کارگر اکثر کرسی‌های مجلس عوام را در دست دارد و از آنجا که به طور سنتی، رهبر حزب اکثریت در مجلس عوام به نخست‌وزیری منصوب می‌شود، با کناره‌گیری بلر از رهبری حزب، زمینه انتصاب نخست‌وزیر جدید فراهم می‌شود.

با اعلام کناره گیری بلر رقابت انتخاباتی بین داوطلبان رهبری حزب آغاز می‌شود که انتظار می‌رود، این روند چند هفته طول بکشد. رهبر جدید حزب، سپس به نخست‌وزیری منصوب می‌شود. برای ورود به رقابت‌های انتخاباتی، هر یک از داوطلبان باید حمایت حداقل ۱۲/۵ درصد از نمایندگان حزبی در بین عوام را به دست بیاورند.

رهبر حزب کارگر و معاون وی با آرای اتحادیه‌های کارگری عضو حزب، صدها هزار تن از اعضای شعبه‌های محلی، همچنین مجموع نمایندگان حزبی در پارلمان انگلیس و پارلمان اروپا انتخاب می‌شوند. در حالی که برای هر یک از این سه گروه تعدادی مساوی در نظر گرفته شده است.

*** این احتمال وجود دارد که گوردون براون جانشین تونی بلر شود**

پس از برگزاری نخستین دور رای‌گیری، در صورتی که هیچ یک از نامزدها به اکثریت مطلق دست نیافته باشند، افرادی که کمترین آرا را کسب کرده باشند، معمولاً کنار می‌روند و رای‌گیری برای انتخاب یکی از رقبای باقی مانده انجام می‌شود.

با توجه به حمایت بلر از براون و پشتیبانی که از او می‌شود، به نظر می‌رسد، **گوردون براون** در آینده هدایت حزب کارگر و دولت انگلیس را در دست بگیرد.

بلر از سال ۱۹۹۷ نخست‌وزیر انگلیس بوده که به این ترتیب رکورد طولانی‌ترین دوره زمامداری را در میان نخست‌وزیران حزب کارگر به خود اختصاص داده است.

او سال ۱۹۵۳ در اسکاتلند متولد شده و در رشته حقوق تحصیل کرده است از سال ۱۹۷۰ به حزب کارگر پیوسته و در سال ۱۹۸۳ به مجلس عوام راه یافته است.

دوره قانونگذاری مجلس عوام پنج سال است، اما نخست‌وزیر می‌تواند در زمانی که مناسب تشخیص دهد، خواستار انحلال پارلمان و برگزاری انتخابات زودهنگام شود.

بلر در سال‌هایی که هدایت حزب کارگر و دولت انگلیس را عهده‌دار بوده، سیاست متمایل به راست را در پیش گرفته و به بزرگترین متحد آمریکا و بوش تبدیل شده است.

هوادارانش معتقدند، اصلاحات وی در حزب با تحولات اجتماعی در انگلیس بخصوص کاهش شکاف سنتی میان طبقه کارگر و طبقه متوسط منطبق بوده، به همین دلیل توانسته نظر رای‌دهندگان را به خود جلب نماید.

ولی منتقدانش می‌گویند، تحول در دیدگاه حزب کارگر باعث شباهت دیدگاه آن به نظرات احزاب دیگر شده، به این ترتیب با از میان رفتن حق انتخاب رای‌دهندگان، مشارکت آنها در انتخابات کاهش یافته است.

بلر برای رهبری حزب و نخست‌وزیری، از گوردون براون پشتیبانی کرده و طراحتاً اعلام داشته که براون توانایی لازم برای هدایت حزب کارگر به سوی یک پیروزی دیگر در انتخابات سراسری را دارد.

او با انتقاد از حزب محافظه‌کار اعلام می‌دارد، براون حساب شده عمل می‌کند.

...واکنش دیوید کامرون رهبر حزب محافظه‌کار در این خصوص جالب است.

او ضمن این که ادعا می‌کرد، دوران حزب کارگر به پایان رسیده مدعی شده که زمان هدایت بریتانیا توسط محافظه‌کاران فرارسیده است.

این مواضع از سوی رهبر محافظه‌کاران در شرایطی اعلام شد که این حزب توانسته بود، در انتخابات محلی رقیب کارگر خود را شکست دهد.

مساله اصلی این است که روی کار آمدن براون و یا رهبر جدیدی در حزب کارگر و حتی پیروزی محافظه‌کاران در انتخابات سراسری انگلیس در سال ۲۰۱۰ چه تغییراتی را می‌تواند در این کشور در پی داشته باشد؟

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که حزب محافظه‌کار، متحد سنتی آمریکا بوده و هرگاه این حزب قدرت را در دست داشته، رابطه بین واشنگتن و لندن در شرایط مطلوبی قرار داشته است. ولی روشی که تونی بلر پیش گرفت تمامی پیش‌بینی‌ها و معادلات را بر هم زده و به چپگرایی حزب کارگر پایان داد.

به طوری که در ۱۰ سال گذشته که این حزب روی کار بوده، رابطه مطلوبی با آمریکا شکل گرفته است تا حدی که تونی بلر با دو رئیس جمهوری دموکرات و جمهوریخواه آمریکا همکار بوده و هیچ گاه رابطه آنها خدشه‌دار نشده است. به گونه‌ای که ادعا شده، تبعیت او از سیاست‌های واشنگتن در قبال عراق، مشکلاتی را از نظر افکار عمومی انگلیس برایش به وجود آورده است.

حال با توجه به این پیشینه، آیا می‌توان ادعا کرد جانشین بلر و یا حتی محافظه‌کاران در سیاست های خود در قبال کاخ سفید تجدیدنظر خواهند کرد یا این که با اندکی تعدیل، همان روش‌ها را ادامه خواهند داد؟

روش تونی بلر در حزب کارگر سیاست‌های این حزب را بیش از پیش به حزب محاظه‌کار نزدیک ساخته و این دو حزب را در یک راستا قرار داده است اگر چه به گفته برخی کارشناسان امور انگلیس، این مساله انتخاب مردم را سخت‌تر کرده، ولی از نظر سیاست خارجی و اروپایی، لندن را با نوعی ثبات سیاسی مواجه ساخته است.

■

سخن نیکو بگوی تا به نیکی تو را یاد کنند • حضرت محمد(ص)

سه‌گانه

کیان فولادی

درست مثل مواد مخدر

پس از آنکه نسخه فیلم‌های سینمایی در ایران، تنها ساعاتی پس از نمایش سینمایی، در کنار خیابانها به‌فروش رسید و اعتراضات فراوانی را به مراکزفرهنگی و قضایی روانه کرد، دادگاهها به این نتیجه‌رسیدند که قانون مناسب و سختگیرانه‌ای برای‌مقابله با این شکل جدید دزدی و قاچاق وجودندارد، چرا که نه‌تنها قانون‌کپی‌رایت در ایران به‌طور رسمی وجود ندارد، بلکه‌نظارت بر مراکز توزیع و فروش فیلم‌های شبکه‌خانگی هم کامل و جامع نیست. ضمن اینکه تعدادفروشگاههای غیرمجاز هم کم نیست. دیگر کم مانده‌است که بقالی‌های هر محل هم اقدام به فروش‌فیلم‌های سینمایی کنند. (گرچه همین حال هم دربرخی سوپرمارکت‌ها می‌توان فیلم و سی.دی‌خرید.)

در کنار فروشگاه‌های مجاز و غیرمجاز، بساط دست‌فروشان هم حتی در مقابل دید مردم و پلیس‌در همه مراکز رفت و آمد مردم دیده می‌شود. درهمین تهران، در مقابل ایستگاه‌های مترو، دربازارچه‌های خیابان انقلاب و در بساط دست‌فروشیهای میادین می‌توان بساط پهن شده‌فروش فیلم و سی.دی مجاز و غیرمجاز را دید. لذا به همین خاطر بود که گرچه اخیراً دستگاه قضایی جریمه تکثیر غیرمجازفیلم را تا ده برابر افزایش داد، اما وقتی می‌تواند این‌قانون به کار تولیدکنندگان سینمای ایران بیاید که‌پلیس هم با همه وجود با این پدیده برخورد کند.

نکته دیگر این است که اثبات تکثیر غیرمجاز یک‌فیلم هم در قوانین جزایی ایران کار شاقی است که‌به‌راحتی نمی‌توان بدان جامه عمل پوشید.

بهتر آن است که در یک بسیج همگانی و باهمکاری مامورین پلیس و با ایجاد طرحی که دریک همکاری مشترک بین دست‌اندرکاران سینمای‌ایران، قوه قضاییه و نیروی انتظامی، کارشناسی‌شده و به تصویب رسیده باشد، به‌طور ریشه‌ای باقاچاق فیلم مبارزه کرد. کشورهایی که موفق به‌مقابله با تکثیر غیرمجاز شده‌اند، با محصول‌غیرمجاز مثل مواد مخدر برخورد کرده‌اند، یعنی‌حتی همراه داشتن یک نسخه کپی یا غیرمجاز فیلم،سخنرانی یا موسیقی که نادیده گیرنده حقی از مولف‌باشد، مثل حمل و نقل هرویین، گناه محسوب‌می‌شود و با دارنده آن برخورد شدید صورت‌می‌گیرد و میزان جریمه هم درحدی است که هیچ‌فردی به خود اجازه نمی‌دهد تا به تکثیر غیرقانونی‌یک فیلم یا یک نوار موسیقی اقدام کند. حساب‌توزیع‌کنندگان و عاملین اصلی که حساب‌جداگانه‌ای است و جرایم آنان بسی سنگین‌تر ازمصرف‌کنندگان.

اجرای صریح این قانون در غرب باعث شده است‌که عدم استفاده از نسخه‌های غیرمجاز رفته رفته به‌صورت یک فرهنگ درآید، فرهنگی که مردم‌عادی پیروی نکردن از آن را بدتر از یک‌بداخلاقی، بلکه یک گناه نابخشودنی می‌دانند.

تا زمانی که استفاده از نسخه‌های غیرمجاز به‌صورت یک ناهنجاری اخلاقی و امری مذموم که‌جدای آثار اخلاقی فردی، جرایم سنگین حقوقی نیزبه دنبال دارد، درنیاید، نمی‌توان به از بین رفتن این‌فرهنگ امیدوار بود.

تنها با افزودن بر میزان جریمه، قاچاق فیلم‌ساماندهی نمی‌شود

در انتظار ورشکستگی

یک بونکر حمل سیمان که از بندرعباس به سمت‌تهران حرکت می‌کرد، توسط پلیس متوقف می‌شود،برای بازرسی. مامور بازرسی کننده، حین بازرسی‌متوجه می‌شود که ظاهراً محتوای بونکر سیمان،چیزی غیر از سیمان است، پس از تلاش زیادسرانجام کشف می‌شود که درون بونکر باسلیقه‌فراوان! به دو بخش بزرگ تقسیم شده، بخش اول،لایه کم‌عمقی که برای ریختن سیمان درنظر گرفته‌شده که اگر کسی قصد بازرسی داشت با نگاه از بالاامطمئن شود که کامیون تنها حاوی سیمان است وبخش عمیق دوم که فضای بزرگی است برای حمل وجاسازی اجناس قاچاق. جالب اینکه در میان این‌همه کالای قاچاق، مانند مواد مخدر و...، کالای‌قاچاق این بونکر آماده شده برای قاچاق، گوشی‌موبایل بود.

از این نمونه بونکرها و قاچاق گوناگون گوشیهای‌تلفن همراه، طی ماههای اخیر چنان زیاد شده که‌وزارت بازرگانی به ریاست جمهوری پیشنهادکرده است تا تعرفه گوشی تلفن همراه از ۶۰ درصدبه ۱۵ درصد کاهش یابد، چرا که این تعرفه سنگین‌باعث شده تا واردات گوشی از راههای رسمی و باپرداخت حق گمرک و عوارض، چندان به صرفه‌نباشد و این ماجرا در اوضاع و احوال و چنان ایامی‌روی می‌دهد که وزیر صنایع در کنار یکی ازمعاونانش در تلویزیون ظاهر شده و می‌گوید که‌برای حمایت از تولید داخل گوشی تلفن همراه وجلوگیری از سود فراوانی که شرکتهای خارجی ازصدور تلفن همراه به ایران و بازار گسترده آن‌می‌برند، قصد داریم به هر قیمت ممکن خط تولیدگوشی تلفن همراه را در ایران راه‌اندازی کنیم وبرای جلوگیری از ورود بی‌رویه گوشی هم از چندساعت دیگر، تعرفه واردات از ۱۵ درصد به ۶۰درصد برای گوشی تلفن، افزایش پیدا خواهد کرد.این سخنان خطاب به مردم گفته شد و روز بعدرئیس جمهور نیز با حرارت زیاد از آن دفاع کرد وچند ساعت بعد تعرفه گوشی تلفن همراه، ۴ برابرشد. بهای تلفن همراه در بازار ناگهان افزایش

چراغ نفتی بخرید

تاکنون هرچه درباره نیروگاه اتمی بوشهر شنیده وگفته می‌شد، یا سیاسی بود یا بوی سیاست داشت.وزیر نیرو اما در آخرین سخنرانی خود، بی‌آنکه‌لحنی سیاسی داشته باشد، تصریح کرده «اگر تا پایان‌سال نیروگاه اتمی بوشهر راه‌اندازی نشود، برای‌تامین برق کشور، به‌ویژه در جنوب غربی ایران، بامشکل بزرگی روبه‌رو خواهیم شد.» از سوی دیگرآنچه از اوضاع و احوال سیاسی برمی‌آید، نیروگاه‌اتمی بوشهر ممکن است راه‌اندازی شود، ولی این‌راه‌اندازی بی‌تردید تا ۱۰ ماه آینده نخواهد بود،چرا که روسها تازه به این

قطع برقی که وزیر برای آینده و جنوب غرب‌کشور احتمال می‌دهد، از امروز و در جنوب شرق‌ایران شروع شده است

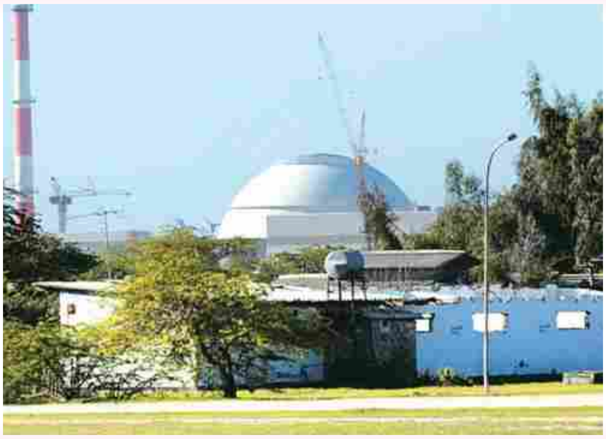

نظر هریک از دو وزارتخانه دولتی، اگر اجرا شود، عده‌ای با ضررهای هنگفتی مواجه خواهند شد

یافت،تا چند روز حتی خرید و فروش متوقف شد،واردات دیگر به صرفه نبود و تولید داخلی موبایل‌هم وجود نداشت و قاچاق گوشی بلافاصله به‌اشکال و با ترفندهای مختلف آغاز شد. ولی‌وزارت صنایع با تمام قدرت کسانی را که از این‌تصمیم عجیب و سریع دولت انتقاد می‌کردند،سرزنش می‌کرد که نمی‌گذارند صنعت داخلی‌پیشرفت کند و ناخواسته منافع بیگانگان را تقویت‌می‌کنند. امروز پس از مدتها از اجرای این سیاست‌عجیب، کار به جایی رسیده که نه‌تنها تلفنی درکشور به طور انبوه تولید نمی‌گردد بلکه‌گرفتاریهایی برای مصرف‌کنندگان گوشیهای تلفن‌پدید آمده و وزارت بازرگانی را ناچار کرده،همانطور که چندی قبل وزارت صنایع اصرار به بالابردن تعرفه گوشی تلفن همراه داشت، اصرار فراوان‌کند که این تعرفه به نرخ قبلی بازگردد و وزارت‌صنایع به شکست تصمیم قبلی خود اعتراف کند.عجیب‌تر اینکه در این میان اگر نظر وزارت صنایع‌به قوت خود باقی بماند، اشکالات و مصیبت کنونی‌هم پایدار خواهند ماند و اگر نظر وزارت بازرگانی‌به کرسی بنشیند، باید برای کسانی غصه خورد که‌به امید بالا بودن بهای تلفن همراه خارجی، مقدمات‌تولید گوشی تلفن را در ایران فراهم کردند و از این‌پس، فاصله کوتاهی با ورشکستگی خواهند داشت!

فکر افتاده‌اند که پس ازپایان بهانه‌های سیاسی، دور جدید بهانه‌های‌اقتصادی را برای تاخیر در اجرای این پروژه آغازکنند. از آن مهمتر اینکه، کمبود برقی که وزیر نیرواحتمالش را در آینده، آنهم برای جنوب غربی کشورمی‌دهد، همین امروز در جنوب شرقی کشور وجوددارد و ساکنان استانهای جنوب شرقی با قطعی‌مکرر برق مواجه هستند. قطع برق در آستانه‌ماههای گرم سال و درحالی که نظر بالاترین مقام‌اجرایی در بخش برق این است که هنوز قطع برقهاآغاز نشده، شاید از نیمه دوم امسال و برای نیمه‌اول سال آینده، گرفتاریهای برقی ایران را واردمرحله تازه‌ای کند.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

باده از ما مست شد

فیلسوفی می‌گوید: معانی، آبستن کلمات و واژه‌ها هستند و نه بر عکس. این سخن گذشته از مفهوم فلسفی خود، واجد حقیقتی زبان‌شناختی است. آیا بشر پس از دیدن باران، نگریستن به آسمان و رؤیت کوه و دشت و دریا، این واژه‌ها را آفرید، یا از پیش برای این مفاهیم، واژه‌ها را نزد خود داشت؟ واضح است که فرض نخست درست است. بارش باران و دورنمای سقف آسمان در نمایاندن خود به چشم بشر هیچگاه معطل و منتظر آن نماندند تا ذهن آدمی نامی برای آنها بسازد، بلکه این آدمی بود که برای پدیده‌ها پس از رؤیت و درک آنها نامی برآنها نهاد. از اینروست که در عالم هستی برای پدیده‌های واحد، صدها و هزاران واژه مختلف آفریده و نهاده شده است. آن چهار رفیق فارس و ترک و عرب و رومی که به روایت مثنوی بر سر خرید انگور کارشان به خصومت کشید، نمونه‌ای از بیان ظریف همین حقیقت‌اند. تا زمانی که حکیم صد زبان ـ به تعبیر مولاناـ مفهوم انگور را به چشم و گوش آنها نکشید آرام نگرفتند و بدان یک درم حاجت مشترک خویش را روا ندیدند. پس زبان همزبانی، بلکه زبان بی‌زبانی خوشتر است و همدلی از همزبانی بهتر!

در میان ما ایرانیان مرسوم و متعارف است که تا پایان فروردین و بلکه اندکی بیشتر، همچنان جامه سال را نو و بی‌غبار می‌بینیم. از این روی در اولین برخورد با دوستان و آشنایان همان تبریک و تعارف تحویل سال را به جا می‌آوریم و البته نیکوست. کلیشه آرزوی سالی بهتر و سعادت و موفقیت افزون‌تر نیز معمولاً کامل کننده این تبریک است. این که گوینده تبریک و آرزو ورز این پیام چه میزان به محتوای پیام خود توجه دارد و یا شنونده این کلام تا چه حد به درک واقعی «تبریک و سعادت» گوش می‌سپارد و همت و هوش می‌ورزد، البته مقوله دیگری است. راستی تبریک چیست و سعادت و خوشبختی کدام است؟ (به یاد موضوعات انشاء در دوران مدرسه افتادم!) تبریک و خوشبختی دو «واژه» هستند که از آبستنی دو مادر زاده شده‌اند: مادر «برکت» و مادر «سعادت». اینگونه نیست که به کار بردن آن دو واژه به خودی خود برکت و سعادت آورد، بلکه در این زایمان اگر مادر فوت شود، فرزند نیز مرده و یا ناقص‌الخلقه متولد خواهد شد. باید ابتدا مفهومی و معنایی از برکت و سعادت در ذهن وجود داشته باشد تا سپس بتوان با کاربری واژه‌ها آن را محقق ساخت. پس سؤال این است که: برکت چیست و سعادت کدام است؟

برکت به معنی گوارایی و دلپذیری نعمت است؛ و سعادت به معنی دلخوشی و آرامش است. مال با برکت نه لزوماً ثروتی انبوه است؛ همانگونه که سعادت نه لزوماً غلتیدن در ثروت. چه بسیار کسان که لقمه نان خالی را به دلپذیری و حلاوت می‌بلعند و قطره آب صافی را به گوارایی در گلو می‌چکانند؛ نیز چه بس افرادی که در کنار سفره رنگین، آرزو و حسرت اشتها می‌برند و در سرکشیدن شربت شهد از گلوی تلخ خود شکوه می‌کنند. پس مهم آن است که ابتدا مفهوم را دریابیم و سپس واژه‌ها را به کار بریم. مبادا در گم کردن و اختلاط ناروای مفهوم و واژه، شهد بگوییم و زهر بطلبیم و سنگ بساییم و آرزوی قند ببریم.

سال مبارک، سالی است که عزم برخورداری از گوارایی و دلپذیری زندگی جزم گردد. این عزم، مستقل و ناوابسته است؛ بدین‌معنی که تصمیم لذت بردن از زندگی عزمی است که در درون جان و احساس آدمی شکل می‌گیرد و اگر بخواهد در گرو مال و داشته و ثروت بماند هیچگاه محقق نمی‌شود، زیرا فراهم‌آوری مال و ثروت حدی نمی‌شناسد. راستی چه کسی می‌تواند بگوید که با فلان میزان از دارایی مادی، فلان مقدار از برکت، خوشی و سعادت زندگی را برای خود فراهم خواهد کرد؟ مگر آن که در درون خویش به نوعی استغنا و بی‌نیازی رسیده باشد که یک وعده سیری آنچنان خوشی برای وی آورد که دغدغه وعده غذای ظهر را در گلویش زهر نکند؛ و البته این سخن نه به معنی لاقیدی و عدم آینده‌نگری، بلکه به معنی بهره‌وری از غنیمت حال است و صد البته که درک و هضم این مفهوم ظرفیتی بالا می‌طلبد.

مسافری را در نظر آورید که همه خوشی‌ها و لذت‌های طول سفر و دیدنی‌های مسیر را در دغدغه و نگرانی رسیدن به مقصد تباه می‌کند. این فرد حتی اگر سلامت به مقصد برسد و در انتهای سفر، آرزوی خود را برآورده ببیند، باز هم چیزهایی را از دست داده است، چرا که مسیر سفر نیز بخشی فرح‌انگیز و دلپذیر از سفر است. برخی می‌گویند: خوش گذشت. بعضی می‌گویند: خوش خواهد گذشت؛ لیک اندکند کسانی که توجه به این دارند که: خوش می‌گذرد! آیا سعادت و دلخوشی و آرامش چیزی است که در یک روز نامعلوم و فردایی ناپیدا و ناگهان در یک لحظه بر ما روی خواهد نمود؟ در این صورت آیا باید همه عمر در ناآرامی و دل‌نگرانی سرکنیم تا این که روزی در خیال موهوم خود به سعادت برسیم؛ و یا این که سعادت می‌تواند در همین زندگی امروز و فردا و پس‌فردای نزدیک فراهم آید؟ کدامیک درست است؟ برخی از ترس فقر، عمری فقیرانه می‌زیند! نمی‌دانند که برای نهادن، چه سنگ و چه زر. برخی نیز در جستجوی سعادت و آرامش، عمری به ناآرامی و دغدغه خاطر سر می‌کنند؛ غافل از آن که برکت زندگی در برخورداری از داشته‌های فعلی است و نه در خیالات آتی. سعادت نیز در احساس رضایت و تسلیم به کفاف و عفاف نهفته است و جز آن، هرچه هست رنج خود است و زحمت دیگران. مبارک شمایید نه سال؛ ملاک سعادت شمایید در حال و نه در خیال.

باده در جوشش گدای جوش ماست
چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما از او
گیتی از ما هست شد نی ما از او

نادان مرده است گو اینکه زنده باشد ●حضرت امیر(ع)

اقلید:
شهر آبشارها و برکه ها

زیرنظر:
محمدحسین عسگری

ارسال گزارش از:
رقیه اروجلو

نمایی از یک منظره تماشایی در اقلید

پیشینه تاریخی و ویژگی‌های جغرافیایی

اقلید در لغت‌عرب به معنای کلید است که آن را «مفتاح» گویند،یعنی آن بلوک، کلید گشودن مملکت فارس است، هرکه آن را فتح نمود، گویا فارس را فتح نموده است. قدمت اقلید مربوط به دوران ساسانیان و سنگ نوشته موجود در «تل‌قلات» مشتمل بر ۲۱ سطر و به خط پهلوی مؤید آن است.

شهر اقلید در استان فارس، با وسعت ۷ هزار و ۲۰۵ کیلومترمربع به‌طول جغرافیایی ۵۲ درجه و ۴۲ دقیقه و عرض ۳۰درجه و ۵۵ دقیقه از شمال به شهرستان آباده و ازجنوب به شهرستان‌های مرودشت، سپیدان ویاسوج، از مغرب به شهرستان‌های سمیرم و از شرق‌به شهرستان خرم‌بید محدود است. ارتفاع متوسط اقلید از سطح دریا ۲۳۰۰ متر و دارای‌زمستان‌های سرد و تابستان‌های معتدل است.میانگین درجه حرارت آن ۱۰/۵درجه سانتی‌گرادو از نظر کلی دارای آب و هوای «استپی» است.

جمعیت شهرستان اقلید حدود ۹۶ هزار نفر است.

ارتفاعات اقلید از رشته کوه‌های زاگرس و بلندترین‌آن کوه «بل» به ارتفاع ۳۹۴۳ متر است. رودخانه‌بزرگ و وسیعی موسوم به بردک از میان این شهرمی‌گذرد که در مسیر جنوب به شمال پس ازمشروب کردن زمین‌های زراعی و باغها به طرف‌مزارع طغر و آدربسه جریان می‌یابد.

رودخانه‌های سفید، اوجان، خسروشیرین، شادکام،بالنگان و دژ کرد از دیگر رودخانه‌های این منطقه‌است که سرچشمه اصلی سد درودزن به‌شمارمی‌رود.

در اقلید گونه‌های مختلفی از درختان میوه همانندسیب، زردآلو، توت و گلابی پرورش می‌یابد ودرختان تبریزی و چنار نیز از درختهایی است که ازچوب آنها بهره‌برداری می‌شود.

جاذبه‌های طبیعی

***دریاچه کافتر (شادکام):** این دریاچه با مساحتی درحدود۴۸ کیلومترمربع یکی از دریاچه‌های آب‌شیرین استان فارس است که در جنوب شرقی اقلیدواقع شده و از زیستگاه‌های بسیار مهم و ارزشمندپرندگان مهاجر محسوب می‌شود. درحال حاضر،برداشت بی‌رویه از رستنی‌های محدوده این‌دریاچه و آب آن،حیات دریاچه کافتر را به مخاطره‌انداخته است. اگرچه این دریاچه دارایی یکی از زیباترین‌چشم‌اندازهای طبیعی استان فارس است، اماتاکنون هیچ‌گونه حفاظت جدی از آن صورت‌نگرفته است.

*** رودخانه کُر:** رود کر از کوه‌های سیدمحمد وپالانگری در شهر اقلید سرچشمه می‌گیرد و پس ازپیوستن آب تعدادی از چشمه‌های این شهرستان به‌آن، با نام رودخانه دزد کر از ناحیه تنگ براق به‌شهرستان مرودشت سرازیر می‌شود. در پایین‌رودخانه، بندهای سنتی امیر، فیض‌آباد تیلکان وجهان‌آباد ساخته شده است. این رودخانه واردمنطقه کربان از توابع شیراز می‌شود و سرانجام درسیاه‌زار به دریاچه بختگان می‌ریزد.

***چشمه حاجی‌آباد (بالنگان):** با جلوه‌های بسیار زیبا در منطقه‌ای به وسعت سه کیلومتر در محدوده‌شهرستان اقلید قرار دارد. چشمه بالنگان می‌تواند با برنامه‌ریزی و ساخت تاسیسات زیربنایی وخدماتی به یکی از نواحی گردشگری منطقه تبدیل شود. ضمناً وفور چشمه‌سارهای منطقه، زمینه‌مساعدی را برای پرورش ماهی قزل‌آلا فراهم‌آورده است.

***چشمه قدمگاه:** در نزدیکی دهستان سده در شهراقلید و در محلی با پوشش گیاهی مناسب ومحوطه‌ای سرسبز و درختکاری شده قرار دارد. موقعیت این چشمه برای ایجاد تاسیسات پذیرایی بین راهی بسیار مناسب است.

***چشمه چوئز:** این چشمه در کنار جاده آسپاس، شهر اقلید و در دامنه ارتفاعات کوه حسینی قرارگرفته.

***چشمه محمدرسول‌ا...(ص):** این چشمه که در ضلع جنوب غربی اقلید واقع شده، یکی ازگردشگاههای مهم این شهرستان است.

***آبشار دشتک ابرج:** ناحیه دشتک ابرج چشم‌انداز بدیع ودل‌انگیزی دارد که دو آبشار زیبا از ویژگی‌های گردشگاهی آن است. درحال حاضر از دشتک ابرج،با وجود قابلیت‌های تفریحی بسیار، کمتر استفاده‌می‌شود.

*** قدمگاه سده:** این قدمگاه یکی از تفریحگاههای بسیار تماشایی اقلید است. سده در فاصله ۸۵ کیلومتری اقلید قرار گرفته و قدمگاه از توابع آن‌محسوب می‌شود. قدمگاه سده دارای چشمه ودرختان کهنسال و سکوهای ویژه برای استراحت‌مسافران است و معمولاً در تابستان پذیرای‌بسیاری از شیرازیها و جنوبی‌ها است.

*** گور بهرام:** این منطقه در روستای آسپاس ازتوابع اقلید فارس قرار گرفته و تا مرکز شهر حدود۷۵ کیلومتر فاصله دارد. در این منطقه برکه‌ای‌بسیار زیبا واقع شده که در بهار و تابستان پذیرای‌گردشگران است. می‌گویند: روزی بهرام گور برای‌شکار گورخر، با اسب وارد این منطقه شد وهمینطور که به دنبال شکار گورخر بود، با اسبش‌وارد این برکه شد و دیگر از آنجا بیرون نیامد. مادربهرام گور از تمام غواصان کمک می‌گیرد، ولی‌موفق به یافتن جنازه بهرام گور نمی‌شود، بنابراین‌همین مکان را آرامگاه بهرام می‌نامد که کماکان به‌همین نام معروف است.

***چشمه بالنگون:** چشمه بالنگون با محیطی آرام ودور از همه آلودگی‌ها و سروصدای شهری در کنارروستای حاجی‌آباد از توابع اقلید فارس قرار دارد. این منطقه حدود ۷۰ کیلومتر از اقلید فاصله دارد وبر سر دوراهی شیراز – سده قرار گرفته است.

*** تنگ براق:** این روستا یکی از مناطق بسیار زیباو خوش آب و هوای اقلید و در فاصله ۱۱۰کیلومتری اقلید واقع شده است. در کنار این روستاتنگه‌ای در میان انبوه درختان سر به فلک کشیده باچشمه‌های متعدد و رودخانه‌ای خروشان، غارهای‌زیبا، آبشارها، آبچک‌ها و ستون‌های آهکی معلق،چشم‌اندازهای بدیع و دل‌انگیزی را بوجود آورده‌است.

***چشمه شیرین:** به فاصله ۱۲۰ کیلومتری اقلید چشمه‌سارهای‌متعددی در میان چمنزارهای طبیعی و درختان‌قطور و سایه‌گستر وجود دارد که از جاذبه‌های‌دیدنی برخوردار است.

*** پارک جنگلی انقلاب:** این پارک جنگلی در کنارچشمه‌ای پرآب، ازمهمترین مکانهای گذرانیدن ایام تعطیل و اوقات‌فراغت اهالی شهر در فصل تابستان

منطقه گوربهرام

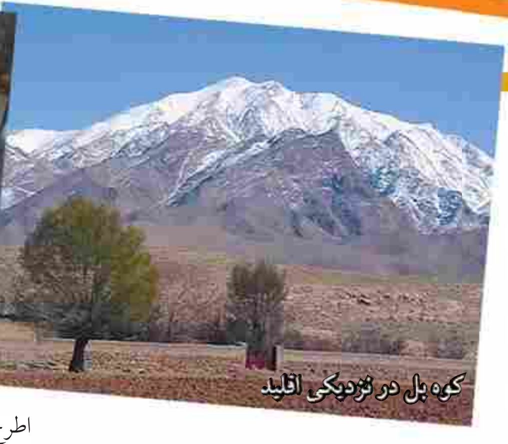
کوه بل در نزدیکی اقلید

و بهار به‌شمارمی‌رود که به دلیل آب و هوای ییلاقی، ازشهرستانهای دیگر نیز گردشگر دارد.

آثار تاریخی

❊ ***مسجد جامع اقلید:*** این مسجد دارای یک ساختمان کهن است و بر کتیبه چوبی سر در آن نام‌عبدالعزیز بن احمد با تاریخ ماه ربیع‌الاول سال۸۴۹ هجری - قمری حک شده است. ضمناً بر منبراین مسجد تاریخ ۱۰۰۸ هجری - قمری حک شده‌است.

اقلید دارای ۲۲ مسجد است که بزرگترین وکهنسال‌ترین آنها مسجد جامع است.

❊ ***حوض دختر گبر:*** این مکان در کوه سنگی کم‌ارتفاعی و در کنار مسجد جامع اقلید واقع شده‌است. در بالای این کوه که تل‌قلات نام دارد، ویرانه‌یک ساختمان دیده می‌شود و در پای تل‌قلات یک‌کتیبه پهلوی ساسانی است مشتمل بر ۲۱ سطر که درازا و پهنای آن ۲ متر در ۸۰ سانتی‌متر است ومکانی را که در سنگ تراشیده‌اند همانند یک‌حوض کوچک است و به آن حوض دختر گبرمی گویند.

❊ ***امامزاده سیدمحمد(ع):*** مرقد امامزاده سید محمد در ۸۵ کیلومتری اقلید، در دامنه کوهی بلند ومشرف بر دریاچه زیبای کافتر قرار دارد که درفصل‌های بهار و تابستان، اهالی اقلید وشهرستان‌های همجوار (آباده، مرودشت، خرم‌بید) ونیز عشایر منطقه، برای زیارت و استفاده از آب وهوای فرحبخش آن، چند روزی را در این محل می گذرانند.

❊ ***تپه کوشک زر:*** این تپه شامل سه‌فقره تپه‌از تپه‌های دوران ماقبل تاریخ است که در کنار دهکده‌کوشک‌زر در سرحد چهاردانگه اقلید واقع شده‌است. در نزدیکی این تپه‌ها بقایای یک ساختمان‌بزرگ سنگی. اتاق‌ها و راهروهای این عمارت با سنگ‌مفروش شده است. معماری این بنا مربوط به‌دوران اسلامی است، ولی سنگ‌های آن متعلق به‌یک کاخ قدیمی بوده و آن را بقایای عمارت هفت‌گنبدان بهرام گور می‌دانند. این بنا در مرداد ماه سال۱۳۵۳ خورشیدی در فهرست آثار ملی ایران به‌ثبت رسیده است.

❊ ***تپه نقاره‌خانه:*** واقع در شمال اقلید و مربوط به‌دوران هخامنشیان.

❊ ***تپه پنجه علی یا مرتضی علی در مرکز شهر اقلید.***

❊ ***تپه علمدار***

❊ ***صندوق روی قبرمرقد امامزاده عبدالرحمن***

❊ ***مرقد امامزاده اسمعیل بن موسی بن جعفر***

❊ ***قبرستان باستانی سلطان ابراهیم***

❊ ***قبرستان باستانی سی‌صد منور یا سی‌سر منور.***

❊ ***چاه سنگی و جوغن (هاونگ سنگی) و تپه‌باستانی قلات واقع در مرکز شهر اقلید.***

❊ ***سنگ دلدل***

راه‌های ارتباطی و مرکز اقامتی

❊ راه آسفالته‌ای که از اقلید به سوی شمال خاوری‌کشیده شده اقلید را به جاده اصفهان–شیراز درآبادی سورمق متصل می‌کند. درازای این راه ۱۸کیلومتر است.

❊ راه خاکی اقلید- آسپاس که ۴۸ کیلومتر است ازاقلید به سوی جنوب باختری می‌رود و به آبادی‌آسپاس می‌رسد.

❊ تنها مرکز اقامتی شهر اقلید، مهمانسرای شهرداری و شماره تلفن آن عبارتست از

۰۷۵۲ - ۴۲۲۵۷۵۰

صنایع دستی و سوغات

قالی، جاجیم، گلیم، گبه، نمد، گیوه، آثار خاتم‌کاری و منبت‌کاری از جمله صنایع دستی شهرستان اقلیداست.

گردشگرانی که اقلید را برای ایرانگردی برمی‌گزینند، علاوه بر چند گونه صنایع دستی که نام‌آن برده شد، می‌توانند از این اقلام به عنوان‌سوغات خریداری کنند.

❊ **عرقیات:** عرق بهارنارنج، طلحان، عرق‌بیدمشک، اطرج، کاسنی، شاتره و...

❊ **شربت:** شربت نارنج، سرکه انگبین، شربت به‌لیمو، انار، گلاب، تارونه، نسترن و...

❊ **ترشی:** ترشی بادنجان، لیته بادنجان، کبر، موسیر،سیر، انگور، زالزالک و...

❊ **مربا:** بهارنارنج، خلال، کشمش، به، آلبالو،بالنگ، هویج، لیموترش، نارنج، کدو.

❊ **انواع مرکبات:** اترج،نارنگی، ترنج،بقابی،پرتقال، لیموترش، لیموشیرین، ترشک بکرایی،نارنج، نارنج دوتایی و سایر میوه‌ها شامل: انگور،سیب، گلابی، هلو، زردآلو و انواع سبزیجات.

غذاها و خوراکی‌های محلی

آش کارده، آش سبزی (ویژه صبحانه)، کلم‌پلو شیرازی، کوفته هلو، آلو دوپیازه، کوفته سبزی،فالوده، دم‌پخت، عدس، کلم و چنگال از جمله غذاهاو خوراکی‌های محلی شهرستان اقلید است که توسط کدبانوهای باسلیقه این سامان تهیه می‌شود.

مراکز آموزش عالی

در اقلید یک واحد دانشگاه آزاد دایر است.

تعداد کل دانشجویان این دانشگاه سه هزار و ۴۵۷نفر است که از این تعداد یکهزار و ۲۰۷ نفردانشجوی مرد و یکهزار و ۲۵۰ نفر زن هستند. تعداد اعضای هیات علمی این دانشگاه ۲۱ نفر وتعداد استادان حق‌التدریس آن ۹۰ نفر است.

دانشجویان این واحد دانشگاهی در مقاطع گوناگون و در ۶۸ رشته مشغول تحصیل هستند.

گفته می شود بهرام گور برای شکار وارد برکه گور بهرام شد ولی از آن بیرون نیامد!

یک آبشار در اطراف اقلید

چشم‌اندازی از یک رودخانه در اطراف اقلید

عدم اعتماد بین طرفین در زندگی یعنی تشییع جنازه عشق ● عرفان

آنگاه که نجات جان انسان درمیان است، آشنا وبیگانه را تفاوتی نیست

گردباد

دکتر بهمن بهروزی

۳۱ کودک از یک تا چهار ساله، پس از گردبادی وحشتناک در میان خرابی‌ها و ابزار و وسایل شکسته و درهم کوبیده شده، مرکز روزانه نگهداری از اطفال، درحالی به دام افتاده بودند که تنها یک معلم مجروح و نیمه مدهوش همراه آنها بود و هر لحظه هم بیم ریزش سقف‌ها و دیوارها،روی کودکان می‌رفت که در این صورت به مرگ‌دلخراش آنان منتهی می‌شد. از طرفی مرکزکمکهای اضطراری در چند نقطه دیگر که گردباد، خرابی و تلفات به‌بار آورده بود، درگیر شده بود ونمی‌توانست به این زودیها به داد کودکان برسد وپدران و مادران، کودکان به دام افتاده، کم‌کم امید به‌نجات جگرگوشه‌های خود را از دست می‌دادند تااینکه...

یک روز عادی

به غیر از ابرهای کم‌ارتفاع که در آن روز از ماه‌نوامبر سال ۲۰۰۶، آسمان مونتگمری، از شهرهای‌بزرگ ایالت آلاباما را پوشانده بود، همه چیز عادی‌به نظر می‌رسید. در مرکز نگهداری روزانه اطفال‌هم، از ساعات اولیه صبح، پدرها و مادرهایی که‌عازم محل کار روزانه خود بودند، یک به یک‌کودکان از یک تا چهار ساله خود را تحویل‌گردانندگان مرکز داده و باعجله، دور می‌شدند.

جنیفر وارن ۳۰ ساله که یکی از معلم‌های مرکز بود،با آنکه پنج سال از آغاز کارش در مرکز می‌گذشت،هنوز هم زمانی که کودکی شیرخواره، یکساله و یایکسال و نیمه را از والدینش تحویل می‌گرفت،نمی‌توانست تعجب خود را از اینکه چگونه آنهاراضی می‌شدند کودکشان را حتی برای چند ساعتی‌از خود دور کنند، پنهان سازد. اما سرانجام سعی‌می‌کرد تا به خود بقبولاند که چنین اقداماتی لازمه‌گذران زندگی و درواقع ایجاد امکانات بهتر برای‌کودکان است.

در آن روز، همه چیز مطابق معمول انجام می‌شد. جنیفر، تعدادی از کودکان را که به خواب نمی‌رفتند، به مکان بازی که در مرکز دایر شده بود، برد تا پس‌از نیم تا یکساعت بازی و فعالیت، این دسته ازکودکان نیز خود را خسته کرده و آماده خواب‌نیمروزی شوند. در این بخش، جنیفر کودکان سه وچهار ساله را رها می‌کرد تا از روی ابزار و وسایلی‌که برای آنان ساخته شده بود و نام جنگل پلاستیکی‌را روی آن گذاشته بودند، بالا رفته و بازیهای‌محبوب خود را انجام دهند. اما او خود در کنار چندکودک یکساله و دوساله که معمولاً تعداد آنها ازانگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد، می‌نشست و ازنزدیک آنها را مراقبت می‌کرد، چرا که نیک‌می‌دانست که آنها به آسانی و با ایجاد کوچکترین‌مشکلی گریه را سر داده و شاکی می‌شوند.

از آنجا که ابرهای تیره و کم‌ارتفاع در آن روز،آسمان مونتگمری را پوشانده بود، جنیفر برای اینکه‌خود بهتر در گوشه و کنار سالن بازیها، کودکان رامشاهده کند و از طرفی بچه‌ها هم بهتر ابزار ووسایل یکدیگر را دیده و کمتر دچار ترس وواهمه شوند، چراغهای قسمت بازیها را روشن‌کرده بود و به همین جهت زمانی که یکباره چراغهاخاموش شدند، جنیفر بسیار متعجب شد، چرا که‌چنین اتفاقی به صورت معمول رخ نمی‌داد.

جنیفر پس از خاموشی چراغها، چند لحظه‌ای تامل‌کرد تا روشنایی دوباره به چراغها بازگردد، اما به‌جای آن، ناگهان صدای مهیبی برخاست و متعاقب‌آن، جنیفر احساس کرد که ضربه‌ای سنگین بر سرش‌وارد آمد و دنیای پیرامون در نظرش تیره و تار شدو دیگر هیچ نفهمید.

گردباد

سالی راتفورد مدیر و گرداننده مرکز نگهداری روزانه کودکان، از شدت صدا و رعد و برق یکه خورده بود، اما هنوز متوجه نشده بود که چه اتفاقی افتاده است. سالی پس از آنکه تاریکی حکمفرما شد، به سوی سالن بازیها حرکت کرد تا وضعیت‌کودکان را در آنجا بررسی کند و اگر جنیفر نیازی به‌کمک داشته باشد، به او یاری دهد. اما ناگهان باچشمانی از حدقه درآمده، منظره‌ای بس وحشتناک‌را برابر خود یافت. سالن مکان بازیها به‌کلی درهم‌کوبیده شده و همه چیز درهم ریخته بود. هر کدام ازتکه‌های جنگل پلاستیکی به سویی افتاده ودیوارهای شیشه‌ای درهم شکسته بود. از همه بدتردیوارهای چوبی و گچی بود که برخی فرو ریخته وبرخی دیگر نصفه و نیمه در شرف فرو ریختن بودند. از درون سالن هیچ چیز دیده نمی‌شد و آنچه بیش‌از همه موجب وحشت سالی شد، این بود که‌هیچ صدایی از داخل به گوش نمی‌رسید.

سالی چند بار نام جنیفر را با صدای بلند بر زبان‌آورد، اما هیچ پاسخی از جانب او دریافت نکرد. درهمین لحظه او صدایی شنید، اما متاسفانه این صدامتعلق به یکی دیگر از دیوارها بود که بخشی از آن‌فرو ریخت. همراه با این صدا دل سالی هم فروریخت. او ابتدا بدون درنگ برآن شد تا آمار دقیقی‌از کودکان داخل مرکز به دست آورد تا نام،سن ومشخصات کودکان زیرآوار مانده معلوم شود. بدین‌ترتیب، سالی ابتدا از سایر معلم‌ها و نیروهای کمکی‌مرکز که همگی شوک‌زده و بر جای خود میخکوب‌شده بودند، خواست تا با حفظ آرامش، به‌سرشماری کودکان اقدام کنند.

پس از چند دقیقه، کاشف به عمل آمد که ۳۱ کودک‌از یک تا چهار ساله در سالن بازیها به دام افتاده‌اندکه در این آنها پنج کودک شیرخواره از یک تادو ساله هستند. از معلم‌ها تنها جنیفر در کنارکودکان بود که از حال و روز او هم خبری در دست‌نبود. پس از آن، سالی به سرعت با مرکز کمکهای‌اضطراری یا همان ۹۱۱ تماس گرفت و ماوقع رابرای آنها تشریح کرد، اما از مرکز پاسخ داده شد که‌به جهت وقوع گردباد، تمام گروههای امداد به‌مناطق مختلف اعزام شده‌اند و در آن شرایط،گروهی را آماده اعزام به مرکز اطفال دراختیارندارند.

مرکز امداد به آنها گفت، هر کاری می‌توانند برای‌نجات زنده‌ها از زیر آوار انجام دهند. اما سالی خودبهتر می‌دانست که از مشتی زن و کودک که در آنجابودند، کار موثری برای نجات زیرآوار مانده‌هابرنمی‌آمد. آنچه سالی را بیشتر نگران می‌کرد، وضعیت بسیار ناپایدار و متزلزل بود، چرا که هرآن‌بیم ریزش دیوارهای دیگر هم می‌رفت و سالی‌می‌دانست که بدین ترتیب جان تک تک کودکان درمعرض خطر مرگ حتمی قرار دارد.

پدرها و مادرها باخبر می‌شوند

وقوع گردباد در آلاباما، اگرچه یک پدیده معمولی به شمار می‌رود، اما گردبادی که در داخل شهرخسارات عمده به‌بار آورد، به هیچ‌وجه یک پدیده عادی نیست و به همین جهت هم اولین واکنش‌مردم، پس از واقع شدن گردبادهای خطرناک و نیزتلفات این است که به دنبال یافتن عزیزان و جگرگوشه‌های خود باشند. همین واقعیت دقیقاً در موردپدران و مادران کودکانی که در مرکز بسر می‌بردند، صدق می‌کرد.

آنها، یکی پس از دیگری برای یافتن کودکان خوددر مرکز حضور یافتند و تنها در مورد ۳۱ کودک به‌دام افتاده بود که سالی پاسخی قانع‌کننده برای آنها نداشت، اما به غیر از آن به جز چند مورد جراحت سطحی هیچکدام از کودکان آسیبی وارد نیامده‌بود. اما از آنجا که سالی هیچ خبری از داخل سالن‌نداشت، نمی‌توانست با قاطعیت از وضعیت کودکان به دام افتاده برای پدران و مادران آنها بگوید. اوحتی کوچکترین صدایی از آنها نشنیده بود که دلیلی‌برای زنده ماندن حتی بعضی از آنها باشد!

بیگانه‌ها

در همین لحظه از مغازه فروش ابزار صوتی اتومبیل‌که روبروی مرکز نگهداری اطفال بود، لوئیس‌هریسون یکی از کارکنان که تنومند و قدرتمند به‌نظر می‌رسید، متوجه شد که جمعی از پدران ومادران درحالی که به تلخی گریه می‌کردند، گردهم‌آمده و در آن مکان اجتماع کرده‌اند. لوئیس‌بلافاصله با یکی از آنها صحبت کرد و در مدت‌کوتاهی از همه حقایق و آنچه گذشته بود آگاه شد.

او ابتدا خود را به کنار سالن درهم کوبیده شده رساند و سعی کرد تا با زور بازو راه را قدری بگشاید، اما پس از چند دقیقه به این مهم پی برد که‌این کار مستلزم ابزار و چند کمک است.

لوئیس بدون تامل سراغ مغازه خشکشویی که درهمسایگی محل کار او واقع شده بود، رفت و دو تن‌از کارکنان آنجا را که جان و گیلبرت نام داشتند،برای کمک فراخواند. سپس هر سه از مغازه لوازم‌برقی که در همان حوالی بود، تونی را یافته و او را هم برای کمک با خود همراه کردند. خوشبختانه درمحل کار آنها ابزار و وسایلی وجود داشت که به‌کارمی‌آمد. از جمله بیل و کلنگ و مته و...

لوئیس، جان، گیلبرت و تونی زمانی که به نزدیکی‌سالن آمدند تا کار را شروع کنند، با منظره‌ای مواجه شدند که آنها را به شدت برآشفته کرد. و آن چهره پدرها و مادرهای ۳۱ کودک و در کنار جنیفر، معلم‌کودکان بود که گویی همه امید خود را به این چهاربیگانه بسته بودند. هیچکدام از آنها تاکنون درزندگی خود، این چهار نفر را ندیده و ملاقات نکرده‌بودند. اما اکنون آنها را به عنوان بزرگترین امید درزندگی خود می‌شناختند و این احساسی بود که‌وزنه سنگینی از مسوولیت را روی شانه آن چهارنفر گذاشته بود، و همین موضوع غروری خاص به‌آنها بخشیده بود. اکنون آنها بیشتر از هر چیزی به‌دنبال آن بودند تا در این عملیات موفق شوند.

عملیات

ابتدا تونی کار را با مته آغاز کرد. او مقداری ازمخروبه‌ها را سوراخ کرد و سپس داخل آنها شد و همچنان با مته، شکافتن مخروبه‌ها را ادامه داد. درهمین لحظه، تونی احساس کرد که صدایی شنیده است. او برای لحظه‌ای مته را خاموش کرد. اماصدایی به گوشش نرسید. زمانی که مته را دوباره روشن کرد، باز هم صدایی را شنید. همین که مته را خاموش کرد، به وضوح صدای گریه کودکی به‌گوشش رسید. او همانجا برای اطلاع دیگران فریاد زد: «من صدای گریه می‌شنوم. یک کودک زنده است!»

این خبر ناگهان ولوله‌ای در میان جمعیت انداخت وتونی مجدداً به کار خود ادامه داد. پس از مدتی،تونی این بار صدای جنیفر را شنید. جنیفر درحالی‌که ضعف فراوانی بر اثر از دست دادن مقادیری‌خون به او دست داده بود، با تمام قوا فریاد زد و به‌تونی اطلاع داد که سرش شکافته و خون زیادی ازدست داده است، اما با بدن خود، از پنج کودک‌خردسال محافظت کرده و آنها سالم هستند و تنهاگرسنه، خسته و ترسیده‌اند. تونی زمانی که این خبررا به گوش بقیه رساند، هیجان عجیبی به حضاردست داد، تا آنجا که برخی با کف زدن از این خبراستقبال کردند.

تونی هرقدر که به زیر آوار ماندگان نزدیک‌می‌شد، جای حرکت نیز برای دوستانش ایجادمی‌کرد و بدین ترتیب پس از تونی، جان، آنگاه گیلبرت و سرانجام لوئیس، یک به یک وارد تونل‌ایجاد شده توسط مته شدند. آنها درواقع یک‌زنجیر انسانی تشکیل دادند. سرانجام تونی به جایی‌رسید که اولین کودک را با دستان خود لمس کرد،آنگاه او را که سر و صورتش به شدت گرد و خاکی‌شده بود، در پشت سر خود به جان داد و جان هم به نوبه‌خود کودک را به گیلبرت که پشت او بود، تحویل‌داد. لوئیس هم او را از گیلبرت تحویل گرفت وآنگاه اولین کودک به آغوش گرم پدر و مادرش‌تقدیم شد.

در همین لحظه تونی از داخل اطلاع داد که بدن‌کودکان براثر ضعف و گرسنگی سیاه و سرد شده ونیازمند مقداری پتو است تا بدن کودکان در آنهاپیچیده شود. بلافاصله از درون مغازه خشکشویی،پتوهای مخملی که از طرف مشتریان برای شستشوتحویل داده شده بود، به صحنه آورده شد وکودکانی را که از تونل خارج می‌کردند در پتوهامی‌پیچیدند. البته چند بار تکانهای ترسناکی بردیوارهای گچی و بقایای دیوارها وارد آمد که نفس‌همه را در سینه حبس کرد، اما این چهار مرد بیگانه‌بدون کوچکترین واهمه‌ای به کار خود ادامه دادند.

تونی به جنیفر پیشنهاد کرد که به دلیل جراحت وشکستگی درجه سه، او را به خارج برده و مداوا راروی او آغاز نمایند، اما جنیفر علی‌رغم ضعفی که‌او را فرا گرفته بود، با لجبازی گفت، تا زمانی که‌آخرین کودک هم زنده خارج نشود، او آن مکان راترک نخواهد کرد. شجاعت جنیفر، اشک را برچشمان همه حضار جاری کرد، همه در عجب مانده‌بودند که ظهور این همه انسانیت چگونه صورت‌گرفته است! همه در عجب بودند که انسانها چگونه‌در چنین شرایطی به یاری یکدیگر اقدام می‌کنند وچگونه عده‌ای انسان بیگانه حتی بدون کوچکترین‌آشنایی، جان خود را برای نجات جان چند کودک‌غریبه به خطر می‌اندازند!

سلامتی برای همه

سرانجام همه کودکان از زیر آوار خارج شدند. ازمیان آنها تنها دو کودک دچار جراحت در ناحیه سرشده بودند که نیاز به بخیه داشتند.

عاقبت زمانی نوبت به جنیفر رسید که او به دلیل‌خون زیادی که از دست داده بود، به شدت ضعیف‌شده بود. زمانی که جنیفر از زیر آوار خارج شد، باکف زدن ممتد حضار مواجه شد. آنها سلامت‌کودکان خود را مدیون جنیفر بودند.

شهرداری شهر مونتگمری، طی مراسمی ضمن اهدای مدال شجاعت به جان، تونی، گیلبرت ولوئیس و جنیفر، از آنان به دلیل نجات جان ۳۱کودک قدردانی کرد.

ضمناً خانواده‌هایی که پتوهای خود را برای شستشو به خشکشویی فرستاده بودند، و از آن پتوها برای‌نجات کودکان استفاده شده بود، طی نامه‌ای سرگشاده که در روزنامه‌های شهر هم درج شد،نه‌تنها پتوها را به خشکشویی بخشیدند، بلکه آن‌پتوها را به عنوان یادگاری دراختیار شهرداری‌گذاشتند تا همواره در میدان اصلی شهر به عنوان‌نمادی از گذشت و همکاری انسانهایی کاملاً بیگانه‌با یکدیگر، به نمایش بگذارد! ■

هر که با مردم منازعه بسیار کند انسانیت و مروتش زایل شود

●بوعلی سینا

مکافات

براساس سرگذشت: صدرا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

داستان زندگی

صبح جمعه که از خواب برخاستم دیدم یک«SMS» برایم آمده. یکی از دوستانم به نام رضا –که خواننده اطلاعات هفتگی است و از همین طریق‌رفیق شده‌ایم – بعد از اینکه چند بار تلفن زده و من‌جواب نداده بودم، این پیغام را برایم فرستاده بود:«سلام آقامحسن، اگر می‌خوای داستان زندگی‌نوه‌ای را بنویسی که پدربزرگ و مادربزرگش را ازخانه بیرون کرده، به محل ما بیا!» کنجکاو شدم و به‌موبایل رضا زنگ زدم. گوشی را مادرش برداشت‌و پس از حال و احوال گفت: «رضا گوشی‌اش راتوی خانه جا گذاشته، نمی‌دانم توی محل چه خبربود که یکی از دوستان رضا آمد دنبالش و دوتایی‌با عجله رفتن بیرون!» تشکر و خداحافظی کردم وبه فکر فرو رفتم. این جمله رضا در پیغامش ذهنم‌را شلوغ کرده بود: «نوه‌ای که می‌خواهد پدربزرگ‌و مادربزرگش را بیرون کند و...» معطل نکردم و ازخانه زدم بیرون و به سوی محله‌ای در شمال تهران‌راه افتادم.

■■■

داخل کوچه «پوپک» که شدم کاملاً خلوت بود – که‌خانه رضا آنجا بود – بالا و پایین خیابان اصلی راچشم دواندم که کمی بالاتر از آن کوچه، متوجه‌شدم داخل یکی از کوچه‌ها رفت و آمد زیادی‌می‌شود. زدم توی سر دنده و آن صد متر را نیزحرکت کردم و رسیدم سر کوچه و... بیست، سی نفردر طول کوچه به صورت پراکنده ایستاده بودند، امادر اواخر کوچه، جلوی یک خانه شمالی تجمع‌بیشتری بود. ماشین را پارک کردم و پیاده راه‌افتادم و داخل کوچه شدم و به خانه مذکور رسیدم.در باز بود و داخل حیاط یک وانت نیسان پارک‌شده بود. همسایه‌ها نیز دورتادور حیاط، کنارباغچه، لب حوض، تکیه داده به دیوارها و حتی – چندتایی – در راه پله کوتاهی که حیاط را به‌طبق اول خانه متصل می‌کرد ایستاده بودند. درمسیر در ساختمان تا داخل قسمت بار وانت، چندتکه لباس، ساعت کوکی، رادیو، قابلمه و...بصورت نامنظم پخش و پلا شده بود. در همین‌لحظه صدای ناله و گریه توامان پیرمرد و پیرزنی ازداخل خانه به گوش رسید که همزمان، یک بقچه‌لباس از داخل خانه بسوی وانت پرتاب شد که‌اگرچه داخل «قسمت بار» افتاد، اما یکی دو تکه ازلباسها در وسط راه از داخل بقچه بیرون ریخت وروی زمین افتاد و... که صدای ضجه یک پیرمرد به‌گوش رسید: «نامرد... بی‌مروت... نمک به حرام...اینها لباسهای من و زنمه، واسه چی اینطوری کثیفش می کنی...؟»

پشتبند این فریاد یک پیرزن از در بیرون آمد وهمانطور که گریه می‌کرد، خم شد و به جمع کردن‌لباسها پرداخت و سپس رو به جمعیت کرد و با اشک‌و گریه گفت: «آهای خلق‌الله خوب نگاه کنین... ببینین که عاقبت مادری کردن و پدر بودن چیه... شماها خوب می‌دونین در این بیست سال...»

هنوز جمله پیرزن تمام نشده بود که قامت بلندبالای‌جوانی رعنا و خوش قیافه در آستانه در پدیدار شد.لحظه‌ای به پیرزن نگاه کرد و با خشم گفت: «برواین بازیهارو جایی دربیار که خریدار داشته باشه..زودتر از خونه من برو بیرون...»

پسر جوان این را گفت و برگشت داخل اتاق. پیرزن ضجه می‌زد و نفرین می‌کرد. مردم نیز کم‌کم داشتند اعتراض می‌کردند. من اما، آنقدر چشم دواندم اینسو و آنسوی حیاط تا بالاخره «آقارضا» را دیدم که گوشه حیاط، زیر سایه یک درخت توت ایستاده و همانطور که نگاهش به روبرو بود، هرازگاهی نیزدست دراز می‌کرد و از لابه‌لای شاخه‌های درخت توت، از بالای سرش یک دانه توت می‌چید و داخل‌دهانش می‌گذاشت. فکری به سرم زد. آرام بطرفش رفتم و پشت سرش ایستادم و از داخل جیبم یکی از«پاستیل»های خوراکی – آدامس کشی‌های سابق –را که علی بهم داده بود، درآوردم و آماده شدم ومرتبه بعد که «رضا دست دراز کرد توی شاخه‌ها، به‌آرامی «پاستیل» را بجای توت گذاشتم داخل انگشتش. او نیز که بجای حساس ماجرا رسیده بود«توت» را گذاشت داخل دهانش و... ثانیه‌ای بعد اما، مثل کسی که مار گزیده باشدش، از جا پرید و نگاهی به پاستیل انداخت و با تعجب و ترس‌رو برگرداند و... مرا که دید کاملا جا خورد: «خیلی‌مخلصم آقای طیب... باور نمی‌کردم بیاین...»

تعارف را تمام کردم و پرسیدم: «خب آقارضا، حالابگو قضیه چیه؟ این پیرزن و آن پیرمرد کی هستن؟ این پسر جوان چیکاره است؟ چرا داره لوازم آنها رابیرون می‌ریزه و...» در این لحظه داد و فریادی ازداخل حیاط بلند شد؛ مردی کاملا ورزیده که ۳۰ساله به نظر می‌رسید، رخ به رخ پسر جوان که اسمش «صدرا» بود ایستاد و گفت: «خیلی نانجیبی‌که جواب بیست سال محبت کردن پدربزرگ ومادربزرگت‌رو اینطوری میدی...»

صدرا نگاهی به او انداخت و سپس رو به مرد ورزیده و جمعیت گفت: «شماها نمی‌دانید ماجرا چیه... دارین قضاوت عجولانه می کنین... من‌نمی‌خوام براتون مشکل درست کنم، واسه همین‌بهتون یکدقیقه فرصت میدم از خونه من برین‌بیرون، وگرنه توسط دو ماموری که همراهم آوردم‌بازداشتتون می کنم...»

صدرا این را گفت و از دو مامور نیروی انتظامی که‌داخل خانه بودند خواست غریبه‌ها را بیرون‌بفرستند. در این لحظه زنی که همسایه آن خانه بودرو به صدرا گفت: «خجالت نمی کشی پدربزرگ ومادربزرگت را که همین هفته قبل این منزل‌رو به‌نامت کردن، از خونه خودشون بیرون می کنی؟!»

– خواهش می‌کنم از این خونه خارج بشین، شمانمی‌دونین ماجرا چیه...

این را صدرا یکبار دیگر گفت و ماموران نیز شروع به بیرون کردن مردم نمودند. دست رضا را گرفتم و از طریق نرده‌های بالکن رو به حیاط، خود را به صدرا رساندیم، او خواست اعتراض کند که رضا باتوجه به سابقه دوستی که با او داشت گفت: «گوش کن صدرا... منم مثل بقیه همسایه‌هانمی‌دونم تو چرا داری این کاررو می‌کنی، واسه‌همین در نظر مردم تو خیلی آدم پست فطرتی‌هستی! حالا میگی دلیلی برای این کارت داری؟بسیار خب، بیا همه چیزرو برای دوست من تعریف‌کن تا او هم ماجرا را در مجله چاپ کنه، اگر واقعاً بی‌گناه هستی، چرا نمی‌خوای مردم‌لعن و نفرینت نکنن؟»

صدرا نگاهی به من انداخت و لحظه‌ای مکث کرد وسپس گفت: «بسیار خب، شما دوتا سر کوچه منتظرباشین تا من بیام و ماجرارو براتون بگم!»

همین کار را کردیم و ما نیز همراه سایر مردم از خانه‌خارج شدیم. دقایقی بعد آن پیرزن و پیرمرد سواربر وانتی که لوازمشان را بار کرده بود از کوچه‌خارج شد و درحالی که پیرزن نفرین می‌کرد وپیرمرد فحش می‌داد، از آن محل رفتند.

بجای نیمساعت، نزدیک به یکساعت منتظر ماندیم‌تا بالاخره صدرا آمد. عذرخواهی کرد و موقعی که‌دید من ماشین دارم گفت: «می‌خوام برم سراغ کسی‌که نقطه ثقل این ماجراست، اگر حوصله دارین باماشین شما بریم که بین راه ماجرارو براتون‌تعریف کنم – و خندید و ادامه داد – ضمنا باعث‌میشین من پول آژانس هم ندهم!»

خندیدم و راه افتادیم. صدرا کنار دستم نشست ورضا در صندلی عقب. از خیابان اصلی که خارج شدیم، صدرا زندگینامه‌اش را اینگونه تعریف‌کرد...

■■■

.... بیست و دو سال قبل که من توی این دنیا نبودم،پدر و مادرم عاشق هم شدن. عشقی که از همان‌ابتدا با جنجال همراه بود. خانواده مادرم که از همه‌نظر – و مخصوصا اقتصادی – با خانواده پدرم‌فاصله داشتند، با ازدواج دخترشون مخالفت

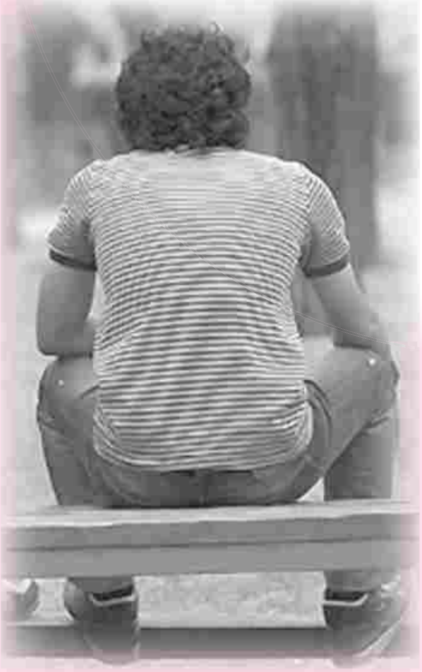

کردن.کار به جایی رسید که پدرم با اینکه عاشقانه مادرم‌را دوست داشت، از فکر ازدواج با «ستاره» [که‌اسم مادرمه] خارج شد. علتش نیز تهدیدی بود که‌پدر ستاره کرد؛ او رسما در جلسه خواستگاری روبه پدرم [که اسمش صالح بود] کرد و در حضور پدرو مادر ستاره به او گفت: «می‌خوای با دختر من‌ازدواج کنی؟ باشه، ولی از همین لحظه، ستاره‌دیگه دختر من نیست، اسمش را از توی شناسنامه‌خط می‌زنم و در وصیتنامه‌ام نیز قید می‌کنم که یک‌ریال به این دختر «خیره‌سر و خودرای» از ارث من‌نباید برسه، حالا اگر عاشقش هستی دستش را بگیرو ببرش محضر، منم آخرین کاری که برای ستاره‌می‌کنم اینه که بیام و رضایتنامه محضری رو امضاکنم.»

وقتی پدر ستاره این را گفت، پدرم که نگران بودستاره در ادامه زندگی، با توجه به اینکه در ناز ونعمت بزرگ شده بود، نتواند زندگی کارمندی او راتحمل کند و آن وقت همه چیز را از دست بدهد!

ولی ستاره با نظر صالح مخالف بود. او قسم می‌خورد که حتی با نان خالی هم می‌سازد، البته پدرمن آدمی منطقی بود و می‌دانست که بعد از چند ماه‌ستاره برخلاف میلش هم که شده نمی‌تواند این‌زندگی سخت را ادامه بدهد و...، در این میان نقش پدر و مادر صالح، یعنی پدربزرگ و مادربزرگ من [همین دو نفری که آنها را از خانه بیرون کردم] تعیین‌کننده ماجرا شد. آنها که خیلی دلشان‌می‌خواست پسرشان داماد یک خانواده پولدار ومرفه بشود، وقتی تهدید و جواب منفی خانواده‌عروسشان را دیدند، با این تصور که: «هیچ پدر ومادری نمی‌تواند از جگرگوشه‌شان بگذرند» و بااین امید که دو، سه ماه بعد از ازدواج صالح وستاره، پدر و مادر ستاره آنها را می‌بخشند وپسرشان در دریای ثروت خانواده عروسشان غرق‌می شود! همصدای ستاره شدند و آنقدر با صالح حرف‌زدن تا پدر من با ستاره ازدواج کرد. در آن ایام‌خانواده پدر من مستاجر بودند و نمی‌توانستندکمکی به صالح بکنند، ولی صالح آنقدر غیرت‌داشت که وقتی دید ستاره بخاطر او از همه چیزش گذشت، پدرم نیز با روزی بیست ساعت کار کردن‌تصمیم گرفت هرطور شده یک زندگی خوب برای‌مادرم و من – که یکسال بعد از ازدواجشان به دنیاآمدم – فراهم کند. پدر من که لیسانس حسابداری‌داشت، با توجه به اینکه در شغل خودش واقعا نخبه‌بود و ضمنا دزدی هم نمی‌کرد، خیلی زود توانست‌به عنوان یک «حسابرس عالی» مطرح بشود، به‌شکلی که همزمان در یک اداره دولتی و دو شرکت‌خصوصی کار حسابداری می‌کرد، و ضمنا کارحسابرسی شرکتها و کارخانه‌های مختلفی را هم‌انجام می‌داد. من چهار ساله بودم که پدرم توانست‌با گرفتن وام از اداره‌اش و پولی که پس‌انداز کرده‌بود، یک خانه بخرد [همین خانه‌ای که الان داخلش‌بودیم] منتهی چون پول کم داشت، به پدربزرگ‌پیشنهاد کرد که آنها نیز پول رهن منزلشان را به اوقرض بدهند و در عوض تا موقعی که پدر برای آنهایک خانه اجاره کند، پدر و مادرش در همین خانه باما زندگی کنند. یعنی من و پدر و مادرم در طبقه‌بالا، و پدربزرگ و مادربزرگم نیز در طبقه پایین.اتفاق دیگری که همان زمان افتاد، مسافرت خانواده‌ستاره به خارج بود که برای همیشه از ایران رفتند.البته بودنشان نیز غیر از دردسر چیزی برای ما نداشت!

علی‌ایحال؛ زندگی ما به خوبی پیش می‌رفت که‌یک طوفان ساده، یک طوفان واقعی در زندگی مابه وجود آمد؛ حدود ۱۴ سال قبل پدرم که آن‌زمان یک پیکان خریده بود توی خیابان درحال‌رانندگی بود که طوفانی چند ثانیه‌ای در تهران‌وزیدن گرفت و از بد روزگار، درختی را که کنارخیابان بود از جا درآورد و انداخت روی ماشین‌پدر من و او هم کنترل ماشین را از دست داد وکوبید به تیر چراغ برق و... و پدر نرسیده به‌بیمارستان بخاطر ضربه مغزی شدید مرد!

با مرگ پدرم زندگی ما به مفهوم واقعی سیاه شد؛پدربزرگ و مادربزرگم – همین پیرزن و پیرمردی‌که دیدی – تا شش هفت ماه هیچی نگفتند و بعد ازاین مدت، ذات پلید خودشان را نشان دادند؛ آنهاکه از ابتدا هم فقط به ثروت ستاره چشم داشتند وعلاقه‌ای به او نداشتند، خیلی رک و صریح به اوگفتند: «برو دنبال زندگی خودت» آنها مادر مرا ازخانه‌ای که متعلق به پدر من بود بیرون کردند و مراهم از او گرفتند؛ و چون تمام این کارها را بصورت‌قانونی انجام دادند مادرم هیچ کاری نتوانست‌بکند؛ چرا که طبق قانون پدر و مادر از دارایی‌فرزند مرحومشان بیشتر از زن او ارث می‌برند!ضمن اینکه نیاز به این چیزها نبود، چرا که وقتی کاربه دادگاه کشید، پدربزرگم یک وصیتنامه جعلی ازپدرم رو کرد که در آن نوشته شده بود: «چون تمام‌پول این خانه را پدر و مادرم داده‌اند، بعد از مرگم‌این خانه به آنها می‌رسد!» اینطوری بود که مادر بیچاره من حتی نتوانست مرا که قیمومیت‌ام با پدربزرگ و مادربزرگم بود از آنها بگیرد! از طرف‌دیگه مادرم که خانواده‌اش نیز اینجا نبودند،چاره‌ای نداشت جز اینکه به عنوان کلفت در یک‌خانه سالمندان مشغول به کار بشه، درحقیقت آنجازندگی می‌کرد و بجای حقوق، خورد و خوراک ومحل زندگی دراختیارش گذاشته بودند! من تا سن‌چهارده، پانزده سالگی از این ماجراها باخبر نبودم،اما یکروز که دور از چشم این دو موجود بی‌معرفت‌به سراغ مادرم رفتم و فهمیدم آنها چه بلایی سرمادرم آورده‌اند، تصمیم گرفتم هرطور شده انتقام‌مادرم را از آنها بگیرم. به همین خاطر نیز ظرف‌شش سال گذشته خودم را نسبت به مادرم متنفرنشان دادم و طوری رفتار کردم که پدربزرگ ومادربزرگم فکر می‌کردند من برای آنها می‌میرم! تااینکه دو هفته قبل نقشه‌ای را که یکسال دنبال کرده‌بودم به مقصد رساندم؛ با توافق پدربزرگم قرار شدمجوز ساخت دو طبقه دیگر را روی این ساختمان‌بگیرم و آن را بسازم و اجاره بدهیم. پدربزرگ ومادربزرگم نیز که به من از چشمانشان بیشتر اعتماد داشتند، بدون اینکه حتی به مخیله‌شان راه پیدا کندکه من چه نقشه‌ای در سر دارم، همه وکالتها را به‌نام من زدند و... و امروز نوبت من بود تا انتقام مادرم را از آنها بگیرم. می‌دانم که مردم چون ازقضیه خبر ندارند، مرا آدمی پست فطرت و نامرد می‌دانند، اما مهم نیست، در نظر من فقط مادرم‌اهمیت دارد؛ زن بیچاره‌ای که در سن ۴۴ سالگی‌مثل پیرزن‌های ۷۰ ساله شده! از امروز به بعد من‌فقط وقف مادرم هستم! حتی برای اینکه او آرامش‌داشته باشد، خانه پدری را فروختم و در محلی دیگریک خانه خریده و آن را به نام مادرم کردم، تا مبادا همسایه‌ها و پدربزرگ و مادربزرگم بیایند و او راآزار دهند... این حق مادر من بود و اگر همه دنیا هم‌بگویند من کار بدی کرده‌ام، پشیمان نیستم!

■■■

نزدیک به نیمساعت جلوی خانه سالمندان معطل شدیم تا صدرا و مادرش آمدند. صدرا اگرچه کمی اغراق کرده بود، اما ستاره اصلا ۴۴ ساله نشان نمی‌داد و دست‌کم پیرزنی ۶۰ ساله به نظرمی‌رسید. در چشمان کم‌فروغ ستاره، نوری از امید می‌درخشید. در طول راه تا رسیدن به خانه جدیدشان، پیرزن طوری دست پسرش را گرفته بودکه گویی می‌ترسید دوباره او را بگیرند!

صدرا و مادرش را جلوی خانه پیاده کرده و خداحافظی کردیم. در بین راه به رضا گفتم:

– راست گفتن جهنم و بهشت توی همین دنیاست...!

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

طلافروش زخمی سارق مسلح را ناکام گذاشت

سارق مسلح مغازه طلافروشی درحین فرار توسطصاحب مغازه دستگیر شد.

هفته گذشته مرد جوانی پس از ورود به مغازه‌طلافروشی در خیابان خزانه از صاحب مغازه‌خواست که یک سرویس گران‌قیمت طلا را به وی‌نشان دهد تا برای همسرش خریداری کند.

مرد طلافروش با اعتماد به مرد جوان که ظاهری‌آراسته و شیک داشت سرویس را که او خواسته بوددست مشتری داد و او نیز بلافاصله با کوبیدن مشت‌به صورت طلافروش به سرعت از مغازه بیرون‌دوید اما درپی این ماجرا صاحب طلافروشی نیز بابینی خونی به دنبال مرد جوان دوید و متوجه شد که‌آن سوی خیابان یک موتورسوار در انتظار اوست.

پس از سوار شدن مرد سارق بر ترک موتور راکب‌برای تهدید طلافروش یک کلت کمری از جیب‌بیرون آورد و به سمت وی هدف گرفت، اما بامقاومت مالک مغازه جوان سارق از موتور به زیرپرت شد و همدست مسلح وی موفق شد سوار برموتورسیکلت از محل متواری شود.

پس از به دام افتادن سارق توسط مالک طلافروشی پلیس در محل حاضر و مرد سارق رابرای انجام تحقیقات به کلانتری منتقل کرد.

وی در بازجویی گفت: به خاطر نیاز مالی شدید باهمفکری دوستم این مغازه طلافروشی را شناسایی‌کردیم، اما نقشه ما درست اجرا نشد و من دستگیرشدم و حرف دیگری برای گفتن ندارم.

در مجالس عروسی مراقب باشید

پلیس امنیت و اطلاعات عمومی نیروی انتظامی به منظور جلوگیری و مقابله با انتشار و پخش فیلم‌های خانوادگی و مجالس جشن و عروسی افراد در جامعه که خسارات جبران‌ناپذیری ببار آورده است، به شهروندان هشدار داد. قبل از عقد قرارداد با مراکز فیلم و عکس با حساسیت از مواردی که رعایت آن لازم است، مانند استفاده از فیلمبردار خانم، محل میکس، مونتاژ، چاپ عکس و... مطلع شوند و از مراجعه به شرکت‌ها و دفاتری که بدون مجوز اقدام به ارائه خدمات فیلمبرداری می‌کنند، جداً خودداری کنند.

همچنین لازم است افرادی که به منظور فیلمبرداری از مجالس اعزام می‌شوند صرفاً از افرادی باشند که دارای مجوز از اتحادیه ذی‌ربط باشند. در راستای جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی از فیلمبرداری مراسم توسط گوشی‌های تلفن همراه جلوگیری و از تکثیر و در اختیار گذاشتن فیلم جشن و عروسی و فیلم‌های خانوادگی به افراد غیر، جداً خودداری کنند.

از سوی دیگر از خانواده‌ها درخواست می‌شود تا از شرکت در مجالس مختلط که جنبه غیرشرعی و غیراسلامی دارد و احتمال هرگونه سوءاستفاده از سوی افراد مغرض در این محافل وجود دارد، خودداری کنند.

۶ سال زندگی در قبر، در کنار آرامگاه همسر

یک مرد ۹۸ ساله هندی که سخت عاشق همسرش بود پس از مرگ او، شش سال در قبر خوابید. «سانتاروی» یک کشاورز است که در پانتای هند زندگی می‌کند. او در سال ۱۹۹۰ میلادی همسرش را به خاطر بیماری کهنه از دست داد و به دنبال این اتفاق سال‌ها برایش عزاداری کرد. «سانتا» عاشق همسرش بود و سال‌های سختی را بدون او گذراند. او هر روز آرزوی مرگ می‌کرد تا اینکه کاسه صبرش لبریز شد و سال ۲۰۰۱ میلادی، قبری در کنار مزار همسرش کند و در آن زندگی می‌کرد و می‌خوابید. پیرمرد عاشق، هر روز آرامگاهش را تمیز می‌کند. در آن می‌خوابد و در جوار آرامگاه همسرش شبها با او صحبت می‌کند و بی‌صبرانه منتظر آمدن اجلش است.

براساس این گزارش، هر روز صدها نفر از مردم هند برای تماشای این مرد ۹۸ ساله که شش سال تمام در گور خوابیده و همچنان منتظر مرگش است به این مکان می‌آیند.

دوقلوهای شگفت‌انگیز زنده‌اند

دوقلوهای زودرسی که وزن یکی از آنان ۳ برابر دیگری است، برخلاف همه پیش‌بینی‌ها زنده ماندند.

وزن «لینکلن» وقتی که ۱۱ هفته زودتر از موعد به اتفاق برادرش «بایرون» به دنیا آمد فقط ۵۳۰ گرم بود.

بایرون ۱/۵ کیلوگرم وزن داشت و پزشکان بیمارستان زنان در سیدنی پس از اینکه متوجه نقص نادر در حاملگی مادر دوقلوها شدند، اقدام به، به دنیا آوردن زودهنگام آنان کردند، چرا که خون لینکلن به بدن «بایرون» می‌رفت و زندگی هر دوی آنان را به خطر می‌انداخت.

البته پس از زایمان امیدی به زنده ماندن لینکلن ۵۳۰ گرمی وجود نداشت بخصوص که او نیاز به عمل جراحی قلب هم داشت. اما خوشبختانه حالا لینکلن و برادرش هر دو از خطر مرگ نجات یافته و به خوبی هم رشد می‌کنند و هیچ مشکلی ندارند.

مادر بزرگ ۹۵ ساله لیسانس گرفت

«نولااوچز» در ۹۵ سالگی از دانشگاه ایالتی «فورت‌هیس» امریکا فارغ‌التحصیل شد.

«اوچز» مسن‌ترین فردی است که مدرکی از یک کالج گرفته است.

وی همواره عاشق یاد گرفتن بود و در نوجوانی در مزرعه به شدت کار می‌کرد و در همان روزها به عنوان آموزگار افتخاری در مدرسه‌ای که یک اتاق داشت به تدریس دانش‌آموزان روستا می‌پرداخت و پس از فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان و ادامه کار کشاورزی به عنوان کشاورز نمونه انتخاب شد.

او می‌گوید: حال که یک مادربزرگ ۹۵ ساله هستم هنوز اشتیاق برای فراگیری علم و دانش در من وجود دارد و دوست دارم شبانه‌روز مطالعه کنم و چیزهای جدیدی یاد بگیرم و به اهدافم برسم. مسن‌ترین فردی که پیش از من مدرک دانشگاهی گرفت «موزله ریچاردسون» بود که مدرک روزنامه‌نگاری گرفت. اما رشته مورد علاقه‌ام که سالها است با عمرم عجین شده زمین‌شناسی بود که خوشبختانه سرانجام توانستم مدرک آن را بگیرم.

این مادربزرگ ۹۵ ساله در ادامه افزود؛ کاش همه جوانها و افراد میانسال این ذوق خدادادی را در خود احساس کنند و به علم و دانش بپردازند و امیدوارم موفقیت من انگیزه‌ای برای آنهایی باشد که از آموختن علم بیزارند یا برای رسیدن به اهداف و رویاهای خوش زندگی خود ناامیدند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

دیپلماسی ایرانی، سیاست عربی

رئیس جمهوری اسلامی ایران از ۲۳ اردیبهشت ماه سفر سه روزه خود به امارات متحده عربی و عمان را آغاز کرد.

احمدی نژاد در این سفر مورد استقبال **شیخ خلیفه بن زاید آل نهیان**، رئیس کشور امارات متحده عربی، در ابوظبی و **سلطان قابوس بن سعید پادشاه عمان** درقصر العلم در شهر مسقط قرار گرفت.

این سفر در پی دعوت رسمی رئیس امارات از رئیس جمهوری اسلامی ایران برای انجام نخستین دیدار از زمان استقلال امارات در سال ۱۹۷۱ صورت گرفت تا بتوانند بیطرفی خود را در اختلافات تهران با واشنگتن به اطلاع ایران برسانند، با این وجود اختلاف دوطرف درباره جزایر سه گانه هنوز حل نشده است.

همزمانی سفر وی به امارات متحده عربی، یک روز پس از سفر دیک چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا، به این کشور، ذهنیت های مختلفی میان رسانه های جمعی ایجاد کرد.

در یک سال گذشته و با اوج گیری فعالیتهای صلح آمیز هسته‌ای ایران، آمریکا تلاش زیادی برای ایجاد شکاف و دشمنی میان ایران و همسایگانش صورت داد. سفر اخیر دیک چنی به کشورهای عرب منطقه خصوصا امارات متحده عربی و عربستان را می توان در همین چارچوب ارزیابی کرد. چنی در سفر خود از کشورهای منطقه خواست تا در مقابل افزایش نفوذ ایران در میان مردم مسلمان خاورمیانه و سیاستهای منطقه ای جمهوری اسلامی ایران موضعی تدافعی ومقابله جویانه اتخاذ کنند.

با این وجود کشتی های نیروی دریایی امریکا از سه بندر امارات استفاده می کنند و نیروی هوایی امریکا نیز در سه فرودگاه از جمله پایگاه هوایی الضفرا که در خارج ابوظبی قرار دارد هواپیماهای جاسوسی **۲.u و گلوبال هاوک** مستقر کرده است.

امارات اولین شریک تجاری ایران به شمار می رود و حجم صادرات امارات به ایران به حدود هفت و نیم میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶ و در مقابل نیز حجم صادرات ایران به امارات به دو و نیم میلیارد دلار رسید.

حدود نیم میلیون ایرانی نیز در امارات اقامت و در حدود هشت هزار شرکت ایرانی نیز فعالیت دارند و ارزش پول و سرمایه ای که ایرانی ها وارد دبی کرده‌اند در سال ۲۰۰۶ بالغ بر ۲۰۰ میلیارد دلار برآورد شد.

عمان نیز از دیگر متحدان امریکا در خلیج فارس محسوب می شود و به امریکا اجازه داده است تا از چهار پایگاه هوایی این کشور استفاده کند، اما در سالیان گذشته همواره رابطه خوبی با ایران به دور از هر گونه تنش داشته است.

این دو کشور در دو سوی تنگه هرمز که دو پنجم محموله های نفتی جهان از آن عبور می کند قرار گرفته اند. ایران امیدوار است تا در مسقط پایتخت و همچنین در شهر بندری خساب که در نزدیکی تنگه هرمز و درست در مقابل سواحل ایران قرار دارد دفاتر دولتی تجاری ایران را تاسیس کند. خساب همچنین محل فرودگاهی است که ارتش امریکا از آن به عنوان یک پایگاه استفاده می کند.

احمدی نژاد از ارتش امریکا خواست تا منطقه خلیج فارس یعنی جائیکه واشنگتن در آن چهل هزار سرباز را در پایگاهها و بیست هزار نفر دیگر را در آبهای خاورمیانه مستقر کرده است ترک کند.

ایران و عمان نیز دو کشور مهم هستند که آبراه استراتژیک هرمز را در اختیار دارند و همکاری آنها می تواند در عرصه اقتصاد جهانی تاثیر گذار ارزیابی شود.

بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پس از خاتمه جنگ تحمیلی و شروع دوران سازندگی نشان می دهد ایران همواره بر بهبود مناسبات سیاسی و همکاریهای امنیتی با کشورهای منطقه تاکید داشته است. این سیاست در دوران ریاست جمهوری **سید محمد خاتمی** به اوج خود رسید و ایران و کشورهای عرب منطقه همکاریهای وسیعی را در زمینه های سیاسی، امنیتی و اقتصادی آغاز کردند که تاکنون نیز فارغ از کارشکنی های ایالات متحده آمریکا ادامه داشته است.

احمدی نژاد تاکنون سفرهای متعددی به کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس داشته تا رهبران این کشورها را نسبت به سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی مطمئن سازد و به عبارت دیگر، از تسلیم شدن آنها در برابر آمریکا جلوگیری کند.

آنچه مسلم است این که در عمل با وجود تلاش برای بهبود روابط ، ایران و شورای همکاری خلیج فارس که در آن ۶ کشور عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر، عمان و امارات عضویت دارند، با چالشهایی روبرو هستند که می توان به این موارد اشاره کرد:

۱) اختلاف بر سر جزایر سه گانه ایرانی و طرح مسائل غیرواقعی از سوی امارات

۲) وجود حس بی اعتمادی میان طرفین به علت سیاستهای تفرقه افکنانه آمریکا

۳) حمایت شورای همکاری خلیج فارس از گروههای سیاسی اهل سنت در عراق و ناخشنودی آنها از قدرت گرفتن شیعیان در این کشور

۴) برنامه های صلح آمیز هسته ای ایران از نگاه اعراب بر هم زدن توازن قوا در منطقه خلیج فارس محسوب می شود.

به نظر می‌رسد که کشورهای عرب حوزه جنوبی خلیج فارس بر اثر القائات زمامداران آمریکایی از پیگیری برنامه های هسته‌ای جمهوری اسلامی و سیاستهای منطقه ای کشورمان در هراس هستند و بر این باورند که با سقوط رژیم صدام در عراق، راه گسترش نفوذ جمهوری اسلامی به عنوان یک کشور غیرعرب در دنیای عرب هموار شده است.

بدیهی است این دیدارها و سفرها موجب خواهد شد تا چالش های موجود در بین همسایگان مسلمان در منطقه از بین برود و زمینه گسترش همکاری بین کشورهای همسایه خصوصا در ابعاد سیاسی و امنیتی بیشتر از گذشته شود که این مسئله به نفع تمامی کشورهای منطقه خواهد بود. بنابراین از آنجایی که منطقه خلیج فارس یک منطقه مهم و حساس است وجود ارتباط محکم و منسجم میان کشورهای حاشیه خلیج فارس که دارندگان عمده منابع انرژی جهان هستند باعث خواهد شد تا ظرفیت های تازه ای در زمینه های گوناگون منطقه ای بوجود آید.

هفتم خرداد، شکست تابوی مذاکره با آمریکا

ایران و آمریکا ۲۸ ماه می (۷ خرداد ماه) در بغداد درباره اوضاع عراق گفتگو خواهند کرد.

پذیرش مذاکره، پس از درخواست رسمی آمریکا از طریق سفارت سوئیس در تهران صورت گرفت. آنچه همواره مورد تاکید مقامات ج.ا.ایران بوده است، اقدام آمریکا به قطع ارتباط است که طبعا براساس عرف دیپلماتیک نیاز به شروع از سوی آن کشور را می طلبید. البته پیش از این مذاکره هم دو کشور درباره افغانستان پشت یک میز نشسته بودند اما موضوعات مورد مذاکره و سطح آن در این برهه زمانی با گذشته متفاوت است.

یکسال پیش سید عبدالعزیز حکیم رئیس فراکسیون ائتلاف یکپارچه در مجلس نمایندگان پیشنهاد گفتگوهای مستقیم میان امریکا و ایران را برای حل اختلافاتشان درباره عراق اعلام کرد.

جلال طالبانی رئیس جمهور عراق نیز در سفر به تهران پیشنهاد گفتگوهای مستقیم میان ایران و امریکا را به دولتمردان ایرانی داده بود.

آمریکا بارها ایران را متهم کرده است که به شیعیان عراق اسلحه می رساند و به آنها آموزش نظامی می دهد اما تهران این اتهامات را رد کرده و آمریکا را متهم می کند که به دعوای میان شیعه و سنی در عراق دامن می زند.

تصمیم آمریکا برای مذاکره با ایران نشان دهنده تسلیم مقامات این کشور در برابر گزارش کمیته تحقیق جنگ عراق موسوم به **بیکر- همیلتون** می باشد. بنظر می رسد دولت بوش گام به گام و به تدریج در برابر فشارهای سیاسی سر تسلیم فرود می آورد و توصیه های کمیته مزبور را مبنی بر تشدید تلاشهای دیپلماتیک در جلب مشارکت تهران و دمشق در خصوص عراق می پذیرد. آنچه در این زمینه جالب توجه است این که دفتر دیک چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا که یک نومحافظه کار جنگ طلب به شمار می رود پیش از کاخ سفید و یا وزارت امور خارجه آمریکا برپایی مذاکرات آینده میان تهران و واشنگتن را تایید نمود.

هدف ایران از انجام این مذاکرات، تقویت امنیت و ثبات در عراق و حمایت از دولت نوری مالکی اعلام شده است.

اگرچه ایران و آمریکا پس از طی فرایندی طولانی به وضعیت کنونی برای مذاکره رسیده اند.

اما بررسی و تحلیل رویکرد تبلیغی رادیوهای بیگانه درباره احتمال مذاکره ایران و آمریکا درباره مسائل عراق نیز بیانگر تلاش هدفمند آنها برای تضعیف موضع ایران و بالابردن قدرت چانه زنی آمریکا در مذاکرات است و بر این اساس فضای تبلیغی به گونه‌ای ترسیم می‌شود که بر اساس آن چهره‌ای صلح جو از آمریکا ارائه شود و در عین حال در رویکردی متناقض ذهن مخاطب به این نتیجه‌گیری تبلیغی سوق داده می‌شود که ایران نیازمند مذاکره با آمریکا است.

اما آنچه مهم است این که ، مهمترین هدف آمریکا از مذاکره با ایران در سطح سفرا با حضور **حسن کاظمی قمی** سفیر ایران در بغداد با **رایان کروکر** همتای امریکایی اش، حل مشکلات این کشور در عراق و رهایی از گرفتاری های مضاعف در این منطقه است.

همیشه مهمترین عامل جنگ ترس از جنگ و تصوروقوع آن بوده است

چه پدیده‌ای، سرانجام به انسان احساس خوشبختی و شادی می‌بخشد؟

در جستجوی خوشبختی

پژوهشگران از راه علم و تکنولوژی به دنبال ایجاد زندگی راحت برای انسان هستند. آنها انسان را زمانی خوشبخت تصور می‌کنند که او راحت‌تر زندگی کند و برای رسیدن به اهداف خود تقلایی‌نداشته باشد. اما آیا انسان واقعاً از این راه به خوشبختی می‌رسد. که مثلاً بتواند تخم مرغ را دریکدهم ثانیه بپزد؟ یا اینکه انسان همواره در جای دیگر در جستجوی خوشبختی است؟

از: رانا فروهر

برگردان: بهروز بهرامی

پاسخ سریع

لطفاً به این پرسش به سرعت پاسخ دهید! اول فکر کنید و سپس خیلی سریع پاسخ دهید که چه چیزی واقعاً به شما احساس خوشبختی می‌بخشد؟ پول بیشتر یا دو فرزند باتربیت و خوش رفتار؟ به نظرمی‌رسد که پاسخ هیچ‌کدام از این دو نمی‌تواند شمارا ارضاء کند.

حال بیایید به‌گونه‌ای دیگر به موضوع فکر کنید.درواقع به پدیده یا پدیده‌هایی فکر کنید که بیشتر ازهر چیز باعث ناراحتی شما می‌شوند. شاید فکرمی کنید اگر شادابی خود را از دست بدهید، این‌بدترین اتفاق ممکن برای شما خواهد بود. یا شایدهم اگر دچار دردی که بسیار هم آزاردهنده است، بشوید، آن را بدترین اتفاق زندگی خود تصور می کنید؟! باز هم مثل اینکه در یافتن پاسخ قانع‌کننده برای خودتان دچار مشکل شده‌اید! واقعیت این است که ما انسانها در یافتن یا پیش‌بینی منابع لذت و خوشی و یا برعکس در پیدا کردن و یاحدس زدن منابع ناراحتی خود، با مشکل روبرومی‌شویم.

این در حالی است که عده زیادی معتقدند پول به ما حق انتخاب می‌بخشد و تا حدودی آزادی می‌دهد، اما هرچه که زمان پیش می‌رود، ما به تحقیقات و پژوهش‌های بیشتری برمی‌خوریم که می‌گوید: «ثروت، الزاماً آنی نیست که ما را خوشبخت می‌سازد.» درواقع پس از گذشتن ازسطح معینی از درآمد و ثروت، ما به‌وضوح خوشحال‌تر نمی‌شویم و خود را خوشبخت‌تر احساس نمی‌کنیم، بلکه این موضوع که ما نسبت به همسایه خود ازثروت بیشتری برخورداریم، برایمان مطرح است.

بنابراین، هنگامی که در هفته گذشته در اخبار شنیدیم که موفق‌ترین مدیران سال، درآمدی بیشتر از ۲٤۰ میلیون دلار در سال ۲۰۰٦ به دست آوردند، متوجه می‌شویم که احتمالاً این فزونی ثروت به آنها نسبت به سال قبل، احساس خوشبختی بیشتری نبخشیده است، اما ما را تا حدودی غمگین‌تر ساخته است!...

به دنبال عامل خوشبختی

اکنون سیاستگذاران در جوامع مختلف، به سرعت درصددند که عامل خوشبختی مردم و آنچه را که‌این احساس را به مردم جامعه می‌دهد، پیدا کنند. وتازه پس از یافتن این عامل، باید طرق پیاده کردن‌آن را در جامعه فرا گیرند. تفاوتی هم نمی‌کند که درکدام کشور و در کدام جامعه زندگی‌می کنیم.کشورهایی متفاوت‌وگوناگون‌چون‌یونان درشبه‌قاره هند، استرالیا، چین، تایلند، و انگلستان همه‌و همه به دنبال یافتن تحلیلی درست از خوشبختی‌هستند تا در کنار تولید خالص ملی یا درآمد ملی به عنوان چراغ راهنما برای جامعه ازآن بهره گیرند.

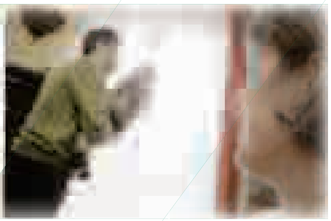

ایسلندیها بطور میانگین دارای کمترین تعداد فرزند در خانواده هستند. اما همان تک فرزند هم گرمای آغوش خانواده را علی‌رغم درآمد نه‌چندان قابل‌توجه خانواده همواره احساس می‌کند. ۹۵ درصد ایسلندی‌ها از ماهیگیری امور خود را می‌گذرانند آن هم در دمای نزدیک به صفر!

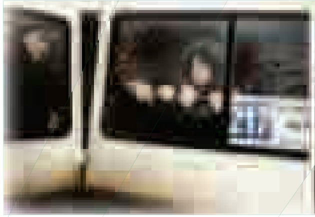

در مسکو فروپاشی کمونیزم هم شادی را به چهره مردم نیاورده است

حتی کار بدانجا رسید که اخیراً در شهر رم، کنفرانسی با حضور پژوهشگران باسابقه در مقوله «خوشبختی» بر پا شد تا در درجه اول، پاسخی برای این پرسش اصلی و زیربنایی پیدا کنند که آیا اصولاً خوش بودن، قابل اندازه‌گیری و آمارپذیر است یا نه؟ در تابستان سال جاری هم، کنفرانس مهمی با حضور نخست وزیر ترکیه و مدیران سطح بالای بانک جهانی و شخصی که دررأس شرکت گوگل قرار دارد بر پا خواهد شد تاراههایی برای تعمیم «تولید سرانه ملی» به‌پیشرفت‌های انسانی در جهت رفاه و خوشبختی پیدا کنند، اما...

چرا این همه توجه؟

حال سوال این است که چرا این همه توجه و چرا همه‌این اعمال و فعالیت‌ها در این مقطع زمانی صورت می‌گیرد؟ در واقع فقط طی دهه اخیر بوده که اقتصاددانان، فلاسفه، زیست‌شناسان و روان‌شناسان، شروع به درنوردیدن مرزهای علمی یکدیگر کرده‌اند و آنقدر در حیطه‌های یکدیگر سرک کشیده‌اند تا سرانجام همگی با هم به نقطه مشترکی رسیدند که آنرا «مطالعات پیرامون‌خوشبختی» نامیده‌اند.

روان‌شناس مشهور و استاد دانشگاه هاروارد، این توجهات ناگهانی را به شکل طنزآمیزی در کتاب جدید خود موسوم به **«زمین خوردن در راه رسیدن به خوشبختی»** مطرح ساخته است.

دانیل گیلرت می‌گوید: «تلویزیون ٢٤ ساعته و اینترنت برای ما این امکان را بوجود آورده‌اند تا آدمهای خوشبخت و خوشحال زیادی را نسبت به گذشته مشاهده کنیم. درواقع ما توسط آدمهای ثروتمند و مشهور محاصره شده‌ایم وپیوسته به این فکر می کنیم که آنهایی که مرتباً در تلویزیون و اینترنت مشاهده می‌کنیم‌بیشتر از ما دارند!»

سابقه طولانی

البته این موضوع که پول خوشبختی نمی‌آورد، تفکر تازه‌ای در میان انسانها نیست، و حتی دو قرن پیش‌هم یک فیلسوف و متفکر انگلیسی به نام **جری‌بنتام**، روی این موضوع که در سیاست‌های دولت،خوشبختی هم باید جایی داشته باشد، اصرار ورزیده بود، اما انسان همواره با این مشکل مواجه بود که خوشبختی قابل اندازه‌گیری نیست.

یک پرسش ساده

پژوهشگران در دانشگاه جنوب کالیفرنیا، اخیراً به یک مطالعه وسیع و بین‌المللی دست زده‌اند تا در زمینه خوشبختی و احساس شادی درمیان مردم جهان به نتایجی دست پیدا کنند تا دولت ها

در مقایسه کودکان آسیایی در اردوگاه بدون‌خانمانها در کامبوج با وسیله‌ای ارزان بسیار هم شادمان می‌باشند

را در مورد سیاست‌هایی که در این مورد باید اتخاذ نمایند، راهنمایی کند. نخستین تستی که انجام شد، در میان گروههای مختلف مردم، چه منطقه‌ای وچه نژادی بود. درواقع این گروهها ملزوماً ازکشورهای مختلف تشکیل نیافته‌اند، بلکه مردمانی با اهداف یا ابعاد مشترک، این گروهها را تشکیل نیافته‌اند. در این تست، تنها یک پرسش‌ساده مطرح شده است. در این سوال، از مردم درگروههای مختلف پرسیده شده که تا چه میزان خودرا در زندگی خوشبخت احساس می‌کنند. آنگاه درجواب از مردم خواسته شده تا میان عدد یک به‌معنای کمترین احساس خوشبختی تا رقم هفت به‌معنای بیشترین احساس خوشبختی، عددی را انتخاب کنند و پس از محاسبه پاسخ‌های داده شده، میانگین «احساس خوشبختی» در مردم متعلق به‌گروههای مختلف به صورت نمونه‌های زیر به دست‌آمده است:

تست ۱ - احساس خوشبختی در مردم متعلق به‌گروههای مختلف: عدد یک نمایانگر کمترین میزان احساس خوشبختی و عدد هفت نمایانگر بیشترین میزان احساس خوشبختی است.

نام گروه	میانگین به دست آمده
۱- صد نفر انتخابی توسط نشریه اقتصادی قوربس‌به‌عنوان ثروتمندترین مردم جهان	۵/۸
۲- اقلیت مذهبی در پنسیلوانیا که تارک دنیا هستند	۵/۸
۳-اسکیموهای گرینلند	۵/۸
۴-اعضای جلسه ماسایی در آفریقا	۵/۷
۵- گروهی از دانشجویان دانشگاه	۴/۹
۶- گروهی از آوارگان مستقر در چادرهای صلیب‌سرخ در عراق	۴/۹
۷- گروهی از افرادی که در زاغه‌های کلکلته واقع در هند زندگی می کنند	۶/۴
۸- افراد بدون خانمان هرسنو واقع در کالیفرنیا	۲/۹
۹- افراد بدون خانمان شهر بوداپست مجارستان	۲/۸
۱۰- افراد بسیار ثروتمند و بیماری که در یکی ازگران‌ترین بیمارستانهای جهان درجزایر قناری از آنان مراقبت می‌شود	۱/۲

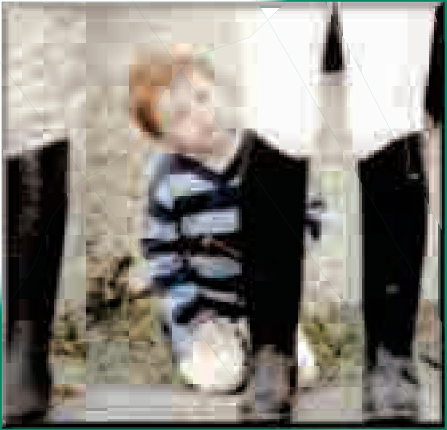

کودک انگلیسی با افسردگی در کنار پدر و مادری که به تفریح گران‌قیمت سوارکاری مشغول هستند، نشسته است.

اگر خوب به پاسخ‌های داده شده دقت کنیم، متوجه می‌شویم که تقریباً هیچگونه ارتباط منطقی میان‌ثروت و خوشبختی وجود ندارد. درواقع صد نفر از ثروتمندترین انسانهای جهان همانقدر احساس‌خوشبختی دارند که اعضای قبیله ماسایی در آفریقاکه تقریباً از مال دنیا هیچ ندارند و حتی فاقد لباس وپوشش هستند، احساس خوشبختی می کنند.

نکته جالب در مقایسه میان دو گروه بی‌خانمان به دست آمده است این است که بی‌خانمها و زاغه‌نشین‌های شهرکلکته که جزو فقیرترین شهرهای دنیا است به میزان دو برابربیشتر از بی‌خانمانهای کالیفرنیا و یا بوداپست درمجارستان احساس خوشبختی می‌کنند. در حقیقت این نکته نشان می‌دهد که در میان تلقی گروههای مختلف انسانی، نسبت به خوشبختی و حتی انتظارشان از خوشبختی تفاوتهای عظیمی وجود دارد. از طرف دیگر این مهم را نشان می‌دهد که انسان شرقی که با حداقل‌ها خود را خوشبخت می‌شناسد، از نظرروحی و روانی و از جهات اعتقادی هم در شرایط ارضاکننده‌تری بسر می‌برد تا انسان غربی که برای‌خوشبخت دانستن خود، ولع خاصی را نشان می‌دهدو این ولع چه از نظر روحی و روانی و چه از جهات اعتقادی می‌تواند لطمه بیشتری بر او وارد آورد.

برای تست دوم، پژوهشگران در دانشگاه جنوب کالیفرنیا، ابتدا موضوع خوشبختی و اصولاً سوال‌مربوط به خوشبختی را به میان برخی از مرفه‌ترین‌کشورهای جهان برده و پرسش را در برابر مردم آن‌کشورها که از نظر اقتصادی دارای بالاترین میزان‌درآمد سرانه ملی، در جهان هستند، مطرح کرده‌اند.آنگاه همین پرسش در میان مردم برخی ازکشورهایی که از پایین‌ترین میزان درآمد سرانه ملی برخوردارند، مطرح شده است.

در تست دوم هم از مردم پرسیده شد که تا چه میزان خود را خوشبخت می‌دانند، با این تفاوت که این‌بار برای بالاترین میزان خوشبختی رقم ۱۰ و برای پایین‌ترین، عدد یک درنظر گرفته شده است. حال‌به آمار به دست آمده در تست دوم توجه کنید.

تست شماره ۲

نام کشور	میانگین احساس خوشبختی
۱- دانمارک	۸/۲
۲- سوئیس	۸/۱
۳- اتریش	۸/۰
۴-ایسلند	۷/۸
۵- فنلاند	۷/۷

در میان کشورهایی که بالاترین درآمد سرانه را درجهان دارا هستند

نام کشور	میانگین احساس خوشبختی
۱- یونان	۹/۱
۲۲- گویان (آمریکای مرکزی و جنوبی)	۹/-
۳-مغولستان	۸/۸
۴-نامیبیا (آفریقا)	۸/۵
۵- تبت	۸/۳

حوصله خانوادهٔ اروپایی بقدری سر رفته که عکس گرفتن در زیر آب را برای یادگاری انتخاب کرده‌اند!

حال با توجه به تست یاد شده، به خوبی می‌توان‌نسبت عکس در میزان خوشبختی را در کشورهای‌پردرآمد و کم‌درآمد مشاهده کرد. برای مثال مردم‌یونان اصولاً در مورد موارد خوشبختی، پدیده‌ای به‌نام پول را مطرح نساخته‌اند، درحالی که در تفکرمردم کشورهای اروپایی نسبت به خوشبختی، پول‌حرف اول را زده است.

در لائوس که یکی از فقیرترین مناطق جهان می‌باشد، مردم با پناه بردن به مسائل غیر مادی خود را با زندگی فقیرانه تطبیق می‌دهند

پاسخ‌های حیرت‌انگیزی که در این دو تست به دست آمده، پژوهشگران در دانشگاه جنوب کالیفرنیا را بر آن داشته تا در مورد سیاست‌های ایجاد خوشبختی در میان جمعیت کشورها، به قرار دادن معنویت در این مقوله توسط دولت‌ها، پافشاری ورزند.

اینان نتیجه گرفته‌اند که آنچه در پایان احساس تزکیه نفس و خوشبختی را در آدمها افزایش می‌دهد، رفاه اقتصادی صرف نیست، بلکه درون‌پاک و تفکر عاری از پلیدی است که می‌تواند به‌بهترین شکل احساس خوشبختی را در میان انسانهاافزایش دهد.

حال چگونه می‌توان غربی‌های پرافاده را با چنین‌روندی آشنا کرد، خود مشکل دیگری است که بایددولت‌ها، با آن دست و پنجه نرم کنند و خودشان هم‌می‌دانند که کار ساده‌ای نخواهد بود!

■

به ضرورت آمدم در این جهان و به حیرت زیستم و به کراهت میروم ● افلاطون

علایم دهانی در دوران بارداری

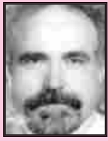

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۳۰/۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

در دوران حاملگی، سیستم ایمنی مادر متوقف می‌شود، تا اجازه رشد و حیات به جنین به عنوان یک پیوند خودی داده شود، در غیر این صورت، جنین قادر به فعالیت نخواهد بود.

در دوران بارداری سطح و مقدار هورمون‌ها به میزان قابل توجهی افزایش می‌یابد و میزان پروژسترون ده برابر حالت عادی می‌شود. دو هورمون پروژسترون و استروژن به قدری افزایش می‌یابد که مقدار آنها حتی در ترشحات بزاق و مایع لثه دیده می‌شود که البته اثرات منفی و التهابی خود را روی لثه می‌گذارد، طوری که بعد از زایمان در لثه تورم دیده می‌شود.

در خانم‌های باردار، ژنژیویت حاملگی بسیار شایع است و ۳۰ تا ۱۰۰ درصد خانم‌های حامله، در این دوران به آن مبتلا می‌شوند.

مشخصات بارز آن هم خارش، سرخی، تورم، افزایش حجم و عمق لثه، خونریزی در هنگام استفاده از غذاهای سفت و سخت و مسواک زدن است. گاهی اوقات علائم بالا به قدری حاد و تحریک‌پذیر است که اطرافیان این حالت را به بیماری جسمی دیگری نسبت می‌دهند. در برخی اوقات هم هیچ ارتباطی با آن ندارد.

اگر خانمی، قبل از بارداری به این عارضه، یعنی بیماری پریودنتال و عفونت لثه مبتلا و اقدام به درمان آن نکرده باشد، در دوران بارداری بیماری‌اش افزایش می‌یابد.

تغییرات هورمونی موجود در خون بیشتر روی قسمت (جلو) دهان و مناطق بین دندانها تاثیر می‌گذارند. تورم بافتی گاهی اوقات، آنقدر شدید می‌شود که منجر به لقی موقت دندانها می‌گردد و این افزایش تورم و لقی دندانها در افرادی که در موقع خواب، تنفس دهانی دارند، شدت می‌یابد.

در ادامه در سه ماه سوم حاملگی ۷۰ درصد لثه‌ها درگیر این وضعیت می‌شوند و سپس زبان، گونه‌ها و تمام قسمت تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

اگر بیماری لثه در خانم‌های باردار، در هنگام حاملگی درمان نگردد، خطر جدی برای زایمان زودرس که کمتر از ۳۷ هفته و تولد نوزادی به وزن کمتر از ۲۵۰۰ گرم هست، وجود دارد.

باکتریهای موجود در لثه که به طور بی‌هوازی رشد می‌کنند، می‌توانند به طور مستقیم روی عفونت‌های ادراری اثر بگذارند.

یکی از عواملی که در دوران بارداری عفونت‌های لثه را تشدید می‌کند، برگشت محتویات معده به دهان است. اسید موجود در معده می‌تواند روی لثه‌ها و دندانها اثر منفی بگذارد.

لق شدن دندانها در دوران بارداری یکی دیگر از عوارضی است که بر اسکتر مری اثر نامطلوب گذاشته و باعث سوزش معده در بقیه عمر می‌شود.

مورد دیگری که در دوران بارداری، باعث ناراحتی لثه و دندانها می‌گردد، خشکی دهان است که ٤٤ درصد خانم‌ها از آن شکایت دارند.

در بعضی از خانم‌ها به علت تغییرات هورمونی، در هفته سی‌ودوم و سوم بعد از بارداری، بزاق افزایش می‌یابد، طوری که خود قادر به کنترل آن نیست.

تمیزی و بالا بردن سطح بهداشت دهان، تغذیه مناسب، کنترل پلاک دندانی، جرم‌گیری در طول بارداری، کورت لثه‌ها و پایش دندانها و استفاده از دهانشویه‌های فاقد الکل از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

رعایت موارد بالا مانع بروز بیماری پریودنتال می‌گردد. البته به یاد داشته باشید که استفاده از دهانشویه‌های حاوی فلوراید ممکن است اثرات منفی روی جنین بگذارد، به همین خاطر برای استفاده از آن با پزشک مشورت کنید.

در سه ماهه اول و نیمه دوم سه ماه سوم که جنین، بیش از دیگر مواقع در معرض خطر است، بهتر است اقدامات دندانپزشکی به تعویق افتد.

علت اینکه در سه ماهه اول نباید اقدامات درمانی غیرضروری روی لثه‌ها و دندانها انجام شود این است که رحم نسبت به محرک‌های خارجی حساس است در واقع ماه مناسب سه ماه دوم است. انجام رادیولوژی در سه ماهه اول باید ممنوع باشد. دارو درمان برای زنان حامله، فقط در صورت نیاز قطعی برای سلامتی مادر و جنین با توجه به عوارض جانبی آن باید انجام گردد، بهتر است در سه ماهه اول حاملگی، هیچ گونه دارو، بخصوص آنتی‌بیوتیک‌های اثرگذار روی جنین از قبیل تتراسایکلین، مترونیدازول، جنتامایسن استفاده نشود. ■

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

خواستگارم سالها از من بزرگتر است، چه کنم؟

■ دختری ۱۷ ساله هستم که در سال آخر دبیرستان‌مشغول تحصیل می‌باشم. مدتی است که دچار نوعی‌نگرانی شده‌ام و واقعیت امر این است که حدود سه‌ماه است خواستگاری دارم ۳۱ ساله که از طرف‌یکی از آشنایان به خانواده‌ام معرفی شده او را من‌دقیقاً نمی‌شناسم و نمی‌دانم که آیا به او پاسخ مثبت‌بدهم یا خیر؟!

■■ شما از این آقا چه اطلاعاتی دارید؟ منظورم میزان تحصیلات، وضعیت شغلی و خانوادگی است؟

■ او از نظر درآمد در وضعیت خوبی است و خانواده‌اش در شهرستان زندگی می‌کنند. دیپلم دارد، اما آنچه برای من مهم است اینکه او از من ١٤ سال بزرگتر است. آیا این اختلاف سنی‌می‌تواند مشکل‌ساز شود؟

■■ خانم شیدا، دقیقاً آنچه به نظر می‌رسد، در این بین، اختلاف سنی فاحشی بین شما و اوست. و این‌درحالی است که کارشناسان اساساً معتقدند سن‌ازدواج از دو نظر دارای اهمیت است؛ یکی از جنبه‌روانی که انسان در فرایند رشد از نظر روانی درسنین مختلف دارای ویژگی‌های متفاوت می‌باشد ودیگری از جنبه فیزیولوژیکی که علاوه بر جنبه‌روانی، توجه به بلوغ جسمانی نیز دارای اهمیت‌است.

■ می‌توانید در این موارد بیشتر توضیح بدهید؟

■■ البته! سن ازدواج در شرایط جغرافیایی و اقلیمی‌مختلف، متفاوت است. معمولاً در مناطق گرم، سن‌بلوغ و ازدواج پایین‌تر و در مناطق سرد وکوهستانی بالاتر است و بلوغ روانی هم همان‌آمادگی روحی و پختگی است. و این درحالی است‌که تشخیص زمان مناسب ازدواج از سوی دختر وپسر تازه بالغ، مشکل است. در این مورد راهنمایی‌پدر، مادر و مشاوره ازدواج ضروری به نظرمی‌رسد که باید سن تقویمی

مشاوره حقوقی

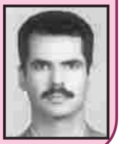

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حکم دادگاه قابل اعتراض است؟

خلاصه سوال:

مدیرعامل یک شرکت خصوصی هستم. با یکی از مشتریان قراردادی جهت فروش محصولات شرکت‌که فرآورده‌های بهداشتی و پودرهای شوینده است‌منعقد کرده و مقادیر معتنابهی کالا به ارزش سی ودو میلیون تومان را به وی فروختم. به اصرارمشتری و به عنوان تضمین حسن انجام کار ومرغوبیت کالاهای فروخته شده و درقبال وجه‌دریافتی فوق، یک فقره چک به همان مبلغ را نیز به‌مشتری دادم. پس از حدود یکسال از انجام معامله‌متوجه شدم که مشتری مذکور چک مزبور را که ازحساب شخصی‌ام صادر شده بود برگشت زده و برعلیه من شکایت کیفری کرده و حکم دادگاه مبنی برمحکومیت من به یک سال حبس و دو سال‌محرومیت از داشتن حساب بانکی و پرداخت وجه‌این چک را به دست آورده است.

به حکم صادره اعتراض کردم که پرونده برای‌دادگاه تجدیدنظر ارسال گردید. در اعتراض خودمشروح جریان صدور این چک و تضمینی بودن آن‌را توضیح دادم و تقاضا کردم که از شهود قضیه هم‌تحقیق گردد تا بیگناهی‌ام ثابت گردد. شهود را هم‌معرفی کرده و یک نسخه از قرارداد را هم به‌اعتراض خود ضمیمه کردم. با این حال، دادگاه‌تجدیدنظر هم بِه عرایضم توجهی نکرده و حکم‌دادگاه اول را عینا تایید کرده و تصریح نموده که‌حکمش قطعی است. اینک احساس مظلومیت دارم‌و نمی‌دانم که برای جلوگیری از پایمالِ شدن حقوقم‌چه باید انجام دهم. آیا این حکم واقعاً قطعی است وباید اجرا شود؟ آیا راهی برای دفاع باقی مانده‌است؟ درحال حاضر چه کاری از عهده من ساخته‌است؟

رضا محمدزاده کرمانی - اصفهان

اگر خلاف شرع باشد

پاسخ:

رسیدگی‌های کیفری که از دادسرا شروع می‌شود تابع مقررات قانون آیین دادرسی کیفری و برخی‌قوانین مرتبط از جمله قوانین تشکیل دادگاه‌های‌عمومی و انقلاب و اصلاحات آن است. به موجب‌این قوانین، حقوقی برای متهم پیش‌بینی شده که ازجمله آنها حق اطلاع از شکایت و حق دفاع درمراجع قضایی و حضور در محاکم است. همچنین،طبق ماده ۲۲ قانون صدور چک، در صورتی که به‌متهم دسترسی وجود نداشته باشد نشانی او همان‌مکانی است که در موقع افتتاحِ حساب به بانک اعلام کرده است. بدین ترتیب، قاعدتاً و به‌طورطبیعی شما باید در آن نشانی اوراق ابلاغ شده دادسرا و دادگاه را وصول می‌کردید که اینگونه نشده و جریان دادرسی بدون حضور و دفاع شما انجام گردیده که از موارد دادرسی غیابی محسوب می‌شود. در نتیجه، حکم هم غیاباً صادر شده که‌قابل اعتراض بوده و باید مجدداً در همان دادگاه‌مورد رسیدگی قرار می‌گرفته است نه اینکه به‌دادگاه تجدیدنظر ارسال شود. این موارد، ابهاماتی‌است که در پرونده شما وجود دارد و برای بنده‌مشخص نیست که چگونه پرونده شما به حکم‌قطعی رسیده و شما در هیچ‌یک از مراجع قضایی‌اعم از دادسرا یا محکمه حاضر نشده‌اید.

در هرحال، اینک که حکم قطعی بر علیه شما صادرگردیده فقط می‌توانید با استدلال برخلاف بین شرع‌بودن حکم و با استفاده از قانون اصلاح ماده ۱۸اصلاحی قانون تشکیل دادگاه عمومی و انقلاب به‌آن اعتراض کنید. به موجب این قانون آراء قطعی دادگاه‌ها جز از طریق اعاده دادرسی و اعتراض‌ثالث قابل رسیدگی مجدد نیست مگر در مواردی‌که رأی به تشخیص رئیس قوه قضاییه خلاف بین‌شرع باشد که در این صورت پرونده جهت رسیدگی‌مجدد به مرجع صالح ارجاع می‌شود. به موجب ماده۵ آیین‌نامه قانون مذکور محکومانی که ادعا دارند، احکامشان خلاف بین شرع است می‌توانند ظرف مدت یک ماه از تاریخ قطعیت حکم با ارائه‌مدارک و مستندات لازم به رئیس دادگستری‌استان خود مراجعه و تقاضای خود را ثبت‌نمایند. چنانچه رئیس دادگستری استان و دو قاضی‌دیگری که درخواست را مورد بررسی قرار می‌دهندخلاف بین شرع بودن آن را قبول نمایند پرونده‌برای رئیس قوه قضاییه ارسال می‌گردد تا چنانچه‌این مقام هم حکم را برخلاف بین شرع تشخیص دهد جهت رسیدگی مجدد به محکمه دیگری ارجاع شود.

در پایان شایان ذکر است که به موجب ماده ۱۳آیین‌نامه مزبور درخواست‌های تجدیدنظر باید با لایحه‌ای که توسط وکیل یا مشاور حقوقی تنظیم شده و به امضا و مهر او ممهور شده باشد به مرجع یاد شده تسلیم شود.

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) شنبه ها: مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و یکشنبه ها: مشاوره حضوری از ساعت ۸ الی ۱۱ با هماهنگی قبلی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

و سن عقلی مورد توجه‌قرار گیرد و البته صرفاً توجه به سن تقویمی‌نمی‌تواند ملاک مناسبی باشد.

در ضمن چون دختران از نظر رشد بدنی و روانی ازپسران جلوتر می‌باشند و رشد آنان سریعتر است، زودتر بالغ و برای ازدواج آماده می‌شوند. به همین‌علت دین مقدس اسلام سن تکلیف دختران ۹ سال وپسران ۱۵ سال می‌باشد.

■ حال نظرتان با توجه به آنچه که برایم شرح دادید در مورد اختلاف سنی چیست؟ آیا من با این‌اختلاف سنی که با این آقا دارم به مشکل برخواهم‌خورد یا خیر؟

■■ اساساً مرد باید بین ۵ تا ۷ سال از زن بزرگتر باشدو گاه تفاوت سنِ تا ۱۰ سال هم مشکلی ایجادنمی‌کند. اما اصولاً میانگین سنی باید رعایت شودو درحال حاضر با توجه به اختلاف سنی فاحشی که‌بین شما و این آقای محترم هست تصور نمی‌کنم که‌مناسب باشد! البته دیدگاه شخصی من این است که‌در صورت امکان با خانواده‌تان صحبت کنید و اگرصلاح می‌بینند به ادامه تحصیل خود بیاندیشید.چون اکنون برای شما سن ازدواج، آنچنان مساعدنیست. شما می‌توانید ادامه تحصیل بدهید و در سن مناسب ازدواج کنید.

■ منظورتان درباره سن مناسب ازدواج چیست؟ می‌توانید بیشتر در این مورد توضیح دهید.

■■ تحقیقات روان‌شناسی نشان داده است که اصولاًمیانگین بهترین سن ازدواج برای دختران ۲۳ تا ۲۵سالگی و برای پسران ۲۵ تا ۳۰ سالگی است. آمارو ارقام نشان می‌دهد که معمولاً سن آقایان هنگام‌ازدواج از خانم‌ها بیشتر است.

اما توصیه می‌کنم زیاد عجله نداشته باشید. البته‌امیدوارم که ازدواجتان از روی اجبار و به شکلِ‌تحمیلی نباشد! چرا که این قبیل ازدواج‌ها اساساً ازپایه مناسب نیست و عواقب منفی فراوانی به همراه‌خواهد داشت. به خداوند توکل کنید، آرزو می‌کنم‌که به انتخاب خوب و ایده‌آل خویش برسید.

■

مژدگانی حلال بانک

دوره دوم

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

تنها توی اتاقم نشسته بودم، اما صدای گفتگوی استوار با مردی که برای شکایت از زنش آمده بود می‌شنیدم. استوار کریمی گفت: «ما موظفیم که هرکس برای شکایت از کس دیگری میاد اینجا، به کارش رسیدگی کنیم، الان هم به راحتی می‌توانیم یک مامور به شما بدهیم تا به سراغ متشاکی‌تون بروید، اما چون شما قصد شکایت از زنتون رو دارین ـ اون هم با سه تا فرزند که کوچکترین آنها یازده سالشه ـ من این حرف رو نه به عنوان پلیس، که مثل یک برادر بهتون می‌زنم آقای محترم، فکرش رو کردی وقتی از زنت که هفده ساله، شریک زندگیته، شکایت بکنی، اون زندگی دیگه زندگی نمیشه؟

مرد که به نظر ۴۵ ساله می‌آمد، با طمأنینه اما ناراحتی گفت: «سرکار استوار می‌فهمم شما چی می‌گین... من مهندس این مملکتم، آدم بی‌سوادی نیستم که مثلاً چون دستپخت زنم خوب نیست بخوام ازش شکایت کنم! اما شما که نمی‌دونی بدبختی من چیه؟ هیچکس نمی‌دونه، زن من یک دیوانه واقعیه... یعنی از شدت وسواس دیوونه شده و سه تا فرزند مثل دسته گلم رو هم داره مجنون می‌کنه... اوایل اینطوری نبود، زن بسیار خوبی هم بود، اما حدود دو ساله دچار «وسواس تمیز و نجس» شده، باز تا دو سه ماه قبل که اجازه نمی‌داد کسی به لوازم شخصی‌اش دست بزند، فقط با ظرف و لیوان و قاشق خودش غذا می‌خورد و حتی در میهمانی‌ها نیز از ظرف خودش استفاده می‌کرد، با اینکه من خجالت می‌کشیدم، اما قابل تحمل بود، اما در این چند ماه اخیر کارهایی کرد که هیچ عاقلی نمی‌کنه! آمده کلی خرج کرده و جلوی در ورودی ـ که از حیاط داخل هال می‌شی ـ یک حمام کوچک کار گذاشته که هرکس می‌خواد بیاد توی خونه، باید دوش بگیره و بعد داخل بشه؛ چه من و چه سه فرزند بدبختم! بهش می‌گم زن مگه من سگ هستم که باید خودم رو آب بکشم؟ اینو که می‌گم شروع می‌کنه به زدن خودش و شکستن شیشه و لوازم خونه! واسه اینکه مانعش بشم باید دستوراتش رو اجرا کنم، یعنی با توجه به این که من خودم بچه‌هام رو به مدرسه می‌رسانم [تا هزینه سرویس و پول آژانس ندهم] و خودم هم دو شیفت کار می‌کنم، از ۷ صبح تا ساعت ۲ ظهر در اداره دولتی مشغولم و بعد می‌آم خونه و خستگی در می‌کنم و از ۴ عصر هم می‌رم تا ۱۱ شب، در مجموع باید روزی پنج الی هشت بار از خانه برم بیرون و برگردم، اون وقت زنم وادارم می‌کنه روزی هشت بار دوش بگیرم! به خدا دیگه دیوونه شدم؛ با فامیل که کاملاً قطع رابطه کردیم ـ هم خانواده خودش و هم پدر و مادر و فامیل من ـ چون هیچکس رو داخل خونه راه نمی‌ده! همین جمعه گذشته، پدر و مادر من با پدر و مادر خودش آمدن منزلمان تا مثلاً به مشکل ما رسیدگی کنند، می‌دونین چی شد؟ زنم رفت بالای پشت‌بام و رک و پوست کنده بهشون گفت «به شرطی اجازه می‌دم بیایید داخل که هر کدامتان برای خودتان یک دست لباس تمیز بیارین و بعد از این که رفتین حمام، با لباس‌های نو داخل بشین»! خدا می‌دونه سرکار استوار وقتی آن چهار تا پیرمرد و پیرزن برگشتن و رفتن، از خجالت آب شدم، دو تا دختر و یک پسرم که هر روز، روزی بار باید دوش بگیرن ـ چه زمستان و چه تابستان ـ مریض شدن و افسردگی گرفتن! منم از امروز تصمیم گرفتم مقابلش بایستم و این کار را یک ساعت قبل کردم، اما اون دیوونه وقتی دید با شکستن ظرفها حریفم نشد، چنگال غذاخوری رو برداشت و فرو کرد توی بدنم که اگر جا خالی نداده بودم قلبم سوراخ شده بود، اما در عوض چنگال فرو رفت توی بازوی چپ‌ام که همین الان داره خونریزی می‌کنه. حالا جنابعالی اگر جای من بودین شکایت می‌کردین یا نه؟

ظاهراً استوار دیگر پاسخی برای حرفهای «مهندس» نداشت که سکوت کرد و پس از تکمیل اظهارات شاکی، گروهبان شاپوری را که چند هفته بیشتر از انتقالش به کلانتری ما نمی‌گذشت، با حکم جلب آن زن، همراه شاکی به منزلشان اعزام کرد؛ که چه اشتباهی هم کرد!

آنها که رفتند، محسن و استوار داشتند در مورد آن زن و شوهر حرف می‌زدند که استوار آهی کشید و گفت: «دلم به حال شوهر بدبخت این زن می‌سوزه...» محسن هم سری تکان داد و گفت: «خدا هیچ مردی رو گرفتار این جور زنها نکنه...»

داخل اتاقشان که شدم هر دو از جا برخاستند که با اصرار نشاندمشان و رو به استوار گفتم: «ولی به نظر من دل آدم باید به حال اون زن بیچاره بسوزه... تو فکر می‌کنی اون زن خودش از این وضع راضیه؟ نه والله، اینها خودشان بیشتر از همه زجر می‌کشند... ولی این وسواس دست خودشان که نیست؟ اینها بیمارند... یک مریض روانی که باید دل به حالشون سوزاند...» استوار ششدانگ حواس‌اش به حرفهایی بود که محسن چشمکی به من زدو به او گفت: «یاد بگیر کریمی...» تو کی می‌خوای این چیزهارو متوجه بشی؟»

استوار پوزخند زد و گفت: «اوووه ... ببخشین آقای «پروفسور لینکلن» روانشناس... زدم روی شانه‌اش و به آرامی گفتم:

«کریمی جان لینکلن اولاً پروفسور نبود... دوماً روانشناس نبود.... سوماً تنها رئیس جمهور آدم حسابی این آمریکایی‌های ناکس بود.

محسن پرصدا خندید و گفت: «با یک تیر سه تا نشون زدی استوار...»! کریمی که نشان می‌داد خیلی برزخ شده است ، زیر لب غرولندی تحویل محسن داد و رو به من گفت:

ـ دستت درد نکنه کلانتر... شما هم؟ این «ابن ملجم» تکلیفش روشنه که منتظر بهانه است تا به من گیر بده، ولی شما چرا ما رو ضایع می‌کنین؟

خندیدم و گفتم: «خجالت بکش پیرمرد... ضایع کردن کدومه؟ این محسن هم اگر بخواد اذیتت کنه خودم گردنش رو می‌شکنم» استوار خندید و گفت: نوکرتم کلانتر... خداوکیلی همین الان این کار رو بکن تا یک طایفه از دستش راحت بشن...»

محسن خواست پاسخ بدهد که تلفن روی میزش زنگ خورد. گوشی را برداشت و «الو» که گفت مرد جوانی از آنسوی خط پاسخ داد: «آقای کلانتر هستند؟»

محسن مثل خیلی از اوقات برای اینکه زحمت مرا کم کند [چرا که خیلی‌ها فکر می‌کنند در یک کلانتری فقط «رئیس می‌تواند مشکلشان را حل کند!] صدایش را کمی تغییر داد و گفت: «بفرمائین... خودم هستم...» جوان آنسوی خط با خنده گفت: «صدات رو هم عوض کنی می‌شناسیمت جناب سروان محسن؟ پس بی‌زحمت گوشی رو بده به مشتی‌ترین کلانتر همه عالم!»

محسن تعجب کرد و من گوشی را گرفتم و از آنسوی سیم مرد جوان گفت: «شما منو نمی‌شناسی کلانتر... می‌خوام یک خبر جالب بهتون بدم، ولی قبل از آن می‌خوام بدونم شما هنوز هم مثل چهار پنج سال قبل وقتی قول بدی، اگر زمین و آسمان به هم بریزه باز هم روی قولت هستی؟» منظورش را نفهمیدم وگفتم: نمی‌فهمم چی می‌گی؟ واضع‌تر حرف بزن عزیز؟

جوان آنسوی سیم پاسخ داد: واضح‌تر؟ چشم؛ خوب گوش کنین کلانتر، ده روز پیش در تهران ـ در غرب تهران ـ یک بانک‌رو زدن، خاطرتون که هست؟ بنده که الان دارم باهاتون صحبت می‌کنم، جا و مکان سارقان و احتمالاً پولهای سرقت شده رو می‌دونم... حالا می‌خوام بدونم اگر من به شما کمک کنم که سارقین دستگیر بشن، آیا اون بانک به من مژدگانی میده؟»

کمی مکث کردم و گفتم: «شوخیت گرفته جوون؟»

و او پاسخ داد: «چون شما آدم خوبی هستین قطع نمی‌کنم کلانتر، ولی یادتون باشه من می‌تونم با سارقین هم کنار بیام و احتمالاً پول بیشتری هم گیرم بیاد! منتهی چون به شما قول دادم دیگه حرام‌خوری نکنم، ابتدا دارم

با شما شرط می‌گذارم! این رو هم بگم که اگر یکمرتبه دیگه تلفن رو قطع کنی کلانتر، دیگه زنگ نمی‌زنم!»

اعتماد به نفسی که در کلام این مرد جوان بود، نشان می‌داد نه اهل شوخی است و نه بلوف می‌زند، طوری هم از شناختش نسبت به من حرف می‌زد که گویی کاملاً با من زندگی کرده! همین چیزها بود که تردید را به جانم انداخت تا بگویم:

ـ حالا فرض کنیم شما درست میگی، اولاً که تعیین مژدگانی و اینکه به شما بپردازند یا نه به عهده بانک است، ثانیاً اگر قبول کنند شما چقدر می‌خوای؟ ثالثاً اگر قبول نکنند، شما واقعاً می‌خوای با سارقین همکاری کنی؟ جوان خندید و گفت: «شنیدی کلانتر که میگن «اگر زورت نرسید شریک قافله بشی، کاری بکن «رفیق دزد» بشی؟ حالا ما هم اول داریم با شما صحبت می‌کنیم. من فقط یکبار دیگه به شما تلفن می‌زنم کلانتر تا تکلیفم روشن بشه، نیمساعت دیگه خوبه که شما هم در این فرصت بامسوولان بانک حرف بزنی؟»

خندیدم و گفتم: «در نیمساعت من فقط باید شماره تلفن‌هارو پیدا کنم، لااقل یکروز باید بهم فرصت بدی...» این بار او مخالفت کرد کمی چانه زدیم تا سرانجام من به اجبار پذیرفتم که او ۳ ساعت دیگر زنگ بزند و جواب را بگیرد. چاره‌ای نبود و باید اقدامی می‌کردم. حتی اگر بازیچه یک شوخی بچگانه و نزد فرماندهان و مسوولان بانک کنفت می‌شدم! اما چاره‌ای دیگر نبود. بلافاصله تلفن را برداشتم و زنگ زدم.

⁂

یکساعت و نیم بعد در حضور دو، سه تن از روسای خودمان و مسوولان بلند مرتبه بانک مذکور، جلسه‌ای تشکیل دادیم. تفکر اول آنها نیز این بود که مبادا همه اینها یک شوخی باشد، اما حرف یکی از مسوولان امنیتی بانک همه را قانع کرد که این پروژه مرا کاملاً جدی دنبال کنند: «من هم مثل شما این احتمال را میدم که یک همشهری لوس، یا یک جوان که از فرط بیکاری هوس شوخی به سرش زده، با یک تلفن ۲ریالی که معلوم هم نیست از کجا تماس می‌گیره یا خواسته باشد با ما شوخی کند! اما اون چیزی که خیلی اهمیت داره روی دیگر این سکه است؛ مقدار پولی که از شعبه بانک به سرقت رفته، آنقدر زیاد هست که اگر ده بار دیگه هم از این تلفن‌ها بشه و ۹ مرتبه‌اش شوخی باشد، این ارزش رو داره که ما برای مرتبه دهم نیز تن به این بازی احتمالی بدهیم!»

مقام امنیتی که این را گفت، بقیه کمی آرام گرفتند. اما صحبت رئیس شعبه دزد زده، امیدواری مرا دردلها زنده کرد که با جدیت بیشتری ماجرا را دنبال کنند. آقای «ژاله‌وند» گفت: «اگر فکر کنیم که این تلفن یک شوخی هست، چرا طرف میان این همه جاهایی که می‌توانسته زنگ بزند؛ از جمله شعبه همان بانک، شعبه مرکزی، اداره آگاهی و...، فقط به این کلانتری زنگ زده، مخصوصاً که کلانتر می‌گه طرف اشاره‌هایی کرده دال براینکه ایشان را می‌شناسد؟

پس از این حرف و توافق اولیه، صحبت بر سر مبلغ مژدگانی کشید که بعد از نیمساعت گفتگو و با احتمال کمبود وقت قرار شد یکی از مسوولان بانک به نمایندگی از بقیه به کلانتری بیاید که هنگام مکالمه تلفنی نظرش را بدهد.

رأس ساعت موعود «او» تلفن زد و وقتی «اوکی» ما را گرفت نظرش را گفت: «من که بهتون گفتم کلانتر حرام خوار نیستم، در این ۳ ساعت هم خوب فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که اگر بانک به من آن مقدار وام بده که بتوانم برای مغازه «تعمیر تلویزیون» پول پیش یا «رهن» جور کنم، حاضرم باهاشون همکاری کنم... نظر شما چیه کلانتر؟

مسوول عالیرتبه بانک که کنارم نشسته بود، گویی انتظار رقمی بالاتر ـ آن هم نه به شکل وام ـ را داشت که ذوق زده شد و با اشاره گفت: «قبوله... بگو قبول داریم کلانتر...»

من اما، بعد از اینکه «دهنی» تلفن را گرفتم به او گفتم: «جناب مهندس فقط یادتون باشه که من وقتی قول بدم، دیگه کاری ندارم که این آدم پولدار باشه یا فقیر، جوان باشه یا پیرمرد؟ سابقه‌دار باشد یا یک جوون «تی‌تیش‌مامانی»! منظورم را متوجه میشین؟»

مهندس تبسم کرد و او هم به من قول داد تا من نیز به آنسوی خط جواب مثبت دادم و برای یکساعت بعد در یکی از شهرکهای تازه ساخته شده در جنوب شرق تهران، قرار گذاشتیم.

⁂

غیز از محسن و استوار، یک اکیپ مامور زبده هم از آگاهی هم همراهمان بودند. ساعت ۱۰ شب بود که وقتی یک هوندا ۱۲۵ جلویمان ترمز کرد محسن با حیرت گفت: «کلانتر ببین کیه؛ شهرام دست قشنگه!»

حق با او بود؛ فکر همه را می‌کردم جز شهرام دست قشنگه را که چهار سال پیش با او آشنا شدم؛ یکروز که سروان صادقی با خانمش برای خرید به بازار رفته بود؛ جیبش را می‌زنند؛ پولی که حقوق یکماه صادقی بود داخل کیف قرار داشت، اما فردا صبح آقای جیب‌بر زنگ زد و گفت: «من به اندازه خورد و خوراک یک هفته‌ام از این کیف پول برمی‌دارم و بقیه را تحویل یک مغازه می‌دهم...» آن روز این حرف در من خیلی تأثیر گذاشت و پس از کلی گفتگوی تلفنی، او را قانع کردم که اگر خودش کیف را بیاورد بیشتر از آن مقدار بهش خواهم داد. جوان جیب‌بر نیز ـ همین‌شهرام ـ که نمی‌دانست ما مأمور کلانتری هستیم، وقتی در محل قرار حاضر شد و موضوع را فهمید ابتدا نزدیک بود سکته کند. اما چون به او قول داده بودم حتی اسم و مشخصاتش را نگرفتم و فقط پرسیدم: «تو اگر دزدی، چرا بقیه پول رو می‌خواستی برگردونی؟ و اگر دزد نیستی، واسه چی جیب‌بری می‌کنی؟» و او که هنوز وحشتزده بود گفت: «من طوری در جیب‌بری متخصص هستم که بچه‌های محل بهم میگن «شهرام دست قشنگه»! منتهی فقط مواقعی جیب‌بری می‌کنم که پدر و مادر پیرم حتی یک لقمه نان هم توی خونه ندارند و از گرسنگی ضعف کردن...»

شهرام آن روز آنقدر صادقانه حرف زد که خیلی کمکش کردیم؛ او را به عنوان فروشنده به مغازه لاستیک‌فروشی یکی از دوستانم معرفی و نصیحتش کردم دیگر دزدی نکند. او هم که تحت تأثیر قرار گرفته بود همان روز قول داد که دیگر «حرام خواری» نکند و ... و حالا پس از پنج‌سال، با کاری که کرد نشان داد هنوز روی قولش ایستاده! چند دقیقه‌ای گپ زدیم تا سرانجام شهرام رفت سراصل مطلب:

ـ از حدود ۳ سال قبل کلانتر که دوست شما مغازه لاستیک فروشی‌اش را تعطیل کرد، من که در آن مدت با چند نفر دوست شده بودم، موفق شدم در یک تعمیرگاه تلویزیون مشغول به کار بشم، حقوقش کم بود، ولی حلال بود! اما همیشه از خدا می‌خواستم یه طوری کمکم کندتا خودم مغازه بزنم که آرزوم برآورده شد؛ چرا که مغازه‌ای که کار می‌کردم نزدیک آن شعبه بانک بود که سرقت کردن، اتفاقاً من همان لحظه که آن دو سارق سوار موتور شدن و فرار کردن، توجهم به یه نکته جلب شد؛ اول اینکه معلوم بود پلاک موتور را دستکاری و به بدنه‌اش را رنگ زدن، و نکته دوم که کمکم کرد، «ابرو» سمت چپ یکی از دزدها بود که به شکل یک ضربدر [×] دچار شکستگی بود... این دو تا نشانه توی ذهن من بود تا غروب همان روز، که بزرگترین شانس زندگی نصیب من شد؛ یعنی یکدفعه هوس کردم سری بزنم به منزل یکی از رفقای قدیمی که هشت سال بود ندیده بودمش، اما خبر داشتم که تصادف کرده و خونه نشین‌شده، وقتی نزدیک خونه او رسیدم، یکدفعه همان آقای ابرو شکسته را دیدم که سوار بر یک موتور از در خانه‌ای که روبروی منزل رفیقم قرار داشت خارج شد؛ یک نگاه به موتور، یقین کردم که موتور نیز همان موتور صبح است، اما رنگی را که صبح رویش زده بودند پاک کرده بودن! اولش هول شدم که می‌خواستم برم و یخه‌شون رو بگیرم و بگم یا سهم منو بدین یا لوتون میدم... اما این کار را نکردم و به جاش در مورد اون دو نفر تحقیق کردم و موقعی که فهمیدم هر جفتشون از خلافکاران سابقه‌دار هستند، آن وقت دو روز فکر کردم تا به این راه حل رسیدم که از بانک مژدگانی بگیرم، ولی چون می‌ترسیدم مرا هم دستگیر کنند، یاد شما افتادم که اگر قول بدی زیر قولت نمی‌زنی و....!

حرفهای شهرام که تمام شد به محسن گفتم: «برای اینکه درگیری پیش نیاد، منتظر می‌مانیم تا آقایان سارقین بخوابند و راحت برید بالای سرشون!»

همین کار را کردیم و حوالی ساعت ۲ نیمه شب بود که با پنج مأمور مسلح و به آهستگی وارد آن خانه شدیم و دو سارق بانک را که در خواب ناز بودند دستگیر کردیم. جالب آن بود که سارقین، پولهای دزدی را داخل بالش، زیر سرشان گذاشته و در خواب ناز فرو رفته بودند!

⁂

مسوولین بانک نه تنها به وعده خود عمل کرده و وام مذکور را به شهرام دادند، که یک مژگانی نیز ـ برابر با پنج ماه حقوق یک کارمند ـ تقدیمش کردند.

یکماه بعد که شهرام دست قشنگه مغازه‌اش را با یک جشن کوچک افتتاح کرد، محسن در حالی که خیلی شاد بود گفت: «ایکاش هر چی شهرام دست قشنگه توی ایران هست، به پست دزدهای بانک می‌خوردن تا اینطوری آباد بشن!

■

خوشی ما و راحتی دیگران در این دنیا بوجود ما ختم نمی‌شود

●اکتاوفورید

درس زندگی

ما و زن و خانواده دوم پدربزرگ

از: کیانا نصرت زاده

روزهای متمادی می‌نشستم پیش پدربزرگم و به خاطراتش گوش می‌دادم. تقریباً همه آنها تکراری بود، اما نمی‌دانم چرا هنوز به نظرم دلنشین می‌آمدو دلم نمی‌خواست حرفهایش را قطع کنم... نزدیک‌به هشتاد سال داشت. شهرستان زندگی می‌کرد وگهگداری برای رفتن دکتر به تهران هم سری می‌زد.پدربزرگم مرد پرتجربه‌ای بود و حدود ده سالی‌می‌شد که بعد از فوت مادربزرگم تنها زندگی‌می‌کرد.

توی همین سفر اخیرش بود که سخت مریض شد ومدت طولانی در بیمارستان ماند. اصرار داشت به‌شهرستان برگردد... به نظر هیچ کس غیرمعقول نمی‌آمد، چون او همیشه دلبسته خانه‌اش بود ونمی‌خواست از آنجا دور شود. درحالی که سالهای‌سال بود، همه بچه‌هایش ساکن تهران شده بودند. خدابیامرز مادربزرگم خیلی دلش می‌خواست تهران‌زندگی کند، ولی پدربزرگ زیربار نمی‌رفت. پیرزن‌بیچاره گاهی تنها می‌آمد تهران تا بچه‌هایش را سیرببیند و چند ماهی هم می‌ماند...

این بار اما پدربزرگ به خاطر بیماری مجبور شدبیشتر بماند. خیلی سعی کرد تا ما را متقاعد کند که او را برگردانیم شهرستان... عمرش قد نداد و دربیمارستان دارفانی را وداع گفت.

همه می‌دانستیم که پدربزرگ چقدر خانه و شهرش‌را دوست داشت، اما اگر او را در زادگاهش به خاک‌می‌سپردند، دیگر سال به سال هم کسی نمی‌توانست‌برود سر قبرش و برایش فاتحه بخواند.

بالاخره بعد از چند روز بحث و گفتگو قرار شد درتهران به خاک سپرده شود. مراسم ختم مجللی برایش گرفتند و بعد از شب هفت هم همه رفتند سرکارهایشان و دیگر صحبتی از پدربزرگ نبود.

من اما، صدای ضبط شده‌اش را داشتم که برایم ساعتها از خاطراتش می‌گفت. این اواخر تاریخ‌ها و زمانها را قاطی می‌کرد و حتی به نظر می‌رسید داستانهایی را جابجا تعریف می‌کند.

اما با این حال، من از حرفهایش لذت می‌بردم و درهر فرصتی یکی از نوارها را می‌گذاشتم و گوش می‌دادم... یک روز، یک دفعه وسط صحبت‌هایش متوجه نام زهرا شدم! داستان عاشقی‌اش و اینکه‌چطور با او ازدواج کرده را می‌گفت... یادم می‌آمد، وقتی این ماجرا را برای من تعریف می‌کرد، نمی‌دانم‌چرا فکر می‌کردم دارد راجع به مادربزرگ می‌گوید و هیچ توجهی به اسم آن زن نمی‌کردم!

اما این بار با دقت گوش دادم. داستان ازدواجش‌کمی با داستان ازدواج مادربزرگ فرق داشت. نواررا عقب زدم، دوباره گوش دادم و... گیج شده‌بودم... توی نوارهای بعدی، اسم پسری به نام‌مرتضی را تکرار می‌کرد. فکر می‌کردم اسم عمومصطفی را اشتباه می‌گوید، اما دقت که کردم دیدم‌این آقامرتضی انگار مکانیکی دارد و...

خدای من پاک گیج شده بودم و حیرت می‌کردم، چطور موقعی که او داشت این داستانها را برایم‌تعریف می‌کرد من متوجه این تناقضها نشده بودم!

موضوع را با پدرم درمیان گذاشتم. خیلی اهمیت به‌آن نداد. چون پدربزرگ سالهای آخر دچار آلزایمرشده بود و پرت و پلا زیاد می‌گفت، اما من یکباردیگر همه نوارها را گوش دادم. همه آن جاهایی که اسم‌ها را اشتباه می‌گفت، یادداشت کردم. بعد مثل‌یک پازل قسمت‌های مختلف این ماجرا را به هم‌چسباندم تا کم‌کم کلیت قضیه برایم درآمد.

به پدر گفتم، حتماً پدربزرگ زن دوم دارد. من فهمیدم که از این زن دو پسر هم دارد. آنها در یکی از روستاهای نزدیک به شهرستان زادگاهش، زندگی می‌کنند و... خلاصه مهره‌های داستان همگی درست سر جایش قرار گرفته بود، اما نمی‌دانم چرا به نظر همه این حرفها خیالبافی بود. ازپدرم خواستم اجازه بدهد برای تحقیق به شهرستان بروم و او با دلخوری قبول کرد... بعد از سالها، واردخانه پدربزرگ شدم. همه چیز مثل گذشته بود. چند روزی آنجا بودم. سراغ دوستان قدیمی پدربزرگ رفتم. همه پیر و کم‌حواس شده بودند، اما به هرحال‌نام یک روستا برای همه آشنا بود و من با یک محلی به آن روستا رفتم.

فقط پنجاه خانواده آنجا زندگی می‌کردند. رفتم آموزش و پرورش و دنبال پرونده شاگردانی با فامیلی خودم گشتم...

یک نصف روز کنجکاوی کافی بود تا همه چیز را پیدا کنم و به یکباره صاحب عموها و یک عمه بسیار جوان شوم! بچه‌های عمو و عمه‌هایم آنقدر زیاد بودند که باورکردنی نبود. به پدر تلفن کردم وبا خوشحالی ماجرا را تعریف کردم، اما به نظر او اصلاً ماجرا جالب نیامد. از من خواست هرچه زودتر برگردم و با هیچ کس در این مورد صحبت نکنم...

حیرت‌زده به تهران برگشتم. پدر مرا گوشه‌ای کشاند و گفت: تمام این سالها با همین فامیلی که داریم، زندگی کردیم و احتیاجی به اعضای جدید نداریم. تو هم‌نمی‌خواهد پاپی این ماجرا شوی. پدربزرگت شایدزندگی دومی هم داشته، اما با مرگش آن زندگی هم‌برای ما مرده است.

وا رفته بودم، اما چاره‌ای جز اطاعت نداشتم. از این ماجرا سه سال می‌گذرد و من این راز را در دل مخفی نگه داشته‌ام. گهگداری عموها و عمه‌ام برایم‌نامه می‌نویسند یا به محل کارم تلفن می‌کنند و من‌چقدر دلم می‌گیرد، وقتی می‌بینم هیچ کس توی خانواده مایل نیست خواهر و برادرهای ناتنی‌اش راببیند یا از گذشته پدربزرگ بیشتر بداند!

این موضوع برای من بزرگترین علامت سوال شده که چگونه می‌توان از تاریخچه خانواده فرار کرد وآن را نادیده گرفت!

شکوفه‌های زندگی

نگار آریان نژاد

امیرمحمد مرادی

زهرا رضایی

ارشیا حکیمی

علیرضا نادری

پرهام قاسمخانی

محمدمهدی صباغی

سیده فائزه مینایی

سیدعلی دریادل

سیددانیال دریادل

غزاله مردانی

زهرا درویشوند

به مراحل رشد نوزاد دقت کنید

گفتگو با
دکتر ابوالقاسم نجفیان
از: رؤیا فرهادنیا

علم ثابت کرده است که هر کودک از روزی که در رحم مادر شکل می‌گیرد و به دنیا می‌آید، ویژگی‌های شخصی مربوط به خود را دارد، لذا بسیار مهم است که نوزاد را همانطور با خلق و خوی مشخصی که آفریده شده است قبول کرد و با او سازش داشت، اما این کار را چطور باید انجام دهیم موضوعی است که اگر این گفت و گو را بخوانید جواب سوال خود را می گیرید.

*** در حمایت از رشد جسمی و روانی کودک چه کارهایی می‌توان انجام داد؟**

** متخصصان تأکید دارند در زمینهٔ رشد روانی کودک، الزامی در تهیهٔ اسباب بازی گران قیمت نیست. مادر می‌تواند علاوه بر تهیهٔ اسباب‌بازی ساده، هنگام عوض کردن پوشک؛ حمام کردن یا تغذیه با کودک خود حرف بزند و از این طریق به رشد و آموزش او از راه صدا و زبان کمک کند و همینطور با انجام نرمش‌های ساده مثل پازدن دوچرخه‌وار و هنگام تعویض پوشک، با ماساژ دادن آرام وی ضمن منعکس کردن عشق خود به وی در زمینهٔ رشد جسمی کودک نیز وی را حمایت کند. همچنین او را در مکان‌های گوناگون بگرداند نه فقط برای آرام کردن او، بلکه نشان دادن دنیا برای کسب تجربه از اطراف و اکناف.

*** چگونه می‌توان تشخیص داد که وضع فیزیکی بدن نوزاد پس از تولد طبیعی است؟**

** نوزاد شما پس از ۹ ماه در رحم مادر، به حالت چنبره بوده است و اکنون خود را با این دنیای جدید وفق خواهد داد. حالت طبیعی بدن او هنوز تقریباً وضع در شکم مادر را دارد و مچ‌های او محکم بسته است، اگر او را به پهلو بخوابانید زانوهای خود را در شکم جمع می‌کند و بازوهایش را به بدن می چسباند و بتدریج وضع جمع شدن بدن را رها می‌کند. اگر انگشت خود را به کف دست او نزدیک کنید، خودبخود انگشت شما را می‌قاپد و محکم در دستش نگاه می‌دارد. اما اینکه شما سعی کنید انگشت خود را از دستش خارج کنید، در عرض چند هفته دستهایش باز می‌شود و کنترل بیشتری در دستهایش پیدا می‌کند. این دستهای زیبای او بتدریج که از جلوی صورتش رد می‌شود، توجه او را جلب می‌کند و به دستهای خود، هربار برای چند دقیقه خیره می‌شود. در این زمان می‌توان برای تشویق او به تمرکز دید، دستنبد کوچکی با زنگ به دست او بست، بتدریج که نوزاد دست و پایش را باز می‌کند، عضلات بدن او قوی‌تر می‌شود و بهتر می‌تواند سر بزرگ خود را کنترل کند و تدریجاً که او را روی صندلی خودش بنشانید، می‌تواند سر و گردن خود را نگاه دارد و به اطراف بچرخاند.

*** گویا نوزادان در چند ماه نخست زندگی نمی‌توانند دید خیلی دور داشته باشند؟**

** بله. همینطور است تا اینکه در سن ۴ماهگی دید بزرگسالان را پیدا می‌کنند.

*** در چه صورت باید نگران بینایی یا شنوایی نوزاد بود؟**

** یکی از فرح‌بخش‌ترین مراحل رشد نوزاد، عکس‌العمل او به خندهٔ مادر است. نوزادان از آغاز زندگی خود علاقه شدیدی به نگاه کردن به صورت شما دارند ولی روزی خواهد رسید که وقتی به او می‌خندید، او هم به خنده شما با «تبسم» شیرین خود پاسخ می‌دهد. این تبسم زیبای او ممکن است در آغاز، موقت و زودگذر باشد ولی به زودی وقتی که شما را می‌بیند، می‌خندد. با این مفهوم که من تو را می‌شناسم. تبسم کودک شما را بیشتر وادار به حرف زدن با او می‌کند. نوزادان همچنین «موسیقی ملایم» را از همان روزهای نخست زندگی دوست دارند و صدای آهنگ در آرام کردن آنها نقش قابل توجهی دارد. نگران انجام دقیق نکات ذکر شده نباشید ولی به هرحال اگر در ۴ ماهگی نوزاد سرش را به طرف صدا برنمی‌گرداند یا به شما وقعی نمی‌نهد، بهتر است بینایی و شنوایی او را دقیقاً توسط متخصصان آزمایش کنید.

*** از چه زمانی رشد حرکتی و عقلی نوزاد آغاز می‌شود؟**

** از ۴ تا ۹ ماهگی کودکان هر روز بیشتر بیدارند و هر روز می‌خواهند کار جدیدی را یاد بگیرند. کودک سعی می‌کند حرکات مختلف به خود بدهد. در نخستین مرحلهٔ یادگیری حرکات، سعی می‌کند خود را از جلو به عقب بیندازد و سپس از عقب به جلو.

بعضی از کودکان خیلی تحرّک دارند و خود را به هر طرف می‌چرخانند و در این موقع است که باید اتاق را از وسایل خطرناک پاک کرد تا او آزاد باشد و به هر کجا که می‌خواهد حرکت کند و شما مجبور نباشید همهٔ وقت خود را صرف دور کردن وسایل خطرناک از دید او کنید.

*** کودک چگونه «مهارت نشستن» را می‌آموزد؟**

** عده‌ای از کودکان مهارت نشستن را بعد از چرخیدن به اطراف یاد می‌گیرند. بعضی دیگر قبل از نشستن، راه رفتن با چهاردست و پا را می‌آموزند و عده‌ای دیگر از کودکان همانطور که گفته شد، قبل از جلو رفتن، نخست بی‌اختیار به عقب حرکت می‌کنند و سپس رفتن به جلو را یاد می‌گیرند ولی زود این حرکات با خواست کودک تطابق پیدا می‌کند و حتّی حرکت آنها خیلی سریع خواهد شد. همانطور که حرکت کردن روی زمین تکامل یافت علاقه به بالا رفتن نیز پیدا می‌شود، در این حال است که خیلی باید مراقب بود که حادثهٔ تلخی بوجود نیاید. سعی کودک برای ایستادن و چسبیدن به وسایل خانه یا دست شما برای بلند شدن و سرانجام ایستادن و راه رفتن در برنامه ماههای آینده وی است. به هرحال اگر نخستین قدم و ایستادن را در ماههای آخر یک سالگی یا در آغاز ۱۳ یا ۱۴ ماهگی انجام دهد، این درست همان اوقاتی است که مناسب وضع رشد وی است.

*** حرکات ظریف کودک را هم شرح دهید؟**

** رشد عضلات ظریف کودک، وی را قادر به حرکات کوچک می‌کند. کودک بزودی باز و بسته کردن دست را یاد می‌گیرد و حرکات جالبی همانند اینکه می‌تواند عروسک را با دست بگیرد و در دهان خود کند یا آن را تکان دهد که ببیند صدا می‌کند یا خیر؟ اینها دوره‌ای است که کودک صداهای «قیل و قال» را از خود در می‌آورد و صدای عروسک را دوست دارد.

همانطور که کودک می‌تواند دستهای خود را کنترل کند، قادر می‌شود چیزهای کوچک را بردارد و در دهانش بگذارد و هنگامی که غذاهای نیمه جامد به او داده می‌شود کودک از خوردن غذاهای نیمه نرم با انگشت خودش لذت می‌برد. قدرت انجام این کارها در حدود یک و نیم سالگی است، وی در این زمان می‌نشیند و از پُر و خالی کردن وسایل کوچک در سبد لذّت می‌برد و...

*** یکی از نکات رشد نوزاد پیدایش علاقه به خانواده به ویژه پدر و مادر است. در این زمینه هم توضیح دهید.**

** همراه با پیدا شدن قدرت استقلال در کودکان، آنها بیشتر و بیشتر به کسی که از او مواظبت می‌کند وابستگی پیدا می‌کنند. بطوریکه تقریباً غیرممکن است که کودکی تنها، بدون گریه و زاری به توالت برود و بسیار خوشحال و خندان می‌شود هنگامی که مادر و یا پدر خود را می‌بیند و صورت خود را نیز از غریبه‌ها و حتی اقوام غیرآشنا می‌پوشاند. کودک به تدریج صداهای غیرمفهوم از خود در می‌آورد و آغاز به ادای واژه‌هایی همانند بابا و ماما‌ن می‌کند. این کارها و گفته‌های او را تشویق کرده و شما هم آن را تکرار کنید و به خاطر داشته باشید که کودکان خیلی زودتر از اینکه بتوانند حرف بزنند، کلمات و صحبت‌ها را می‌فهمند و هنگامی که اسم او را صدا کنید سرش را به سوی شما برمی‌گرداند.

با دیگران زیاد خودمانی نشویم تا موجب کدورت نگردیم • کنفسیوس

ماجراهای خواستگاری

دختری داخل آب نمک!

از: کوروش کاشانی

ولی هنوز که هنوز است، تورج به دید حسادت به‌زندگی من نگاه می کند

سه ماه گذشته بود. تقریباً مطمئن بودم تورج دیگربه خواستگاری من نمی‌آید. مادر، اما هنوز امیدداشت. در دل به عروسی من فکر می‌کرد. برای‌جهیزیه‌ام تدارک می‌دید، ولی از خواستگارخبری نبود!

۲۵ ساله بودم. از آن دخترهایی نبودم که کلی‌خواستگار داشته باشم. تک و توک می‌آمدند، ولی‌هیچ کدام مورد پسند من نبودند. درسم تمام شده‌بود و پدرم اجازه کار کردن به من نمی‌داد. من‌آخرین بچه خانواده و تنها دختر بودم. پدر و مادرم‌منتظر بودند، من شوهر کنم تا آنها دوران‌بازنشستگی‌شان را با خیال راحت شروع کنند. ازچند وقت قبل که موضوع برگشتن پسرعمه‌ام ازخارج مطرح شد، مادر دلش را صابون می‌زد که‌تورج حتماً به خواستگاری من می‌آید.

عمه مرا خیلی دوست داشت و همیشه می گفت،آرزو دارد من عروسش شوم. تورج هم گهگداری‌از خارج برایم لباس و کفش می‌فرستاد... درواقع‌توی خانواده ما تعداد دخترها خیلی کم بود و تنهادختر دم‌بخت من بودم. همه این ماجرا دلیلی شده‌بود که حتی خودم هم فکر کنم، تورج حتماً به‌خواستگاری‌ام می‌آید.

بعد از پنج سال که درسش تمام شده بود، به ایران‌برگشت و از همان روز اول، سخت دنبال کار بود. به سفر می‌رفت و دلش می‌خواست ایران را سیرببیند... ماه اول که فقط به میهمان‌بازی گذشت ومن از ماه دوم منتظر بودم، ولی خبری نشد. بعد ازپنج ماه من دیگر کاملاً ناامید شده بودم، ولی مادرهنوز در ذهنش داستانها می‌پروراند.

تا اینکه از قضا، یکی از همسایه‌ها پسری را معرفی‌کرد تا به خواستگاری من بیاید. اولش مادر کمی‌دودل بود ولی بعد، پدر سعی کرد او را متقاعد کندتا تورج را فراموش کند. او اگر می‌خواست به‌خواستگاری من بیاید تا حالا باید این کار را می‌کرد!

خلاصه، خانواده خواستگار جدید در یک آخرهفته‌برای دیدن من از شهرستان آمدند. از شما چه‌پنهان، همان جلسه اول از مهران خوشم آمد. پسرساده‌ای بود و خونگرم و بی‌ادعا به نظر می‌رسید. تجارت کوچکی را با برادرهایش شروع کرده بود ودر شهر خودشان، خانه و ماشین و امکانات خوبی‌داشت. قرار شد تا تهران هستند، چند جلسه‌ای با هم‌صحبت کنیم. مهران واقعاً پسر دل‌نشینی بود. پدر ومادرم هم از او خوششان آمده بود. قرار شد چندوقتی به من و مهران فرصت دهند تا بیشتر همدیگررا بشناسیم.

هر شب تلفنی صحبت می‌کردیم و گاهی حرفهایمان‌به صبح می‌کشید. من باور نمی‌کردم که می‌توانم بایک نفر اینقدر حرف داشته باشم! مادر کم‌کم‌موضوع را در خانواده مطرح کرد و خبر به گوش‌تورج و عمه‌ام رسید. یکدفعه سر و کله عمه پیدا شدو گفت، می‌خواهد برای تورج مرا خواستگاری کند!

همه جا خورده بودیم. عمه گله می‌کرد که چرا ماکمی صبر نکردیم؟ تورج می‌خواسته اول کار وبارش

در پیچ و خم دادگاه

زنم، خودش و مرا قربانی اعتیاد کرد

از: راشین مختاری

بعد از چند هفته، یقین پیدا کردم که «ندا» موادمخدر مصرف می کند

... از سر کار که برگشتم، دیدم «ندا» بی‌حال وخسته روی تخت افتاده. در بیشتر روزها، وضع‌همین‌طور بود، اما این بار حس کردم وضع طبیعی‌ندارد. نگران شدم، خواستم او را ببرم دکتر، ولی‌حاضر نبود از جایش جنب بخورد. رنگ پریده وصورت گود رفته‌اش من را ترسانده بود.

دو سال از ازدواجمان می‌گذشت. ندا هر چند بعد ازسه ماه دست از کار کردن برداشت و خانه‌نشین شد،اما روزبه‌روز خسته‌تر و نحیف‌تر به نظر می‌رسید.سردردهای بدی به سراغش می‌آمد و فکر می‌کردم‌علتش همین باشد.

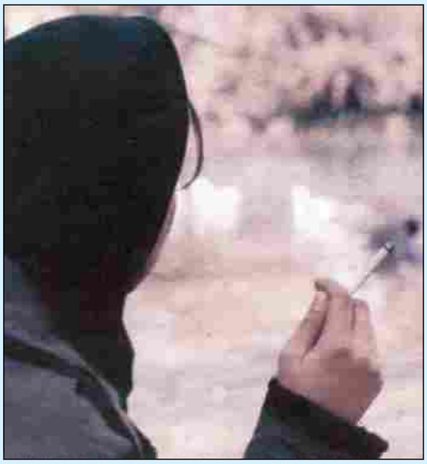

داروهای جور و واجور می‌خورد. گاهی عصبی بود،گاهی منگ و گیج... وقتهایی هم مثل یک تکه‌گوشت روی تخت می‌افتاد.

ندا زن متفاوتی بود. از همان ابتدا که با هم ازدواج‌کرده بودیم، متوجه این تفاوتهایش بودم. شایدهمین خصوصیاتش بود که من را شیفته او می‌کرد. مهربانی خاصی داشت و ذوق هنری عجیب وغریبی. وقتی موسیقی می‌نواخت، حیرت‌می‌کردم... با همه احساسش ساز می‌زد...سلیقه‌اش توی وسایل خانه حرف نداشت و من درمیان همه اعضای خانواده خودم و ندا، زیباترین‌خانه را داشتم.

اما کم‌حرف بود و تا حدی رفتارهایش غیرقابل‌پیش‌بینی. می‌دانستم زندگی با یک هنرمند این‌مسائل را هم دارد.

اما آن روز حال عجیبی داشت. چشم‌هایش به سقف‌خیره بود و هیچ عکس‌العملی از خودش نشان‌نمی‌داد. انگار مسخ بود... گویی اصلاً توی این دنیانبود... و این اولین باری بود که ترسیدم و حس‌کردم ندا حال طبیعی ندارد.

چند روز به او فکر کردم. دیگر نسبت به حالش‌حساس شده بودم و از وقتی بیشتر به او نگاه کردم،متوجه مسائل تلخی شدم...

خلاصه کنم، بعد از چند هفته، یقین پیدا کردم که «ندا» مواد مخدر استفاده می‌کند. این تصور من‌بی‌ربط نبود، چرا که با کنجکاوی بیشتر متوجه‌شدم، زنم معتاد به مواد مخدرهای جدید است که‌این روزها در سطح شهر پخش می‌شود!

گفتنش و نوشتنش در یک سطر چه کار آسانی‌است، اما باورش امکان‌پذیر نبود. نمی‌دانید چه‌حالی شدم، وقتی اولین بار در وسایل آرایشش‌ماده مخدر پیدا کردم... زانوهایم سست شد و روی‌زمین افتادم. دنیا روی سرم خراب شده بود. آخرچطور ممکن بود؟! زن تحصیلکرده من از یک‌خانواده فرهیخته و سرشناس

مشخص بشود و بعد بیاید خواستگاری...

این حرفها در دل پدر و مادرم شک و تردید انداخته بود. از یک طرف از مهران خیلی خوششان می‌آمد و ازطرف دیگر تورج فامیل بود و او را می‌شناختیم.

بعد از چند روز کشمکش، پدر از من خواست به‌مهران جواب منفی بدهم... نمی‌دانید، چه حالی شده‌بودم. آنقدر مستاصل بودم که تصمیم گرفتم، واقعیت را به مهران بگویم و از او راه چاره‌ای بخواهم.

او به من اصرار کرد که به این سادگی تسلیم خواسته‌آنها نشوم. گفتم، نمی‌توانم روی حرف خانواده‌ام‌حرف بزنم!... گفت، پس حداقل به این زودی به من‌جواب منفی نده... چند جلسه‌ای با تورج صحبت کن‌و بعد به من بگو تصمیمت چیست!...

واقعاً مردانگی کرده بود. نمی‌دانید چقدر از اوخوشم می‌آمد... خلاصه رفت و آمد تورج‌روزبه‌روز بیشتر شد. کم‌کم متوجه شدم، تورج توی‌این مدت به خواستگاری چند دختر دیگر هم رفته،ولی هیچ کدام را نپسندیده بود.

او فکر می‌کرد، من توی آب نمک هستم و هر وقت‌بخواهد می‌تواند از من خواستگاری کند! این رفتارخیلی به نظرم توهین‌آمیز بود. تورج تصور می‌کردلازم نیست، هیچ کاری برای جلب نظر من بکند وحتماً من زن او خواهم شد.

بعد از چند هفته رسماً جواب منفی خودم را اعلام‌کردم. تورج هاج و واج مانده بود. به ظاهر، اوموقعیت خیلی خوبی داشت، هم از نظر تحصیلات وهم از نظر مالی، وضعش به‌مراتب بهتر از مهران‌بود.

اما من رسماً جلوی همه خانواده اعلام کردم که‌ترجیح می‌دهم با مهران ازدواج کنم.

باورش برای همه سخت بود و بالاخره بعد از چندماه، من به عقد مهران درآمدم و سال بعد تورج بایک دختر دیگر ازدواج کرد. ولی هنوز که هنوزاست، تورج به دید حسادت به زندگی من نگاه‌می‌کند. باورش نمی‌شد، یک پسر ساده و بی‌ریا به‌او ترجیح داده شود. با وجود اینکه، ظاهرزندگی‌اش به‌مراتب بهتر از من است، اما حسادت وکینه‌اش غیرقابل وصف است. من شوهرم را آنقدردوست دارم که مطمئنم نه‌تنها تورج، بلکه هیچ‌مردی در خانواده نمی‌تواند تصور کند زنش به‌اندازه من شوهرش را دوست داشته باشد.

■

بود. پدرش ادیب ومادرش از استادان دانشگاه بود. همیشه احساس‌می‌کردم ندا در محیط بسیار سالمی بزرگ شده‌است. هیچ عقده‌ای نداشت. مثل خیلی زنها ولع‌خرید کیف و کفش و لباس و طلا نداشت. به‌درونیات خود بیشتر اهمیت می‌داد... خدای من،باورش من را دوپاره کرد.

چند هفته گذشت تا بتوانم با این قضیه کنار بیایم.وقتی از ندا پرس‌وجو کردم، دیدم چند سالی است‌که اسیر این اعتیاد است. برای فرار از سردردهایش‌و بیدار ماندن در شبهای امتحان، وقتی دانشگاه‌می‌رفت، این بلا را سر خودش آورده بود. اولین باربه توصیه یکی از همکلاسی‌هایش مصرف کرده بودو بعد...

نمی‌دانستم چطور می‌توانم این مساله را به خانواده‌هایمان بگوییم. اصلاً در زندگی‌ام، حتی یکبار فکر نکرده بودم، روزی روزگاری متوجه شوم، زنم معتاد است...

اول تصمیم گرفتم، از این وضع نجاتش بدهم.چندین بار سعی کردم. فایده‌ای نداشت. ندا همکاری نمی‌کرد. کم‌کم موضوع را به خانواده‌اش گفتم. پدرش از غصه سکته کرد و خانه نشین شد.خانواده خودم که شنیدند اصرار داشتند، طلاقش‌بدهم. می‌گفتند، این زن هرگز نمی‌تواند مادر بچه توباشد و تا ابد باید نگران این باشی که آیا دوباره‌سراغ مواد مخدر می‌رود یا نه!

به ندا التماس می‌کردم که با من همکاری کند تامجبور نشوم از او جدا شوم، اما نکرد یا شایدنتوانست به هر مرکز ترک اعتیادی که فکر کنید،مراجعه کردم اما نشد که نشد...

بالاخره ناامید شدم و تصمیم گرفتم از او جدا شوم...

امروز آمده‌ام دادگاه که برای همیشه این داستان‌تمام شود. به صورت ندا که نگاه می‌کنم، همه غم‌عالم در دلم می‌ریزد. او را دوست دارم و دلم برای‌این همه استعداد و مهر و عاطفه که اسیر چنین سمی‌شده است، می‌سوزد. خدا می‌داند امروز برای من‌چقدر تاریک و دلگیر است، روز تلخی که...

■

شکوفه های زندگی

یگانه حیدری

مبینا خرم زاده

سجاد قاضی شهرضا

محمد بابایی

مهدی بابایی

آرزو سلخوری

مریم ظهوری

تینا بامدادی

فاطمه درویشوند

محمدحسین فلاح

کوثر فلاح

امیرحسین فلاح

ساناز میرخوند

نیلوفر زنگیوند

صغری یوسفی فر

فاطمه آوند

فاطمه پورکریم

فاطمه فرد

با همه کس دوستی مکن زیرا مجبور می شوی صداقت نداشته باشی

● پیتاگرای

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین–بند زنان

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تمام شدن روزهای سیاه!

از قدیم گفته‌اند: دست شکسته کار می‌کند، اما دل شکسته کار نمی‌کند.» بحمدلله که دل ما از سنگ خارا است و به این راحتی‌ها نمی‌شکند، اما ، اما... چه کنیم با دست شکسته!

هفته قبل جای شما خالی، سفرکوتاهی به زادگاه مادری‌ام – لنگرود همیشه زیبا – داشتم. جای شما سبز، یک روز هوس کردم به یاد ایام کودکی، سری به ارتفاعات سبز حیاط مادربزرگم – درختان پرمیوه گوجه سبز – بزنم و کمی سوغات برای همکاران بیاورم!

اما یادم رفته بود که از دوران کودکی‌ام سالها گذشته و با این اضافه وزن، چه اتفاقاتی ممکن است رخ دهد! ... اگرچه چهار – پنج کیلو گوجه سبز حاصل تلاش یک ساعته‌ام شد اما وقتی به تاوان این کار، شب تا صبح به خاطر دستم درد کشیدم و بعد از بازگشت ناچار شدم، دستم را به ارتوپد بسپارم تا برای چند هفته‌ای آن را در گچ زندانی کند، فهمیدم که... چند کیلو گوجه به پرداخت چندین ده هزار تومان نمی‌ارزد!

به هرحال جهت اطلاع عرض می‌کنم که تا اطلاع ثانوی دست راست حقیر در گچ آرام گرفته!اما نگران نباشید که نگارنده چپ دست است و شما از مطالعه گزارشات قلمی حقیر، بی‌نصیب نخواهید ماند!

در آخر از خداوند شفای عاجل تمام بیماران و همه اسیران در گچ را خواهانم!

***

خانمی که این هفته خواننده صحبت‌های او هستید، زن جوانی بود که به سختی می‌شد باور کرد با این سن و سال کم، سر از زندان درآورده است، اما زندگی گاه، بازیهایی دارد که حتی خودمان هم باور نمی‌کنیم آنچه را که بر سرمان می‌آید!

همانطور که این زن جوان باور نداشت که...

اجازه بدهید ماجرا را از زبان خودش بشنویم:

***

– بیست و یک سال قبل، چشم به دنیا باز کردم. من فرزند ارشد خانواده بودم، پدرم بزرگ شده تهران و مادرم ورامینی بود. ما بچه‌ها در یکی از مناطق حاشیه‌ای ورامین به دنیا آمدیم. وضع زندگی‌مان خیلی خوب نبود، اما بد هم نبود. خانواده پرجمعیتی هم نبودیم. بعد از من، پدر و مادرم صاحب دو دختر دیگر شدند و به این ترتیب ما سه خواهر، مثل سه تفنگدار شدیم!

از دوران کودکی‌ام چیز زیادی به خاطر ندارم جز دود و خماری و نشئگی پدرو مادرم. آنها هر دو اعتیاد داشتند، آن هم اعتیاد به گرد! هرویین!

روزگار ما بدتر از عاقبت یزید بود. وضعیت خانه خیلی خوب نبود که بتوانم درس بخوانم . دوره دبستان را که تمام کردم، درس و مدرسه را برای همیشه کنار گذاشتم. خیلی دوست داشتم کار کنم، برای همین بعد از اینکه درس را رها کردم، رفتم سراغ آموزش کارهایی که دوست داشتم، اول دوره آرایشگری را دیدم، بعد تایپ کامپیوتری یاد گرفتم. بعد از آن رفتم دنبال کار. مدتی در یک بوتیک فروشندگی کردم، یادم است سال ۷۹ هفته‌ای چهل و پنج هزار تومان حقوق می‌گرفتم. از اینکه می‌توانستم پول دربیاورم و از نظر مالی استقلال داشته باشم،واقعا لذت می‌بردم.

اما... اما هیچ وقت همه چیز آنطور که ما می‌خواهیم پیش نمی‌رود، آن روزها که من سرمست از استقلال مالی بودم، پدرم بدون آنکه من بدانم، در حال معامله من در مقابل چند گرم هرویین بود! وقتی من این موضوع را فهمیدم که همه صحبت‌ها تمام شده بود و پدرم به دلیل بدهی‌اش به فردی که برایش جنس می‌آورد با خواستگاری او از من موافقت کرده بود!

کسی نظر مرا نپرسید. اصلا نظر من برای کسی مهم نبود. البته خودم خیلی مخالف این ازدواج نبودم، چرا که حداقل شوهرم اعتیاد نداشت. او فقط فروشنده بود و همان زمان هم قول داد که این کار را برای همیشه کنار بگذارد.

برای یک دختر ۱۹ ساله، قول و حرف یک مرد ۲۷ ساله حجت است! من به او اعتماد کردم و با پنج عددسکه بهار آزادی به نیت پنج تن، و یک جلد قرآن مجید و آیینه و شمعدان به عقد او درآمدم. برای شروع زندگی مشترک، شوهرم خانه بزرگی اجاره کرد تا ما اولین سال زندگی‌مان را در کنار خانواده‌ام باشیم.

اما شومی این ازدواج نافرخنده، همان هفته اول گریبان مرا گرفت! در همان روزهای اول زندگی مشترک، من به سختی سرما خوردم و چون حالم خیلی بد بود، شوهرم کمی گرد آورد و گفت: بکش تا حالت بهتر شود!

من فکر نمی کردم با دو تا دود معتاد شوم. خصوصا آنکه شوهرم هم می‌گفت، هیچ کسی با دو – سه بار استفاده مواد معتاد نمی‌شود! می‌گفت، خودش هم یک ماه است تفریحی می‌کشد و معتاد نشده! من هم به اعتماد حرفهای او و اراده خودم، دو – سه تا دود کشیدم! کشیدن همان و دو روز خواب و بی‌خبری و بی‌هوشی همان ! کم‌کم بعد از آن آرامش کاذب، باز هم به بهانه درد، دود را تجربه کردم. عالم بی‌خبری و رخوت چنان برایم لذت‌بخش شده بود که دلم می خواست مرتب آن را تکرار کنم. تصور نمی‌کردم این تکرار یعنی اعتیاد! چون هر بار مجبور بودم برای رسیدن به آن رخوتی که اول بار تجربه کرده بودم، مقدار مواد را بیشتر کنم و به این ترتیب کم کم به دیار مرگبار معتادان وارد شدم . درحالی که تصور می‌کردم اعتیاد ندارم و هر وقت بخواهم دیگر نمی‌کشم!

شوهرم بعد از آنکه چندبار به خواسته من پاسخ مثبت داد، از ترس آنکه اعتیاد پیدا نکنم، دیگر به من مواد نداد و من ناچار از او و یا پدر و مادرم مواد سرقت می‌کردم! تا اینکه بالاخره در هفته دوم، او متوجه شد من اعتیاد پیدا کرده‌ام. بعد از آن دیگر هر دو با هم پای بساط می‌نشستیم! سال دوم ازدواجمان، شوهرم خانه‌ای مستقل از پدر و مادرم اجاره کرد و ما از پدر و مادرم جدا شدیم.

سال سوم زندگی مشترکمان بود که شوهرم دستگیر شد! با دستگیری او، من تقاضای طلاق کردم. با اینکه خودم هم معتاد بودم، اما فکر کردم زندگی با یک معتاد و قاچاق فروش عاقبت خوب و خوشی ندارد. او هرچه درمی‌آورد، پای مواد می‌داد و این واقعا برای من عذاب‌آور بود، وضع ما طوری شده بود که من حتی نمی‌توانستم به احوالپرسی مادرم بروم!

بعد از جدایی، نمی‌خواستم سربار خانواده‌ام شوم، به پیشنهاد یکی از دوستانم در خانه‌ای، که مادر او هم آنجا زندگی می‌کرد، – اتاقی اجاره کردم تا بگردم و کاری پیدا کنم.

یک ماهی آنجا بودم تا اینکه بالاخره در یک شرکت به عنوان منشی استخدام شدم. کار راحتی بود. حقوقم هم بد نبود و از پس خرج و مخارج خودم و اعتیادم برمی‌آمدم.

در این مدت، خیلی دلم می‌خواست اعتیادم را ترک کنم، اما چون هیچ کس نبود که کمکم کند، نتوانستم! از درد کشیدن می‌ترسیدم. دیگر کشیدن مواد برایم لذت نداشت، فقط از ترس درد، ناچار بودم هر بار پای بساط بنشینم!

چند ماهی از کارم در آن شرکت می‌گذشت که مدیر عامل شرکت دفتر را به تهران انتقال داد. البته آنها از من خواستند به همکاری‌ام با شرکت ادامه دهم، ولی برای من مقدور نبود که هر روز ازورامین تاتهران بیایم و برگردم. پس قید آنجا را زدم تا شاید کار بهتری پیدا کنم، اما هنوز شغل و کار جدیدی پیدا نکرده بودم که...

که پسر جوانی در زندگی ام پیدا شد. او حدودا ۳۰ سال داشت و مجرد بود. خودش می‌گفت، در بازار کار می‌کند و وضع مالی‌اش بد نیست.

البته او هم اعتیاد داشت و با مساله اعتیاد من هم کنار آمده بود! برای شروع، من به مدت شش ماه به

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم‌ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

تماس شماره: ۲۲۹۰۹۳۱۱

Email: f_ zavarei@yahoo.com

در اعماق روح خود نغمه‌ای که گاهی نشاط آور و غالبا غم‌انگیز است می شنویم، این نغمه مدام ندای حیات درونی ماست ●مهاری بر کسن

عقد موقت او درآمدم تا در صورت توافق و تفاهم مدت صیغه را بیشتر کنیم.

دو ماه اول را هر کدام مستقل و جدا زندگی می‌کردیم، تا اینکه او توانست خانواده‌اش را آماده پذیرش من کند و بالاخره ماه سوم او توانست مرا به خانواده‌اش معرفی کند و به این ترتیب در ماه سوم، من به خانه آنها رفتم، تا در کنار خانواده او، بقیه مدت صیغه‌مان را بگذرانیم. تا اینکه... تا اینکه بالاخره آن اتفاق شوم افتاد...

حدود چهار – پنج ماه قبل، در یک بعد از ظهر کسل‌کننده درحالی که نه من پولی داشتم و نه شوهرم! گرفتار درد خماری شدیم!

حال هر دو ما خراب بود. درد تمام وجودمان را دربر گرفته بود. به اتفاق شوهرم سوار موتوسیکلت شدیم تا بلکه بتوانیم از جایی پولی تهیه کنیم!

همینطور که می‌رفتیم، در یک خیابان خلوت ناگهان نگاه هر دو ما به نقطه‌ای خیره ماند! دو دختر بچه کوچک در آن خلوت ظهر، در حال بازی بودند. درحالی که در گوش آنها گوشواره‌های طلا زیر نور آفتاب درخشش چشمگیری داشت! شوهرم از من خواست تا از موتور پیاده شوم و به سرغ بچه‌ها بروم و از هر کدام بچه‌ها بخواهم که لنگه‌ای از گوشواره‌شان را به من بدهند تا مثلا عمو – که خودش بود – آنها را ببیند! او می گفت بچه‌ها از من نخواهند ترسید و اعتماد می‌کنند و گوشواره‌شان را می‌دهند! اما من قبول نکردم، دلم نمی‌آمد دنیای پاک و ساده آن بچه‌های معصوم را خراب کنم!

شوهرم حرفی نزد و رفتیم. یک دوری که زدیم، دوباره به همان نقطه برگشتیم. بچه‌ها هنوز در حال بازی بودند و حال من و شوهرم خیلی خراب شده بود. این بار فقط با یک جمله شوهرم که گفت: «برو قبل از آنکه حال هر دو ما خراب‌تر از این شود، کار را تمام کن!» از موتور پیاده شدم و از بچه‌ها خواستم هر کدام یک لنگه گوشواره‌شان را بدهند تا من به شوهرم نشان دهم! طفلک بچه‌ها با سادگی گوشواره‌هایشان را درآوردند و به من دادند. شوهرم با دیدن گوشواره‌ها در دست من گفت: «سوار شو تا سریع برویم!» من به سرعت سوار شدم و از آنجا دور شدیم. شوهرم بلافاصله گوشواره‌ها را برد داد و مقداری جنس خرید و با هم کشیدیم.

اما... اما... راست گفته‌اند که: «بترس از آه مظلومی که می‌گیرد گریبانت!» همان شب به عادت همیشه با شوهرم رفتیم تا یک دوری در شهر بزنیم، اما چه کسی می‌دانست در یک جای دیگر این شهر، همان دختر بچه‌ای که آن روز ظهر گوشواره‌اش را به سرقت بردیم، به میهمانی رفته و به اتفاق بچه‌های صاحبخانه در خیابان در حال بازی است که... که ناگهان در تاریک، روشن خیابان، چرخ جلو موتور به او برخورد کرد و طفل معصوم به گوشه‌ای پرتاب شد..

خب من قبول دارم، من و شوهرم معتاد بودیم، یک بار هم سرقت کردیم، اما جانی بالفطره نبودیم. قاتل و سنگدل و بی‌رحم نبودیم. با افتادن دختربچه، من به سرعت از موتور پیاده شدم تا ببینم بلایی بر سر بچه نیامده باشد که ناگهان او شروع کرد به جیغ کشیدن. او به راحتی مرا شناخته بود!

با جیغ و فریاد دخترک، پدر و مادرش از خانه بیرون آمدند. بچه در حالی که گریه می‌کرد، فریاد می‌زد: «همین بود که گوشواره‌ام را دزدید!»

شوهرم با دیدن این وضع، فرار را بر قرار ترجیح داد اما پدر و مادر دخترک بلافاصله با پلیس تماس گرفتند و ماموران آمدند و مرا دستگیر کردند و به آگاهی بردند!

تازه آنجا بود که فهمیدم شوهرم سارق است! او به دروغ می‌گفت که در بازار کار می‌کند، چرا که کارش سرقت بود! من شناخت زیادی از او نداشتم و چند بار او را در همان منزلی که زندگی می‌کردم دیده بودم که با یکی دیگر از ساکنان آن خانه – که او هم معتاد بود – مواد مصرف می‌کردند. آنها به من گفته بودند که بازاریاب هستند، من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که او دزد باشد!

به هرحال در دادگاه من به یک سال حبس و رد مال – یعنی پرداخت پول گوشواره‌ها – محکوم شدم و الان چهار ماه است که اینجا حبس می‌کشم. درخلال این مدت، پدرم که فقط چهل و چهار سال داشت فوت کرد. مادرم، خواهر دومم را شوهر داد و خودش با همت و اراده‌ای که داشت اعتیاد را ترک کرد تا حداقل بچه آخرش مثل من نشود. در این میان فقط من بودم که قربانی شدم!

امادیگر نمی خواهم فرصتهای زندگی‌ام را از دست بدهم. در این مدت که اینجابودم اعتیادم را ترک کردم . حالا حتی سیگار هم نمی‌کشم! می‌خواهم بعد از آزادی به خانه مادرم برگردم. تصمیم دارم در دوره شبانه ادامه تحصیل بدهم. حتی اگر بتوانم برای دانشگاه درس بخوانم. من فکر می‌کردم هنوز جوانم و فرصت زیادی برای زندگی‌ام دارم. چهار سال از بهترین سالهای عمر و جوانی‌ام را پای بساط دود و گرد و این اواخر کراک گذراندم، اما دیگر نمی‌خواهم آن روزهای سیاه را تجربه کنم! نه گرد و نه سرقت و نه زندان را! اصلا هم نمی‌خواهم خودم را فریب دهم. به بهانه تسکین هیچ دردی حاضر به مصرف مواد نیستم. فکر می‌کنم سالم زندگی کردن خیلی لذت‌بخش است. اینجا زندگی روی دیگری از خودش را به من نشان داد. هم زیبایی و هم زشتی‌اش را کنار هم! من انتخاب خودم را کردم، اگرچه سخت باشد، اما آماده‌ام! برای مبارزه آماده‌ام چون می‌خواهم سالم زندگی کنم!

■

در پرانتز:

(من به سختی توانستم بپذیرم کسی که پدرو مادرش هر دو اسیر چنگالهای بی‌رحم اعتیاد بودند، چگونه به بهانه یک سرماخوردگی، خودش را به گرد مرگ می‌بازد! پذیرفتن چنین کاری از جانب کسی که نسبت به اعتیاد بیگانه است، بیشتر قابل پذیرش است تا کسی که از بدو تولد، خماری و نشئگی را دیده و لمس کرده!

اما آنچه قابل تامل است آنکه، او زندگی اول خودرا فقط به دلیل آنکه شوهرش معتاد و قاچاق فروش است برهم می‌زند، در حالی که خود همچنان در پنجه اعتیاد استخوان خرد می‌کند!

اگر او فقط به دلیل اعتیاد و قاچاق فروشی، از شوهرش جدا می‌شود، چرا تلاش نمی‌کند تا خودش هم از اسارت دیو سفید بیرون بیاید؟! دومین اشتباه او، ازدواج بامردی است که او هم اعتیاد دارد! با این کار، این سوال در ذهن شکل می‌گیرد که اگر او قصد زندگی با یک معتاد را داشت، چرا از همسر اولش جدا شد؟!

اما شوک تکان‌دهنده‌ای که به او وارد آمد، چشمانش را به حقیقت باز کرد تا بداند یک معتاد خیلی قابل اعتماد نیست، ولو آنکه همسر انسان باشد! او در بحرانی‌ترین شرایط همسرش را تنها گذاشت تا جور او را هم بکشد، چرا که هیچ احساس تعهدی به او نداشت!

باز خدا را شکر که در این وانفسا، او به خود آمد و اگرچه تنهایی را تا مغز استخوان حس کرد، اما اراده کرد تا زندگی جدیدی را آغاز کند! امیدواریم این اراده همیشه همینطور با صلابت باشد!)

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

کلید سرنوشت

تیمور قادری - کامیاران

«تیمور قادری» نویسنده «کلید سرنوشت» فقط پانزده سال سن دارد و به‌رغم تجربه‌های عینی و ذهنی‌اش که ناگزیر در قلمرو و چشم‌انداز نوجوانی‌اش، گستردگی خیره‌کننده‌ای ندارد، داستانی جمع و جور و پذیرفتنی نوشته است. این داستان‌نویس نوجوان - در حد خود - به درک کاربرد عنصرهای داستانی نایل آمده است و این توفیقی کوچک نیست.

آرش هر چقدر منتظر ماند، خواهرش نیامد. زنگ ساعت را روی یازده گذاشت و خوابید. از قرار معلوم می‌خواست خواهرش را ادب کند. او هر روز وقت معینی خانه نمی‌آمد و چند روزی بود که مدرسه هم نمی‌رفت. این اطلاعات را مدیر مدرسه سیمین به برادرش آرش داده بود.

مثل اینکه کارهای آرش خوب یا بد، تنها نشانه احساس مسوولیتی بود که در این خانواده چهار نفری دیده می‌شد. چون ساعت از ده شب می‌گذشت، رفتار پدر و مادرش به این صورت بود: آقا اکبر که صبحها در اداره کار می‌کرد و بعد از ظهرها هم به مغازه کامپیوتر فروشی می‌رفت، خسته و کوفته روی مبل افتاده بود و روزنامه‌های صبح را می‌خواند.

ناهید خانم هم که زنی بود اهل مد، به فکر هر لباس و جواهری بود که تازه به بازار می‌آمد. آن شب هم مثل دیگر شبها از جلوی آینه تکان نمی‌خورد و لباسی را که تازه خریده بود، چپ و راست در آینه امتحان می‌کرد. انگار نه انگار که دخترش تا این وقت شب دیر کرده است، اما قبل از اینکه آنها زیاد نگران شوند، سیمین خودش به خانه آمد. دختری بود بلند قد و خوش اندام، با لباسی تنگ و مانتوی کوتاه.

در حالی که هنوز کیف مدرسه روی کولش بود، با خونسردی تمام سلام کرد و پرسید: «مامان شام چی داریم؟» ناهید که هنوز از تماشا کردن خودش در آینه سیر نشده بود جواب داد: «با این وقتی که تو خانه می‌آیی باید بپرسی صبحانه چی داریم!»

سیمین تا می‌خواست دوباره حرف بزند و به روی مادرش بایستد، پدرش حرفش را قطع کرد: «ساکت شو دختر، با این صدای ناهنجارت! نصف شب خانه می‌آیی طلبکار هم هستی؟» سیمین با شنیدن این حرفها، به نشانه نارضایتی کیفش را وسط هال کوبید و به طرف اتاق آرش رفت. نزدیک در که شد، آرام آرام در را باز کرد و وقتی فهمید او خواب است کنار تختش نشست.

سیمین که آخر هفته‌ها بیشتر از روزهای قبل به پول احتیاج داشت - چون جمعه‌ها با دوستانش به پارک می‌رفت - دست در جیب آرش کرد و پول‌هایش را برداشت و درحالی که نفسش از اضطراب به شماره افتاده بود، کت را با حالت اول روی لبه تخت انداخت و تا می‌خواست از اتاق بیرون برود، یکدفعه صدای زنگ ساعت رعشه‌ای به تنش وارد کرد و مانعش شد.

آرش با شنیدن صدای زنگ، سریع ملحفه را از روی صورتش کنار کشید و ساعت را ساکت کرد، بعد هم به نشانه اینکه اشتباه نکرده باشد، با کف دست چشمانش را از حالت خواب آلودگی درآورد و با تعجب پرسید: «تو اتاق من چه کار می‌کنی؟»

سیمین با لحن ترس خورده‌ای جواب داد: «هیچ کاری. باور کن هیچ کاری!»

بعد از اینکه آرش فهمید این چیزها را در خواب ندیده است، برانگیخته از روی تخت خواب بلند شد و فریاد زد: «تا این وقت شب بیرون چه کار می‌کردی، هان؟»

سیمین که ترسش فروکش کرده بود، بانهایت بی‌پروایی جواب داد: «اصلا به تو چه ربطی دارد که من کجا می‌روم و چه وقتی برمی‌گردم، تو اگر به فکر خودت باشی از سرت هم زیاد است، لازم نکرده مرا سین جین کنی!»

آرش به خود گفت: «خودت را کنترل کن تو که دوست نداری باز دعوا راه بیندازی و مثل دیگر شبها گوشه خیابان بخوابی؟ دوست داری؟ آره؟

با سیلی زدن به چهره خود از خودش می‌پرسید: چه باید بکنم؟ چه می‌شود؟ از این سوالها به این نتیجه رسید که حرف نزند و سکوت کند. پس در حالی که هنوز جای انگشتانش روی گونه‌اش باقی مانده بود، با نگاهی آمیخته به غضب به سیمین فهماند که از اتاق بیرون برود، ولی غافل از اینکه او پولش را برداشته است.

فردا صبح آرش زودتر از همیشه از خواب بیدار شد. گویا با کسی قرار داشت. اما با کی؟ باید به دفتر یادداشتش مراجعه می‌کرد. هنوز چشمانش گیج خواب بود که دفترش را باز کرد . نوشته شده بود: «جمعه، قرار با دبیر ادبیات - ساعت نه صبح.» او عادت کرده بود برای کارهای مهمش در دل دعا کند، تا با این وسیله مشکلش آسان شود. حالا در دل دعا کرد: خدایا کاری کن آقای ایمانی مقاله‌ام را انتخاب کند و همچنان مثل دفعه‌های قبل نفر اول باشم.

مقاله‌ای را که در باره «محبت به فرزندان» نوشته بود، باز کرد و نگاهی به جمله آخرش انداخت. مثل اینکه این جمله بهترین جمله‌ای بود که تا حالا نوشته بود، چون وقتی آن را می‌خواند، احساس عجیبی به او دست می‌داد، احساسی پر از ترس و خوف از آینده، اما به هرحال دوستش داشت. همچنان که به نوشته‌اش فکر می‌کرد، به طرف آشپزخانه رفت و لقمه‌ای گرفت و خانه را ترک کرد.

وقت زیادی از رفتنش نگذشته بود که با وضع آشفته و زیر چشمانی کبود، به خانه برگشت و با عصبانیت زیاد پرسید: «این دختر... کجاست؟»

اکبر آقا مشغول صبحانه خوردن بود، مانند کوه آتشفشان غرید و شروع به اعتراض کرد: «چرا صدات را بلند کرده‌ای؟! افسار بریدی؟» آرش مثل توپی که در اثر گرما بترکد منفجر شد و با لحن تمسخرآمیزی گفت: «نه، افسار نبریدم، فقط دختر عزیز شما به جای اینکه پول خودش را بردارد، اشتباهی پولهای مرا برداشته است، حالا هم که چیزی نشده، فقط تو راه با یک راننده حرفم شد و به خاطر اینکه پول نداشتم تا کرایه‌ام را حساب کنم، مقاله‌ام را گرفت و پاره کرد. مقاله‌ای که یکماه وقتم را روی آن گذاشتم!»

اکبر آقا با کاردی که در دست داشت، روی تکه پنیری که جلو دستش بود زد، و به طرف آرش رفت و گفت: «به جهنم که پاره‌اش کرد، می‌خواستی حواست به جیب خودت باشد.»

آرش تا خواست حرف دیگری بزند، یکدفعه مادرش تو حرفش دوید: «چرا داد و فریاد راه می‌اندازی؟ بگذار خودش بیاید و هر کاری که خواستی انجام بده. البته تقصیر خودمان است، من هم اگر بودم با این امکاناتی که در اختیار شما گذاشته‌ایم، صدا کلفت می‌کردم» آرش که بغض گلویش را گرفته بود گفت: «ای

لعنت به کامپیوتر، پول، ثروت و هر چیزی که شما آن را مایه خوشبختی می‌دانید. آخر شماها چه جوری حالی می‌شوید؟! به خدا مشکل ما این چیزها نیست. مشکل ما فقط کمبود محبت است و بس. اگر یک ذره به ما اهمیت می‌دادید، الان این وضعمان نبود! شماها عیبتان این است که دل به مال‌اندوزی و مد و ... نمی‌دانم این جور چیزها بسته‌اید. یک ذره هم قلبتان را برای خدا خالص کنید، به فکر خدا باشید، به فکر من و سیمین باشید...»

اکبر آقا به خاطر این حقیقت تلخ آب دهان به طرف آرش پرتاب کرد و او را از خانه بیرون انداخت.

ooo

شب چادر سیاهی بر روی آسمان کشیده بود و هوا تاریک شده بود، اما هنوز از آرش خبری نبود. کم‌کم ناهید و اکبر آقا هم از دیر کردن آرش رنج می‌بردند. اکبر آقا تند تند به ساعت مچی‌اش نگاه می‌کرد و برای برگشتن آرش لحظه‌شماری می‌کرد. مثل اینکه از رفتار صبح خود، سخت پشیمان شده بود. این را از فشاری که بر شیشه ساعتش می‌آورد می‌شد فهمید.

از طرف دیگر هم تلفن با سماجت زنگ می‌خورد و سکوت تلخ آنها را می‌شکست. ولی هر وقت تلفن را برمی‌داشتند صدا قطع می‌شد و... اما وقتی سیمین آنرا جواب می‌داد اشکال تلفن برطرف می‌شد! به نظر می‌رسید که اکبرآقا و ناهید خانم این قضیه را فهمیده بودند، ولی نمی‌خواستند وضعیت از این که هست بدتر شود. به همین خاطر ترجیح دادند با مهربانی با اوصحبت کنند تا شاید مشکلش حل شود. همین کار را هم کردند. آنها داشتند می‌فهمیدند که دلیل کارهای سیمین فقط توجه نداشتن به او و کمبود محبت است و چون خودشان نمی‌توانستند نیازهایش را برآورده کنند، سیمین برای برآورده کردن این نیازها به کس دیگری پناه برده است.

برای یک لحظه اتاق در سکوت فرو رفت. سیمین از شرم سرش را پایین انداخت. اکبرآقا پنجه در موهایش کرد. ناهید خانم هم سرش را روی دو زانویش گذاشت. ناگهان سر بلند کرد و با هق هق گریه گفت: «تو را به خدا بلند شوید، بلند شوید دنبالش بگردیم».

اکبرآقا گفت: «آخر کجا دنبالش بگردیم خانم؟» ناهید همچنان با لحن گریان ادامه داد: «نمی‌دانم... کلانتری ، بیمارستانها، هر کجا که ردی از او پیدا شود».

بعد از حرف ناهید همه بلند شدند و به دنبال آرش رفتند.

ooo

حدود چهار ساعت تمام بیمارستانها و کلانتری‌ها را زیر پا گذاشتند، اما هیچ اثری از آرش نبود. حتی به خانه دایی‌اش هم نرفته بود. یعنی اصلا دایی در خانه‌اش نبود. همگی با ناامیدی به خانه برگشتند. ناهید از سیمین و اکبر جلوتر بود. وقتی وارد خانه شد و کلید برق را زد، یکدفعه جیغ خفه‌ای کشید و به طرف در برگشت. اکبر و سیمین تا می‌خواستنددلیل داد و فریاد او را بپرسند، خودشان شاهد منظره شدن: آرش و محسن – دایی‌اش – روی مبل نشسته بودند و با نگاهی که می‌شد ناراحتی و غم و اندوه را در آن جست، به آنها نگاه می‌کردند.

ناهید که هنوز از ترس تند تند نفس می‌زد، مثل اینکه بغضی لابه‌لای نفسهای تندش گیر کرده باشد فریاد زد: «آرش جان...!» به همراه او نیز، اکبر آقا او را در آغوش کشید و شروع به گریه کرد. به طوری که قطرات اشک شانه آرش را خیس کرد.

محسن با دیدن این صحنه‌ها از روی مبل بلند شد و گفت: «باید خدا را شکر کنید که آرش عاقل بود و به من پناه آورد وگرنه... امیدوارم که دیگر هیچ وقت این اشتباهات را تکرار نکنید. حالا هم به جای اینکه زار زار گریه کنید، به فکر من گرسنه باشید که هنوز شام نخورده‌ام!»

«رفتار پدر و مادر مانند کلیدی است که آنرا به هر طرفی بچرخانید، آینده فرزندان نیز به همان جهت هدایت می‌شود.»

آرش این جمله آخر مقاله‌اش را زیرلب زمزمه کرد و در حالی که سیمین بابت کار دیروزش از او معذرت‌خواهی می‌کرد، همگی به طرف آشپزخانه رفتند و مشغول شام خوردن شدند، اما از همه غریب‌تر صدای زنگ تلفنی بود که سماجت بر آن غلبه کرده بود و هیچ جوابی به آن داده نمی‌شد و در پشت سر، در حال گم شدن بود.

■

مسابقه داستان نویسی

پیام و پاسخ

در ادامه دور دوم مسابقه بزرگ داستان نویسی اطلاعات هفتگی، بار دیگر برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و و یژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که – به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که می‌فرستید ترجیحا نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتا بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

همه داستان‌های ارسالی، و از جمله داستان‌هایی که در سال گذشته برای شرکت در دوره اول این مسابقه فرستاده شده‌اند، کماکان و به نوبت خود خوانده و بررسی و برای چاپ انتخاب می‌شوند.

دوستان و نویسندگان عزیزی که برای این مسابقه داستان می‌فرستند مطمین باشند که آثارشان با دقت و علاقه خوانده می‌شود تا در صورت دارا بودن مجموع شرایط موردنظر چاپ شوند، یا در غیر این صورت، در ستون «پیام و پاسخ» به حاصل کار و تلاششان پاسخ درخور و لازم داده شود.

اکنون چند پیام و پاسخ

*** خانم فاطمه کیخسروی – تهران**

با تشکر از لطف و محبت شما، باید به عرض برسانیم که « شرط لازم» برای داستان‌نویس شدن «قریحه و استعداد» ذاتی و درونی است. در این زمینه هم سازوکار ذهن و جان خلاق انسانی همان نقشی را دارد که در سرودن «شعر» ایفا می‌شود.

توصیه‌ام برای شما این است که داستان‌ها و رمانهای شاخص و برجسته نویسندگان بزرگ ایران و جهان را با دقت و حوصله بخوانید و با تامل بازخوانی کنید. شتاب نورزید و بدانید همه راهها به «داستان‌نویسی» ختم نمی‌شود! برایتان سلامتی و نشاط آرزو می‌کنم.

*** خانم فارعه دانشمند – بندرانزلی**

با سلام به شما که ظرافت و پاکیزگی کارتان در نوشتن، نشانه‌ای است شاخص از ذهنیت به سامان و حسن سلیقه‌تان. قطعا دریافته‌اید که پشتکار و شکیبایی و تمرکز و استمرار در هر کاری، «علی‌الخصوص» در عرصه نویسندگی، به هر تقدیر نتیجه‌ای درخشان و ماندگار به‌بار می‌آورد.

داستان کوتاه «بدری» شما را بیش از دو بار خوانده‌ام. با تکیه بر همین تک داستان‌تان می‌توان به روشنی دریافت که از قریحه و استعداد لازم برای داستان‌نویسی برخوردارید. باتوجه به سن و سال و جوانی و حیطه تجربه‌های عینی و ذهنی‌تان، تا حد قابل قبولی می‌شود استیلا و سایه افکندن «رمانتیسیسم» را بر داستانی که نوشته‌اید، طبیعی و صدالبته گذرا تلقی کرد. نثرو زبان داستانی لطیفی که در نوشتن «بدری» به کار برده‌اید بازمی‌گردد به همان گرایش ذهنی «رمانتیک»تان . از این نثر و زبان، در ادامه ناگزیر تجربه‌اندوزی‌ها، به لطف پشتکار، در آینده بسیار بهتر و باقدرت بیشتر می‌توانید بهره بگیرید.

داستان «بدری» در آینده‌ای نزدیک به چاپ می‌رسد، البته با اندکی ویرایش ساختاری، با هدف برجسته‌تر ساختن «تاثیر» محوری در انسجام و کلیت واحد که لابد می‌دانید یکی از اساسی‌ترین نکته‌های پنهان در ساختار داستان است. شاد و سرفراز باشید.

ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است • لقمان

از: محمد طاهری

توضیح و پوزش

بدینوسیله به اطلاع می رسد که به دلیل تغییر در سیستم کامپیوتر «سخت افزار و نرم افزار» مجله در روز پایانی چاپ و عدم سازگاری لازم بین نرم‌افزار جدید و سیستم خروجی فیلم (ایمیج ستر)، به هم ریختگی حروف در صفحه دستپخت عدسی شماره گذشته به وجود آمد که مطالعه صفحه دستپخت عدسی را ناممکن می کرد. از بابت این اشکال نرم‌افزاری ناخواسته که مجله کوچکترین اطلاعی از آن نداشت، از همه خوانندگان گرامی پوزش می طلبیم.

دهکده ارواح!

تا به حال از خودتان پرسیده‌اید که چرا روستانشینان عزیز دیرتر از شهری‌ها به دیار باقی می‌شتابند و مساحت قبرستان‌های روستا کوچکتر است؟ جواب مشخص است. اولاً در روستاها چیزی به نام بانک وجود ندارد که مردم در آن حساب‌جاری داشته باشند و چک بکشند و چکشان پاس‌نشود و از هول و هراس طلبکارها شب بخوابند وصبح بچه‌ها از روی زمین بلندش کنند! ثانیاً درروستاها، ترافیک وجود ندارد که اعصاب اهالی‌بابت آن خرد شود و چراغ قرمز و دوربرگردانی هم‌در کار نیست که برای رد شدن از آن، جان آدم بالابیاید!

دوست عزیز **آقای سیدحسن پناهی** از بشرویه، برایمان عکس خانم مسنی را که درحال پخت نان‌است ارسال کرده و گفته، آیا اگر فقر امکانات‌نباشد، آمار مهاجرت از روستا به شهر اینقدر بالامی‌رود؟

خوشمزه، ولی کمیاب!

صدالبته در توانایی و ورزیدگی و کارکشتگی کدبانوهای ایرانی شکی نیست و باید بر اغلب آنهاکه قادرند یک خانواده پنج، شش نفری را روی‌انگشت کوچیکه خود بگردانند، احسنت فرستاد و برمنکرش لعنت! ولی امان از جیب‌های تار عنکبوت‌بسته شوهرها که اجازه تنوع‌طلبی و پهن کردن‌سفره‌های رنگارنگ، همراه با غذاهای آنچنانی وچرب و چیلی را نمی‌دهد، وگرنه خانم‌های ایرانی،کدبانوهایی هستند که آب گیر نمی‌آورند والاشناگران قابلی‌اند!

همکار جدید صفحه دستپخت عدسی، **آقای علیرضا زادکشتکار** از استان گیلان (شهرستان شفت) برایمان عکس چند بوقلمون چاق و چله را ارسال داشته و بدینوسیله همکاری خود را با این‌صفحه اعلام کرده است.

گرچه در تهران خودمان بیشتر در حوالی خیابان‌مولوی بوقلمون (آن هم زنده!) گیر می‌آید تا سایرنقاط شهر، ولی اشکال کار اینجا است که اگر هم‌پول انسان برای خرید بوقلمون کفاف بدهد، تازه‌باید برای سر بریدن این حیوان خوشگل و خوشمزه فکر اساسی کرد، چون تجربه ثابت کرده ما شهرنشین‌ها از خریدن ماهی زنده که جلویمان صیدکنند و تکان تکان بخورد تا جان بدهد هم مورمورمان می‌شود، چه برسد به اینکه خودمان‌بخواهیم سر بوقلمون بینوا را گوش تا گوش ببریم.

حکایت گلابی نوبرانه!

«هوس» نقش بسیار پیش برنده‌ای در زندگی‌بشریت دارد! مثل اینکه آدم در پاییز چون چغاله‌بادام و در تیرماه هوس نارنگی بکند، ولی به جهت‌اینکه غیرممکن، غیرممکن نیست، دوست عزیز جناب حسین رحمان نتاج از شهر سرخرودمازندران برایمان از به‌بار نشستن درخت گلابی دردی ماه! (توضیح اینکه فصل گلابی تابستان‌است) برایمان سخن گفته و از این کشف‌اعجاب‌انگیز خود پرده‌برداری یا همان‌تصویربرداری کرده است.

نگارنده که خود در زمره میوه‌خورهای‌حرفه‌ای به‌شمار می‌رود و جز خرمالو و زالزالک!به تمام میوه‌ها عشق می‌ورزد، از **آقای رحمان نتاج** درخواست می‌کند که در صورت به‌بار نشستن سایردرخت‌های میوه در فصول غیرمعمول، ضمن‌جمع‌آوری مدارک تصویری، یک کیسه از همان‌میوه (البته از نوع رسیده‌اش) را برایمان ارسال‌کنند.

تالاب وسط کوچه!

خوشبختانه در کشوری که ما زندگی می‌کنیم، آنقدر تنوع آب و هوایی وجود دارد که در یک‌نقطه، یک نفر، دو سه تا پتو دور خودش پیچیده وباز هم می‌لرزد و همان لحظه در نقطه‌ای دیگر، یک‌نفر درجه کولر گازی را تا آخر زیاد کرده و همزمان‌خودش را با بادبزن کبابی! باد می‌زند و با این حال‌شرشر عرق می‌ریزد!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید از مرداب‌انزلی و سواحل نیلگون خلیج فارس و رودخانه‌بهمنشیر و شبه جزیره میانکاله گرفته نشده است، بلکه این عکس حاصل تلاش **جناب مسعودذوالفقاری** است که از یکی از تالاب‌های محلی! درکوچه پس‌کوچه‌های قائم‌شهر برداشته شده است.

ناگفته پیداست که با یک شب تا صبح باران‌آمدن، چنین بساطی به‌پا شده و کم مانده است که‌شهرداری بیاید و وسط کوچه شناور پدالی دونفره‌و قایق موتوری و قایق پارویی و تیوپ باد شده‌تریلی و جلیقه نجات کرایه بدهد و برای زیبایی چندتا اردک! وسط کوچه (ببخشید تالاب!) رها کند وته کوچه هم دکه آبمیوه فروشی و ساندویچی راه‌بیندازد و با این کار هم یک محیط تفریحی وخانوادگی ایجاد کند که باعث درآمدزایی بشود، هم‌سر و صدای مسافران محترم بابت اختصاص داشتن‌بیش از ۹۰ درصد از سواحل خزر به ویلاهای‌خصوصی و دولتی بخوابد!

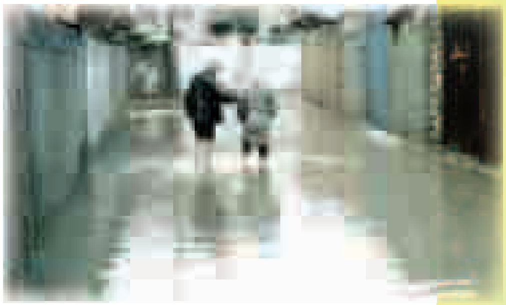

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

نا آرامگاه فردوسی!

خدا رحمت کند جمیع رفتگان همه را؛ و به خصوص مرحوم ابوالقاسم فردوسی را که مریدانش در تهران معروف است. خدابیامرز وقتی که زنده بود و پس از سی سال رنج، گنج شاهنامه را به یادگار گذاشت، نه گذاشت و نه برداشت ، صاف و صادقانه در تعـــریف از آن چنین گفت که مو لای درز آن نمی رود؛ بس که قرص و محکم گفت.

● **شاهنامه خوانی:**

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

ـ می گوید: آقا رو!....دلش خوش است.

ـ می گویم: با کی هستی؟ منظورت منم یا فردوسی؟

پوزخند معنی‌دار و ژوکوند گــونه‌ای می زند و می گوید:

ـ تو هنوز برای ما عددی نیستی؛ معلوم است که منظورم به فردوسی است.

خیالم کمی راحت می‌شود و دستم را روی شانه‌اش می گذارم که:

ـ آهان....ناراحت شدم؛ خیال کردم با منی!....حالا منظورت چی بود؟ یعنی حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی پر رنگ، با آن همه یال و کوپالش اشتباه گفته؟

لبخند دیگری تحویلم می دهد و ادامه می دهد:

ـ نه بابا.... معلوم است که جناب فردوسی عزیز اشتباه نگفته. ما اشتباه کردیم.

می گویم: واضح تر صحبت کن برادر من! مگر چیزی شده؟

می گوید:آقارو....مثلاًطنزنویس است.پدرآمرزیده، مثل اینکه اگر آرامگاه فردوسی را آب ببرد، جنابعالی را خواب می برد؟

ـ می گویم: ای بابا.... تو که ما را دقمرگ کردی که! خب بگو ببینم چی شده مرد حسابی!

آهی از سینه اش می کشد و سرش را تکان می‌دهد و می گوید:

ـ کاش جناب فردوسی سر از خاک برمی‌داشت و در مراسم روز فردوسی در توس می دید که چگونه بارش باد و باران ، تمام کاسه کوزه مراسم را در جوار آرامگاه ایشان به هم زد. ظاهراً سازمان میراث فرهنگی و گردشگری خراسان با سازمان هواشناسی از قبل هماهنگ نکرده بودند.

● **نتیجه صحبت :**پیش خودمان باشد، ولی واقعاً این رفیق ماهم عجب حرفهای خنده داری از خودش می زند. ساده است دیگر. نه ادبیات حالیش هست، ونه علوم اجتماعی و تاریخ . تجربه هم که ندارد. «هواشناسی» اش هم که صفر است خدا را شکر! این قدر نمی فهمد که حکیم ابوالقاسم فردوسی راجع به «شاهنامه»اش گفته که از باد و باران نیابد گزند. راجع به آرامگاه صاحب شاهنامه که نگفته. نه شما را به خدا، گفته؟....فلذا نتیجه می گیریم که نه برادران عزیز ما در سازمان میراث فرهنگی خراسان مقصرند و نه همکاران دلسوز ما در اداره هواشناسی آن استان. تقصیر اصلی ـ با عرض معذرت ـ متوجه خود جناب فردوسی است. اگر همچون شاهنامه اش در باره آرامگاه خودش نیز یک همچین پیش بینی اسطقس داری کرده بود، مسلم بدانید که یک همچین اتفاقی نمی‌افتاد که امسال در روز بزرگداشت فردوسی در محل آرامگاه وی افتاد و آرامگاه ایشان را «ناآرامگاه» کرد.

● **زبان حال فردوسی:** چه بگویم من که اهل کلام گفته اند: لسان المقصر قصیر!

جمع آوری مرغ‌های خانگی

این مرض شایعه‌پراکنی و اشاعه اکاذیب هم بد دردی است. بعضی‌ها انگار به این قضیه اعتیاد و عادت دارند. ترک عادت هم که موجب مرض است.

● **دعای عاجل:** خدایا، تمام مریضان شایعه‌ساز را اگر قابل هدایت‌اند هدایت: وگرنه لباس صحت و عافیت بر تن همه‌شان درپوشان!

● **توضیح لازم:** حقیر دایم التحریر خیلی در مقوله دعا کردن، تبحر و تسلط لازم را ندارد. شما خودتان اگر غلط دعا کردم، فی‌المجلس آن را اصلاح نموده، قلم عفو بر غلط‌های زیادی اینجانب کشیده دارید.

غرض اینکه تا به حال راجع به جمع‌آوری دیش‌های غیرمجاز ماهواره از پشت بام خانه‌ها و منازل یک چیزهایی شنیده بودیم و می‌شنویم که البته معلوم نیست چقدرش درست می‌باشد و آیا شنیدن کی بود مانند دیدن؟ اما تا به حال نشنیده بودیم که افرادی خاص بریزند داخل خانه‌ها و مرغ‌های اهل منزل را جمع‌آوری کنند. شما را به خدا ملاحظه می‌کنید که بعضی عناصر بیکار معلوم‌الحال، چه شایعات کذبی را که بر سر زبان خلق‌الله نمی‌اندازند؟ که چی؟ که به خیال خام خودشان، جو را متشنج کنند؟

● **هشدار کوبنده:**

برو این دام بر مرغ دگر نه
که مرغ خانگی چون دیش نبود

از قضا، یکی از اعضای محترم کمیسیون بهداشت و درمان مجلس هم در تایید فرمایشات متین ما اظهار داشتند که: «تاکنون هیچ گزارشی از جمع‌آوری مرغ‌های خانگی برای پیشگیری از بیماری آنفلوآنزای پرندگان نداشته‌ایم.» عرض نکردیم؟... آقای انوشیروان محسنی بندپی در ادامه گفت‌وگوی خیال جمع‌کن و خاطر آرام‌کن خود با خبرگزاری همیشه فارس به ضرس قاطع اعلام نمودند: «جمع‌آوری غیرکارشناسانه مرغ‌های خانگی مردم، بخصوص اگر خسارت آن هم به آنان پرداخت نشود، هیچ کمکی به پیشگیری از این بیماری نمی‌کند و این نوع برخورد باعث می‌شود تا مرغداران خانگی، مرغ‌های خود را پنهان کنند و این خطرناک‌تر است.»

● **قابل توجه مرغداران عزیز:**

با عنایت به آنچه گفته شد – و تماما هم مستند هست وسندش هم دست ما هست – همه برادران و خواهرانی که در خانه‌شان مرغ دارند، نگران نباشند. مرغ‌های آنها از خانه‌شان جمع‌آوری نخواهد شد. لطفا این مطلب را به هر زبان که صلاح می‌دانند به خروس‌های خانه هم اطلاع دهند. به هرحال آنهاهم در این قضیه ذی‌نفع‌اند.

● **رونوشت به:**

مرغ باغ ملکوت، صرفا جهت اطلاع!

طنز برعکس

«با دکتر حداد عادل اختلاف نظر ندارم و اینکه گفتند من رییس پشت پرده مجلس هستم، شوخی است.»

– ***محمدرضا باهنر در گفتگو با روزنامه هم‌میهن***

اگر هم خیال می‌کنید من شوخی می‌کنم، خودتان بیایید مجلس، پشت تمام پرده‌ها را نگاه کنید!

تا میتوانی از درخواست خودداری کن • حضرت محمد(ص)

نارسایی موسوم به میکروسفالی را بشناسید

میکروسفالی گونه‌ای نارسایی مغزی است که درواقع مغز و کلیه جزئیات آن را همان‌گونه که درتصویر هم به شکل مقایسه‌ای مشاهده می‌کنید، کوچکتر از حد عادی نشان می‌دهد. میکروسفالی ازواژه یونانی گرفته شده که به معنای «سرکوچک» است، اما متاسفانه اخیراً مصادیق میکروسفالی، بخصوص در آفریقا و آسیا مشاهده‌شده است. پژوهشگران معتقدند که بروزمیکروسفالی که از هنگام شکل‌گیری نطفه در نوزادآغاز می‌شود و در تمام عمر ادامه می‌یابد، نوعی نارسایی ژنتیکی است.

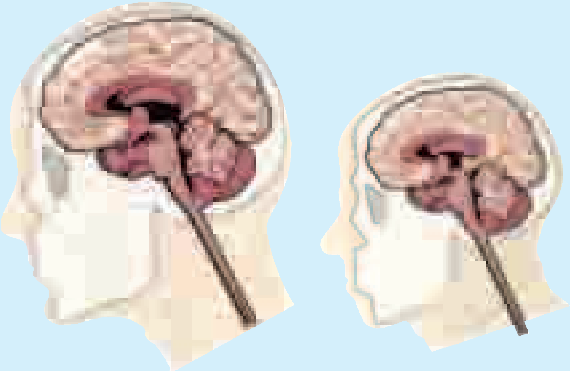

مطالعات و پژوهش‌های انجام شده نشان می‌دهد که‌در اکثریت قریب به اتفاق موارد، شکل‌گیری نطفه، معلول اجتماعات بسته و کم‌جمعیت است که با ازدواجهای پیاپی در درون خود، امکان بروز میکروسفالی در خون را ایجاد می‌کنند. بخصوص زمانی که در یک جزیره دورافتاده آفریقایی درشرق ماداگاسکار، تحقیق‌کنندگان متوجه شدند که‌در جمعیت ۹۰۰ نفری این جزیره که ازدواجهای‌داخلی، نسل‌ها ادامه دارد، اغلب نوزادان مبتلا به‌میکروسفالی هستند، بیشتر این مهم به ثبوت رسید.

یکی دیگر از مصادیق بروز میکروسفالی، ازدواجهای فامیلی است، بویژه ازدواجهای درجه‌اول فامیلی که در چند مورد معدود، در میان‌نوزادان حاصل از این نوع ازدواجها میکروسفالی مشاهده شده است.

حال با توجه به اینکه برای این نارسایی ژنتیکی هیچ نوع درمانی وجود ندارد، تنها با فرهنگ‌سازی‌در جوامع کوچک و بسته می‌توان مردم اینگونه محیطها را به‌گونه‌ای تعلیم و تربیت داد که شرایط بروز میکروسفالی را در جامعه خود ایجاد نکنند.

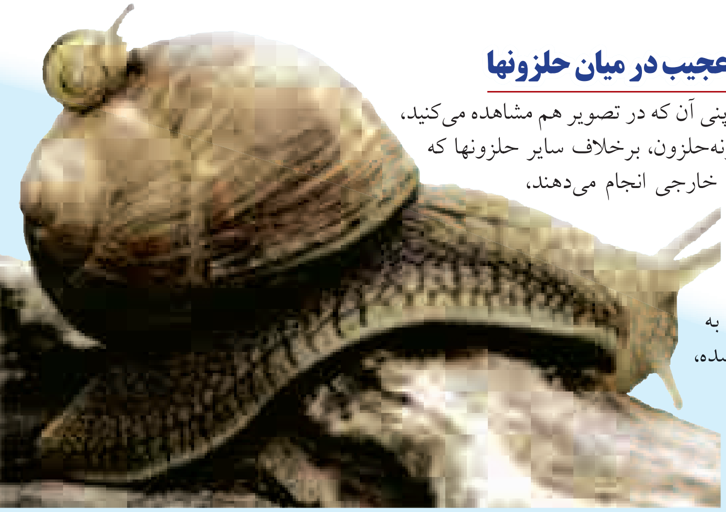

یک گونه عجیب در میان حلزونها

درمیان حلزونها، گونه ژاپنی آن که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، عجیب‌ترین است. در اینگونه‌حلزون، برخلاف سایر حلزونها که تخم‌گذاری را داخل پوسته خارجی انجام می‌دهند، همانطوری که در تصویر هم نشان داده شده، تخم‌گذاری در پوسته‌خارجی و درست در کنار دریچه کوچکی که به سوی پوسته خارجی باز شده، صورت گرفته است.

اگر بخواهیم یک مثال مقایسه‌ای ذکر کنیم، درست مثل این است که انسان، نوزاد خود را روی‌انگشتان دستش به‌دنیا آورد!

برخلاف سایر حلزونها که قادر به تخم‌گذاری به‌میزان چند هزار تخم هستند، حلزون ژاپنی هربار تنها تا یک دوجین تخم‌گذاری می‌کند. به همین‌خاطر اندازه حلزونهای ژاپنی به شکل غیرمتناسبی‌بزرگتر از سایر حلزونها است و تقریباً می‌توان گفت‌که هیبت ترسناکی دارند. نوزادها هم تا مدتی پس ازآنکه از تخم خارج می‌شوند، بر پشت مادر خودسوارند و از حمایت او بهره می‌گیرند.

نمایی از فقر مطلق

خبرنگاران آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید پایتخت فقر در جهان نامیده‌اند.

درواقع اینجاناحیه‌ای است که سه کشور سیرالئون، لیبریا و گینه‌در قاره آفریقا، با یکدیگر مرز مشترک دارند. ازآنجا که سالها جنگ داخلی در داخل هر سه کشور وهمچنین جنگ‌های مرزی میان حکومت‌های‌دیکتاتوری آنها ادامه داشت، تعداد آوارگان هر سه‌کشور به‌قدری زیاد شد که سرانجام صلیب سرخ به‌کمک هلال احمر و چند انجمن دیگر، به ناچار این‌منطقه مرزی را برای رسیدگی به آواره‌ها که تعدادآنها به میلیونها می‌رسند، تدارک دیدند.

البته علی‌رغم وجود رسیدگیهای پزشکی و درمانی‌و علی‌رغم وجود غذا و آب، تعداد آواره‌ها آنقدرزیاد است که این نوع رسیدگی‌ها به هیچ‌وجه‌جوابگو نیست و به دلیل کمبودهای پیش آمده، طمع‌میان ساکنان و درگیری‌ها میان آنها به‌قدری معمول‌شده که روزی بدون ارتکاب قتل در این پایتخت‌فقر جهان طی نمی‌شود.

بیشترین قربانی را در این مکان، کودکان وبخصوص نوزادان شیرخواره تشکیل می‌دهند ومرگ و میر میان آنها تقریباً به میزان پنج نوزاد از هرده نوزادی است که متولد می‌شود. از طرفی هم‌متصدیان بخش بهداشت، از شیوع یک پدیده دیگربسیار ناراحت شده‌اند و آن چند مورد بیمار ایدزی‌است که پس از پاکسازی کامل دوباره در اردوگاه مشاهده شده است. بخصوص از آنجا که شیوع ایدزبسیار سریع و به‌شکل تصاعدی صورت می‌گیرد، مسوولان درصدد هستند تا هرچه زودتر، این‌اردوگاه آفریقایی را از حضور ایدز، دوباره‌پاکسازی کنند.

تاثیر فشار هوا بر تلفظ حروف و کلمات

یکی از تازه‌ترین بخش‌ها در علم فونتیک یا آواشناسی که یافته‌های بسیار جالب توجهی هم‌داشته، اندازه‌گیری برای فشار هوایی است که‌انسان در دهان خود به هنگام تلفظ کلمات و یاحروف مختلف احساس می‌کند. اکنون ابزاری راطراحی کرده‌اند که به آسانی این فشار را درهرگونه تلفظی اندازه‌گیری می‌کند. برای مثال آنچه‌در تصویر مشاهده می‌کنید، تفاوت فشار هوا بردهان به هنگام تلفظ کلمه‌ای که حرف «ک» در آن‌وجود دارد، در مقایسه با کلمه‌ای که صدای «او» ازآنان شنیده می‌شود، است.

نکته جالب اینکه، همانگونه که تصویر نشان می‌دهد، هنگام تلفظ عبارتی که حروف «ک» در آن وجود دارد، هوا فشرده‌تر بر دهان تاثیر می‌گذارد ودر مقابل در تلفظ کلمه‌ای که صدای «او» دارد،فشار هوا بازتر و کمتر است.

این اندازه‌گیری از آن جهت اهمیت دارد که بسیاری از پژوهشگران، یکی از عوامل فشارهای عصبی‌روی انسان را همان فشردگی بیشتر هوای وارده بردهان می‌دانند، چرا که این فشردگی به صورت‌مستقیم روی سیستم اعصاب تاثیر می‌گذارد.

اگر خوب دقت کنیم، پی به این نکته می‌بریم که در زبانهای مختلف کلماتی وجود دارند که نمایانگر حالت روحی انسان هستند. مانند تعجب، خشم، نفی و امثال آن. مثلاً در اغلب زبانهای جهان، انسان به‌هنگام تعجب از عبارتی شبیه «اوه...» که همراه باسر تکان دادن است، استفاده می‌کند. یا اگر دقت‌کنیم، متوجه می‌شویم که در اغلب زبانهای جهان،عبارت یا علامت نفی، قطعاً با حرف «ن» همراه است. شاید، زمانی پیشرفت در این علم کارآیی‌بسیار موثری را نشان دهد، طوری که انسان بتواندبا کنترل روی کلماتی که از آنها استفاده می‌کند، به‌آرامش خود هم کمک کند.

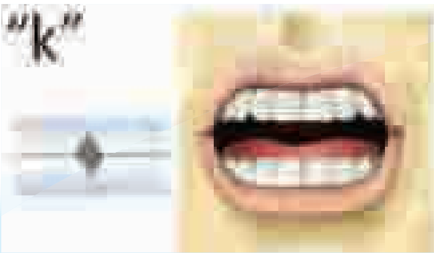

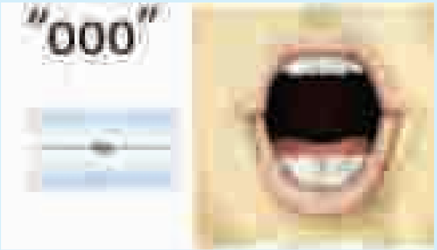

آتشفشان، گرمای زمین را متوقف نمی‌کند

چند سالی این نظریه در میان دانشمندان قوت‌گرفته بود که بروز انفجاری قوی در میان کوههای‌آتشفشان مانند انفجار آتشفشانی که در ایتالیا واقع‌شد و تصویر آن را مشاهده می‌کنید، به دلیل قراردادن خار و خاشاک و اجسام مختلف در جو زمین‌باعث می‌شود تا نور آفتاب با قدرت واقعی خود به‌زمین نرسیده و از پدیده بالا رفتن دمای زمین که‌ساکنان این کوه را تهدید می‌کند، جلوگیری نماید، اما پس از آزمایشهای متعدد، اکنون برهمگان ثابت شده که انفجارهای آتشفشانی نه‌تنهابالا رفتن دمای زمین را متوقف نمی‌کند، بلکه برسرعت و روند آن می‌افزاید. دلیل آنهم، همان‌ذرات خار و خاشاک است که پس از هر انفجار درجو زمین پراکنده می‌شود! با این تفاوت که این بار‌به جای ایستادگی در برابر گرما و اشعه آفتاب که‌تازه از انجام این پدیده هم قاصر است، گرمای زیرپوسته زمین را که از آن خارج شده و به جو زمین‌می‌رسد را در جو حبس می‌کند و اجازه فرار یاخروج آن را از جو نمی‌دهد. درواقع آتشفشانها و انفجار آنها نه‌تنها به بالا رفتن‌دمای زمین کمک می‌کنند، بلکه تاثیرات گلخانه‌ای‌مخربی را روی زمین باعث می‌شوند.

قابلیت‌های چشم بشر

آیا می‌دانستید که در صورت وجود هوای پاکیزه، صاف و آسمان بدون ابر، انسان از سطح کره ماه‌می‌تواند چراغهای روشن روی زمین را ببیند!تصویری را که مشاهده می‌کنید، توسط دوربین‌های‌رصدخانه متحرک هابل از مداری بسیار دور، ازکره زمین برداشته شده است. در این تصاویربخش‌هایی از اروپا، آسیا و حتی آفریقا به‌وضوح‌دیده می‌شوند. آنچه در این تصویر اعجاب‌آور است، چراغهایی است که به خوبی مشاهده می‌شوند و اگر با یک‌ذره‌بین قوی به آن بنگرید، می‌توانید میلیونها چراغ‌را بشمارید. درواقع، این تصویر بار دیگر قدرت‌خیره‌کننده چشم انسان را به ثبوت می‌رساند، زیرادر صورتی که محیط شفاف باشد و جو خالی از‌آلودگی و یا اضافات جوی شود و از ابر و باد هم‌خبری نباشد، انسان در هنگام ایستادن بر روی‌سطح ماه، قادر خواهد بود تا چراغ سر کوچه خود رانیز مشاهده کند. این قدرتی است که چشم انسان باقابلیت دریافت شش فوتون در یک‌دهم ثانیه ازخود نشان می‌دهد.

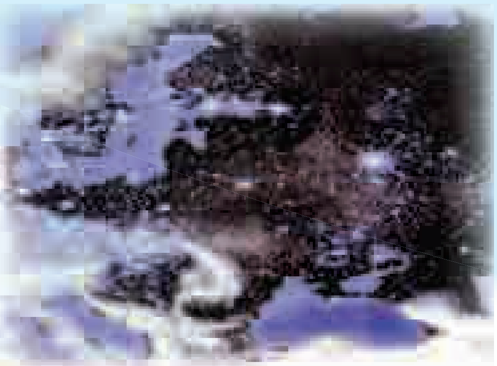

صدای نهنگ

یکی از جالب‌ترین پدیده‌ها در مطالعه حیوانات، بررسی صدای آنها و دلایل و حقایق پیرامون آنهاست. برای مثال، پرندگان دارای نازک‌ترین یازیرترین تن صدا در حیوانات هستند که بیشتر شبیه‌صدایی به سوت است. دلیل آنهم این است که،پرندگان با صدا موقعیت خود را به پرندگان دیگرگزارش می‌دهند و درحقیقت صدای پرندگان درفهرست اعلام موقعیت آنها است.

درمیان حیوانات، نهنگ‌ها دارای جالب‌ترین وعلمی‌ترین گونه صدا هستند، چرا که صدای‌نهنگ‌ها که درواقع بم‌ترین یا پایین‌ترین تن صدااست، در خدمت اطلاع دادن نسبت به وجود خودآنهااست. به عبارتی صدای نهنگ به معنای گزارش وجود خودش و نه موقعیتش است که از این‌حیث با پرندگان و یا سایر حیوانات تفاوتهای عمده‌دارد.

یکی از نکات مهم درباره صدای نهنگ‌ها – که یک‌زوج از نهنگ‌های قاتل را هم در تصویر مشاهده‌می‌کنید – این است که این نوع جداسازی مستلزم‌ضریب هوشی نسبتاً بالایی است و نهنگ‌ها در میان‌باهوش‌ترین حیوانات عالم جای دارند.

یکی دیگر از حیواناتی که صدای آنها به معنای‌اطلاع دادن از وجود خودشان است، صدای فیل‌ها است با این حساب به نظر می‌رسد که فیل ها هم در زمره حیوانات باهوش جای دارند!

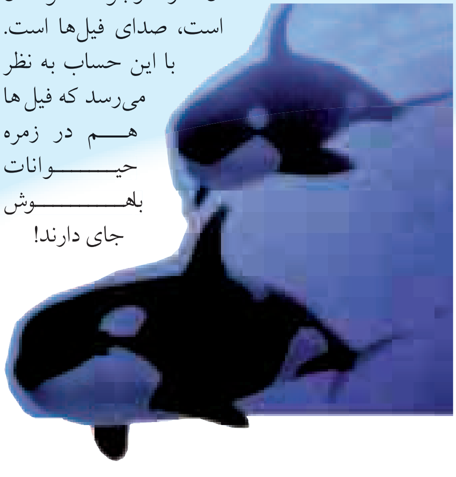

همانگونه‌ای باشید و رفتار کنید که دوست دارید اطرافیانتان همانگونه باشند

● عرفان

یک هموطن زخم خورده از یاکوزاها

خواندن این مطلب برای تمامی هموطنان متعصب ضروری است

من ۱۰ سال در ژاپن زندانی بودم !

از ژاپنی ها شکایت می‌کنم!

قسمت اول

از: نرگس شیرازی

بهروز لطفی نسب هنگام مصاحبه و حضور در دفتر مجله

دو ماه می شد که از جبهه برگشته بودم و هنوز لباس‌های سربازیم عطر جبهه می‌داد که به فکر افتادم راهی ژاپن بشوم.

چهار برادر دیگرم همگی به حرفه پدرم که فرش‌فروش بود علاقه‌مند شدند و خواهرهایم نیز می‌دانستند، دیر یا زود باید بروند سرزندگی خودشان، اما از بین این هشت فرزند فقط من بودم که سر پر سودایی داشتم. حقیقتش هیچ وقت خوب راضی‌ام نمی‌کرد و همیشه به خوب‌ترین فکر می‌کردم تا اینکه بالاخره آن قدر این در و آن در زدم تا توانستم با ٤٤ هزار تومان ویزا و بلیت تهیه کنم و با ۱۰۰۰ دلار کمک خانواده به عنوان سرمایه راهی ژاپن شوم.

بیچاره مادرم. انگار می‌دانست آینده برایم چه نقشه‌هایی کشیده. با اینکه او را در جریان کارهای سفرم قرار نداده بودم اما از یکی دو روز قبل از پرواز مدام می‌گفت: بهروز بیا از خیر این سفر بگذر... من چند شبه دارم کابوس می‌بینم!...

شب قبل از پرواز که در ایوان نشسته بودم و بلیتم را نگاه می‌کردم، مادرم نشست کنارم و گفت:

تو که دیگر بچه نیستی. حتماً مصلحتت را بهتر از دیگران تشخیص می‌دهی، ولی برای رضای خدا هم که شده است، ما را از حالت بی‌خبر نگذار! این‌ها را که گفت دیگر نتوانست جلوی اشک‌هایش را بگیرد و های های گریه کرد. فردای آن روز با کیف کوچکی که بیشتر حجم آن را لباس‌های ورزشی و مدال‌هایی که از مسابقات مختلف کشتی گرفته بودم، پُر کرده بود وارد ژاپن شدم.

غربت

پایم را که از هواپیما بیرون گذاشتم، تازه متوجه شدم غربت یعنی چه! اما دیگر برای این حرف‌ها دیر شده بود.

یکی دو روزی را در خیابان‌ها پرسه زدم و این طرف و آن طرف دنبال کار گشتم تا بالاخره یک پاکستانی با دریافت ۳۰۰ دلار من را به کارگاهی معرفی کرد.

کار من بسته‌بندی نوارهای ویدیویی بود و حدوداً ماهی ۱٤۸ هزار ین درآمد داشتم.

تازه داشتم با شرایط جدید کنار می‌آمدم که ویزای سه ماهه من تمام شد و برای تمدید آن راهی کرهٔ جنوبی شدم. و زمانی که به ژاپن برگشتم دیگر از آن کار خبری نبود.

یک ماه بعد راهی تهران شدم اما باز هم اینجا دوام نیاوردم و چندماه بعد مجدداً با یک ویزای چهار ماهه راهی ژاپن شدم.

اما این بار با یک خوش اقبالی موفق شدم و در طبقه بیست و نهم یک ساختمان مجلل که تماماً رستوران و کافی‌شاپ بود کار پیدا کردم و هرچند از ساعت ۹ صبح تا ۱۱ شب و حتی در تعطیلات کار می‌کردم، اما درآمد خوبی داشتم و از ۲۸۰ هزار ینی که حقوق می‌گرفتم مقدار کمی را برای هزینه خورد و خوراکم برمی‌داشتم و باقی را پس‌از تبدیل به دلار برای خانواده می‌فرستادم.

صاحب رستوران مرد منصفی بود حتی وقتی بعد از چهارماه که برای تمدید ویزا به تهران آمده بودم، به رستوران مراجعه کردم، ۱۷۰هزار ینی که از باقی حقوقم نزد او مانده بود را عیناً پرداخت کرد و من دوباره همانجا مشغول به کار شدم. بعد از مدتی توانستم با ضمانت صاحب رستوران خانه‌ای را اجاره کنم و کم‌کم به زندگی‌ام سرو سامانی ببخشم که دوباره...

بیکار شدم

رستوران در مدت کوتاهی به دلیل مخارج بالا ورشکست شد.

چند هفته‌ای را بیکار بودم. تصمیم گرفتم این بار سراغ کاری بروم که امنیت شغلی هم داشته باشد. این شد که رفتم دنبال کارهای ساختمانی. اوایل کارهای بسته‌بندی داربست انجام می‌دادم ولی به سرعت با نقاشی ساختمان و دیگر تعمیرات آن آشنا شدم و با همتی که به خرج دادم در مدت کوتاهی از سوی مسؤل شرکت به عنوان سرکارگر انتخاب شدم.

حالا دیگر خود اختیار کارگرها را داشتم. طبق قراردادی که با شرکت می‌بستم در ازای هر کارگر ۱۲ هزار ین دریافت می‌کردم و طبق قراردادی که با کارگرها می‌بستم به هرکدام ۱۰ هزار ین پرداخت می‌شد و ساعتی ۱۵۰۰ ین هم اضافه کار می‌گرفتند. خود من هم حقوقی معادل پنج هزار دلار در ماه داشتم که حقوق بسیار بالایی بود و حتی خود ژاپنی‌ها آرزویش را می‌کردند.

البته ما در شرایط بسیار سختی کار می‌کردیم. قوانین ژاپن ایجاب می‌کرد که کار کردن ما نباید مزاحتمی برای همسایگان داشته باشد ودر نتیجه بیشتر ساعات کار ما بین ٥ بعدازظهر تا ٦ صبح بود.

اما آنقدر بچه‌ها تلاش کردند و زحمت کشیدند که شرکت توکومی‌کشو در عرض ۳ سال توانست سرمایه هنگفتی به دست بیاورد و به شرکت بزرگ و معتبری تبدیل شود.

فرش‌فروشی

البته من در این مدت به تجارت فرش هم می‌پرداختم، فرش‌های نفیسی که پدرم از ایران برایم می‌فرستاد را در بازار به فروش می‌رساندم و درآمد خوبی داشتم. شاید شما فکر کنید که دیگر زمان آرامش فرا رسیده بود و چه روزگار خوبی داشتم اما این‌ها همه آرامش قبل از توفان بود.

چهارماهی به عید مانده بود که صاحب شرکت با توجه به گرم شدن بازار کار قرار گذاشت که تمام حقوق کارگرها را بعد از عید پرداخت کند. من هم با خاطره‌ای که از صاحب کار قبلی‌ام در ذهنم باقی بود، به او اعتماد کردم و مشغول کار شدیم. بعد از عید هم محاسبات نشان داد که ۲۲ میلیون ین بابت دستمزد باید پرداخت شود که صاحب شرکت از این مبلغ فقط ۱۰ میلیون ین را پرداخت کرد. و از آنجایی که در این مدت اسم من بین شرکت‌ها پیچیده بود و همه به دقت و سرعت در کارم اعتقاد داشتند به این فکر افتادم که خودم شرکتی تاسیس کنم. نام شریکی را هم که برای خود در نظر گرفته بودم «موری موتو» یعنی نام راننده همان شرکت توکومی بود که چه کار می‌کرد و چه کار نمی‌کرد، ماهی ٥۰۰ هزار ین حقوق می‌گرفت.

زمانی که ایده‌ام را با یکی از دوستانم به اسم «سوشی‌ما» که خود در کار چسباندن دیوار و سقف‌های پیش ساخته بود، در میان گذاشتم به شدت استقبال کرد و قرار شد او نیز در این کار با ما شریک شود.

اما او همان روز من را در گوشه‌ای کنار کشید و گفت: حواست به کار شرکت باشد اگر اسم شرکت «سوزی موری» باشد (سوزی به معنی بهروز است) به این معناست که تو صاحب شرکتی و موری معاون توست!

من هم موضوع را به موری‌موتو تذکر دادم اما زمانی که کارت شرکت حاضر شد! در کمال تعجب دیدم روی آن نوشته شده: شرکت موری برو (برو هم به معنی بهروز است) از آنجا که من قصد اقامت دائم در ژاپن نداشتم و نمی‌خواستم همان اول کار با

○ مطمئن بودم پول زیادی همراه دارد. با گشتن جیب‌هایش مبلغ یک میلیون و چهارصد هزار ین را از او گرفتم و با مبادله شماره تلفن‌هایمان قرار شد برای پرداخت باقی پول تماس بگیرد

شرکایم درگیر شوم دیگر حرفی از این موضوع به میان نکشیدم و شرکت با سرمایه من آغاز به کار کرد.

هنوز چند ماهی از آغاز به کارمان نگذشته بود که سوشیما، موری موتو را به جرم اختلاس از شرکت اخراج کرد و اسم شرکت را به «میک آپ سوشیما» تغییر داد و طبق قراری که با سوشیما گذاشته بودم، او در یک قرارداد اولیه مبلغی حدود یک میلیون ین را از شرکتها دریافت می‌کرد و باقی مبلغ را شرکت‌ها سه ماه بعد از اتمام کار به حساب من واریز می کردند. البته ناگفته نماند که سوشیما این کار را طوری ترتیب داده بود که از بابت مبلغی که از شرکت‌ها می گرفت، مالیاتی نپردازد!

چند ماهی گذشت و بالاخره شرکت بعد از سوخت و سوز اولیه‌اش به سوددهی رسید. در این مدت موری موتو هم نزد من آمد و از بدهی‌ها و شرایط بد کارش آنقدر گفت تا من راضی شدم او هم به عنوان یکی از کارگران جزء در شرکت مشغول به کار شود.

تازه داشتیم نفس راحتی می‌کشیدیم که یکبار دیگر دست سرنوشت صفحه شطرنج زندگی من را تغییر داد.

آغاز ماجرا

طبق قوانین ژاپن بانک‌های این کشور به هیچ نوع حسابی سود پرداخت نمی‌کنند و برای من کارگر هم در شرایطی که داشتم، هیچ چیز مهمتر از سوددهی پولم نبود! این شد که تصمیم گرفتم پولم را در اختیار بچه‌های ایرانی مقیم آنجا قرار دهم تا هم کار آن‌ها راه بیافتد و هم سودی به پول من تعلق بگیرد.

زندگی با تمام فراز و نشیب‌هایش می گذشت تا اینکه یک روز حدود ساعت ۱۱ ظهر چند نفر از بچه‌های ایرانی که با پول من کار می‌کردند، با تلفن همراهم تماس گرفتند و گفتند: حدود سه میلیون از ژاپنی‌ها طلبکار هستند اما آنها در هتلی مخفی شده‌اند و پول را پس نمی‌دهند.

از انجایی که آنها زبان ژاپنی نمی‌دانستند و از طرف دیگر هموطنم بودند و نیاز به کمک داشتند تصمیم گرفتم به سراغ ژاپنی‌ها بروم.

خدا را شاهد می‌گیرم من اصلاً نمی‌دانستم این گروه جزو مافیای ژاپن یا بقول خودشان یاکوزا هستند و حتی نمی‌دانستم این پول بابت چه معامله‌ای پرداخت شده، و فقط به خاطر دفاع از دوستانم وارد این ماجرا شدم.

حدود ظهر بود که رسیدم مقابل هتلی که ژاپنی‌ها در آن مخفی شده بودند. سراغ اتاقشان رفتم و حدود بیست دقیقه‌ای پشت در حرف زدم که ما اهل مذاکره هستیم و برای پرداخت پول حاضریم مهلت بدهیم و... اما فایده‌ای نداشت و از آنجا که هرکسی هم ظرفیتی دارد. من هم بعد از ۲۰ دقیقه صحبت بی‌نتیجه با کتف به در کوبیدم (آن زمان ورزش می‌کردم و بدن آماده و ورزیده‌ای داشتم) و در شکست.

داخل سالن یک زن و یک مرد ژاپنی در وضعیت بسیار نامناسبی درحال تزریق با سرنگ بودند، تازه متوجه شدم که رییس آنها باید در اتاق دیگری باشد که بچه‌ها از بیرون خبر دادند پلیس به ماشینی که یاکوزاها خارج از هتل پارک کرده‌اند مشکوک شده است و قصد درگیری با آنها را دارد.

من به سرعت خود را به پشت پارکینگ هتل رساندم یعنی جایی که احتمال می‌دادم رئیسشان بخواهد از آنجا فرار کند.

و درست هم حدس زده بودم. چرا که یک دقیقه بعد شخص مذکور از طریق اتومبیلی که در خیابان پشتی پارک شده بود قصد فرار داشت که من جلوی او را گرفتم. رئیس باند که دنبال راهی می‌گشت تا سریعتر فرار کند، مدام تکرار می‌کرد که در معامله‌ای که با بچه‌های ایرانی داشته ضرر کرده است و پول را تا چند روز آینده برمی‌گرداند.

نگاهی به جیب‌های برآمده‌اش کردم و از آنجایی که مطمئن بودم پول زیادی همراه دارد. با گشتن جیب‌هایش مبلغ یک میلیون و چهارصد هزار ین را از او گرفتم و با مبادله شماره تلفن‌هایمان قرار شد برای پرداخت باقی پول تماس بگیرد. باتحقیق در مورد این افراد تازه متوجه شدم که آنها جزء بزرگترین خلافکارهای ژاپن هستند و عمده کار آنها دزدی اتومبیل‌های بزرگ و گران‌قیمت است.

فردای آن روز یکی از افراد گروهشان با من تماس گرفت و قرار شد حدود ده شب در یکی از محل‌های مخوف و متروک همدیگر را ملاقات کنیم.

از آنجایی که خدا از نیت قلبی من با خبر بود یاری‌ام کرد تا آن شب با پیدا نکردن محل قرار از مرگ حتمی نجات یابم.

سه روزی از این ماجرا گذشته بود که یازده ظهر دوباره با من تماس گرفتند تا در یک رستورانی واقع در شهرستانهای اطراف محیط کارم همدیگر را ملاقات کنیم.

من و پسر عمویم که در حال رفتن به محل کار بودیم با همان ماشین و همان لباس کار تغییر مسیر دادیم و به سمت رستوران رفتیم. بعد از یک ساعت گفتگو در رستوران کم‌کم لحن صحبت رئیس باندشان عوض شد ومن به این فکر افتادم که ادامه کار را به همان ایرانی‌ها بسپارم و خود را از مخمصه برهانم، اما درست زمانی که ما قصد داشتیم از پارکینگ رستوران خارج شویم آنها با اسلحه گرم به ما حمله‌ور شدند.

پسر عمویم به محض دیدن وضعیت از شدت ترس از هوش رفت و من که قدرت بدنی خوبی داشتم فقط توانستم راه را برای فرار باز کنم.

و هنوز چند متری از محل حادثه دورتر نشده بودم که پلیس از راه رسید و...

دستگیر شدم

فردای روز دستگیری از ساعت ۹ صبح تا ۷ شب من مورد بازجویی قرار گرفتم و شب به عنوان امانت به یکی از زندان‌های شهرستان‌های اطراف فرستاده شدم.

وقتی صبح روز بعد برای بازجویی به اداره پلیس رفتم پلیس مدعی شد در خانه‌ام مواد مخدر پیدا شده!

ـ شما نشانی خانه من را از کجا پیدا کردید؟ من خودم نمی‌توانم نشانی خانه‌ام را روی کاغذ بنویسم آن وقت شما چه‌طور به خانه من رفتید؟

این جمله را با قاطعیت به پلیس بازجو گفتم و قرار شد آنها را به خانه‌ام راهنمایی کنم تا خانه‌ام را بازرسی کنند.

مقابل خانه که رسیدیم رو به پلیس بازجو کردم و گفتم: از داخل این خانه هرچیزی که پیدا شود مسئولیتش با من است، اما در مورد چیزهایی که تابحال مدعی شده‌اید از خانه من پیدا شده است مسئولیتی ندارم.

ادامه این ماجرای خواندنی را در شماره آینده مطالعه نمایید

یکی از مناطق دیدنی و سنتی ژاپن
از راست: خودم، سوشیما و پسر عمویم احمد

مربوط به رستوران ۲۹ طبقه در شین جو

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد ● سعدی

جرم، ناهنجاری یا آسیب ؟!

در آستانه طرح افزایش امنیت اجتماعی

تهیه گزارش از: فاطمه اروجلو

سرهنگ مهدی احمدی:

در زمینه پوشش جوانان بسترسازی فرهنگی باید ازخانواده آغاز و در آموزش و پرورش تقویت شود ودر دانشگاه تکامل یابد.

به انگیزه اجرای طرح جدیدمبارزه با بدحجابی و معضلات اجتماعی که اخیراًتوسط نیروی انتظامی آغاز شده است و همچنان‌استمرار دارد، برای آشنایی هرچه بیشتر با جنبه‌های‌روان‌شناسی و قانونی این طرح، با چند تن ازمسوولان و صاحبنظران به گفتگو نشستیم.

سرهنگ مهدی احمدی، رئیس مرکز اطلاع‌رسانی‌فرماندهی انتظامی تهران بزرگ و مسوول اداره‌ارتباط رسانی ناجا و همچنین دکتر فربد فدایی،روانپزشک و کارشناس خبره مسائل اجتماعی، دکترپرویز مظاهری روانپزشک و چند نفر از شهروندان‌دیدگاههای خود را در این زمینه مطرح کردند.

دیدگاههای رئیس اطلاع‌رسانی فرماندهی‌نیروی انتظامی‌تهران

○ چگونه می‌توان فرهنگ پوشش را به سمت و سوی متعادل و مناسبی سوق داد؟

○ بسترسازی فرهنگی باید از درون خانواده آغاز شود، در آموزش و پرورش تقویت شود و در دانشگاه سیر تکاملی خود را تثبیت کند و در کنارهمه اینها صدا و سیما می‌تواند نقش موثری ایفا کند، به همین منظور باید با همکاری همه ارگانها برای ساختن کشوری آباد تلاش کنیم.

○ چگونگی برخورد با افراد و نحوه مجازات آنها راشرح دهید.

○ اجرای این طرح به سه شیوه صورت می‌گیرد؛ اول: شیوه ارشادی که به صورت برخوردهایی درحد صحبت با افراد در سطح جامعه است. دوم: شیوه انتظامی، ویژه افرادی است که وضعیت خیلی نامناسبی دارند و با پوشش زننده‌ای در سطح شهرظاهر می‌شوند که این افراد به پایگاه‌هایی که از قبل‌درنظر گرفته شده، منتقل می‌شوند و در آنجا پس ازگفتگوی مشاوران و گرفتن تعهد از آنها، ازخانواده‌هایشان دعوت می‌شود و پس از حضورخانواده‌ها در آن پایگاه و باتغییر وضعیت ظاهری آزاد می‌شوند. سوم: شیوه قضایی، شامل کسانی‌است که از حد متعارف خارج شده و سوابق قبلی‌داشته باشند یا دچار مشکلات اخلاقی باشند که البته این مورد درصد خیلی پایینی از افراد اجتماع‌را شامل می‌شود.

○ این افراد پس از بازداشت به کجا منتقل شده و آیاجدای از بقیه متهمان (معتادین، دزدان، قاتلین و...)نگهداری می‌شوند؟

○ برای این منظور سه پایگاه به صورت متمرکز در سطح شهر تهران درنظر گرفته شده است و افراد به هیچ عنوان در کنار بقیه متهمان قرار نمی‌گیرند، البته‌انتقال افراد به این مراکز به معنی بازداشت آنهانیست، بلکه افراد پس از یک مقطع زمانی‌کوتاه‌مدت که شامل مراحل: مشاوره، نظرسنجی، دعوت از خانواده آنان و گرفتن تعهد است آزادمی‌شوند.

○ آیا گرفتن تعهد جزء سابقه کیفری محسوب می‌شود؟

○ هرگز، فقط به عنوان سابقه انتظامی محسوب می‌شود و آن هم به دلیل این است که اگر یکباردیگر با چنین وضعی در جامعه ظاهر شوند، با آنهابرخورد قضایی شود.

○ در اجرای این طرح چه افراد و چه نوع پوششی مورد نظر است؟

○ ما با چهار گونه از پوششها برخورد می‌کنیم: اول شلوار کوتاه، دوم روسری خیلی باریک به صورتی‌که مو از پشت و جلوی سر نمایان شود، سوم مانتوکوتاه و چهارم لباسهای کوتاه و چسبان.

○ در اجرای این طرح جدید، پوشش آقایان چگونه‌باید باشد؟

○ قبل از اجرای این طرح شماری از جوانان فکر می‌کردند که ما به آقایانی که لباس آستین کوتاه می‌پوشند ایراد می‌گیریم، اما بدین‌گونه نیست، ما به‌کسانی که موهای ژل زده، لباسهای تنگ و چسبان و کوتاه به صورتی که قسمتی ازبدنشان مشخص می‌شود، همچنین به جوانانی که دارای ظاهری زننده و شلوارهای تنگ و غیرمتعارف هستند تذکرمی‌دهیم و البته با آرایشگرانی که نسبت به آرایش نامتعارف موی سر برخی از جوانان اقدام می‌کنند نیز برخورد می‌شود.

○ به نظر شما باید به دنبال علت بود یا معلول؟

○ در سالهای گذشته ما با صنوفی که لباسهای غیرمتعارف تولید و عرضه می‌کردند برخورد کرده‌و حتی مغازه یا تولیدی آنها را تعطیل می‌کردیم، اماامسال این روند دچار تغییرات اساسی شده است وما ابتدا نماینده کل اصناف را در جلسه‌ای توجیه‌کرده‌ایم و برای همه مغازه‌داران ابلاغیه فرستادیم.

○ موفقیت‌این‌طرح‌راچگونه‌ارزیابی‌می‌کنید؟

○ تاکنون اجرای این طرح نتایج خوبی به همراه داشته است، پوششهای جوانان مناسب‌تر شده، افرادی که به وسیله خودرو، مزاحم نوامیس مردم می‌شدند خیلی کمتر شده‌اند. البته موفقیت اجرای این طرح مرهون همکاری مردم و بذل توجه خانواده‌ها است که موجب شده جامعه از این مواردپاک شود.

○ به نظر شما بازداشت کردن جوانان موجب جریحه‌دار شدن روحیه حساس آنها نمی‌شود؟

○ هنگامی که افراد را به این مراکز منتقل می‌کنیم، در ابتدا احساس ترس دارند، اما هنگامی که درمعرض مشاوره‌های ما قرار می‌گیرند و در یک‌مقطع کوتاه‌مدت از خانواده‌هایشان برای تغییروضعیت ظاهری آنها دعوت می‌شود، در نهایت‌آرام می‌شوند.

○ مردم شکایت خود را در زمینه شیوه برخوردماموران چگونه می‌توانند مطرح کنند؟

○ همه‌ماموران‌انتظامی مجری‌این‌طرح توجیه‌شده‌اند و آموزشهایی در این زمینه دیده‌اند اما اگرشخصی هرگونه شکایتی دارد می‌تواند با شماره‌تلفن ۱۹۷ تماس بگیرد و مطمئن باشد که شکایتش مورد بررسی قرار می‌گیرد.

○ برخی از مردم علت انتخاب این‌گونه پوششهای نامناسب را اعتراضی به وضعیت موجود اقتصادی (بیکاری، تورم،...) می‌دانند، نظر شما در این‌زمینه‌چیست؟

○ به نظر من کسی که شلوار برمودایی ۵۰ هزار تومانی می‌پوشد، مشکل اقتصادی ندارد، بلکه‌اینگونه افراد به علت ناآگاهی به وضعیت کلی‌جامعه، چنین پوششهایی را انتخاب می‌کنند. این‌افراد نه مجرم هستند و نه متهم، بلکه کسانی هستندکه نسبت به امنیت اجتماعی و اخلاقی جامعه، بی‌توجه و ناآگاه هستند.

○ توصیه شما به خانواده‌ها و جوانان چیست؟

○ جا دارد که بنا بر عرف و شریعت کشورمان، پوشش مناسبی داشته‌باشیم و دنباله‌روی فرهنگهای غربی نباشیم، اینها زنگ خطری برای جوانان است، چون همین پوششها می‌تواند سرآغازی باشد برای انواع فسادها و جرم‌ها درسطح جامعه.

اظهارات دکتر فربد فدایی روانپزشک

روانپزشک و کارشناس مسائل اجتماعی: نظر به تفکیک قوای سه‌گانه در جمهوری اسلامی ایران و با توجه به اینکه اجرای احکام قانونی و مجازاتهای بازدارنده و تنبیهی و بطور کلی کاستن از شیوع جرایم طبق قانون اساسی در حوزه اختیارات قوه قضاییه است، ضرورت دارد که‌این‌گونه موضوعات حتماً توسط قوه قضاییه موردبررسی قرار گیرد و با توجه به وجود مرکزپژوهشهای قوه قضاییه و حضور

کارشناسان مجرب در این قوه انتظار داشته باشیم که ضرورت این‌گونه‌امور را قوه قضاییه به قوه مجریه متذکر شود و به‌نظر می‌رسد که با توجه به موضوعاتی که از طرف رئیس محترم قوه قضاییه و قضات ارجمند در مورداین طرح بیان شد، قوه قضاییه در جریان این طرح‌نبوده و نگران بازتاب‌های منفی از نظر نحوه اجرای‌آن است. با توجه به نیروهای علمی شایسته دردانشگاهها از جمله در دانشکده‌های حقوق و وجودحقوقدانان، جرم‌شناسان و روانپزشکان کیفری درهیات علمی دانشگاهها بررسی چنین مسائلی ابتدابابد در این مجامع انجام و سپس به قوه قضاییه‌پیشنهاد شود و در مرحله بعد در صورت ضرورت‌برای اجرا به ضابطان دادگستری ابلاغ شود و اینکه‌بخشی از قوه مجریه، رأساً اقداماتی را انجام دهد،نیاز به بازنگری دارد. برای بررسی رفتارهای مجرمانه رویکردهای زیستی - عصبی، رفتاری، روانکاوی، شناختی و پدیدارشناختی مورد استفاده قرار می‌گیرد و اگر طرح جدید نیروی انتظامی رابرای مبارزه با ظواهر ناپسند اجتماعی و اخلاقی ازاین دیدگاهها ارزیابی کنیم، می‌بینیم که درچارچوب هیچ‌یک از این رویکردها نمی‌گنجد وتنها شاید شکل ساده‌ای از نقش تنبیه در رویکردرفتاری را در آن مشاهده کنیم. که البته ضعیف‌ترین‌پاسخها از چنین رویکردی انتظار می‌رود.موفقیت چنین طرحی منوط بر آن است که به‌صورت علمی در ابتدا بررسی شود و در اجرای این‌کار، مسوولان علمی و فرهنگی کشور صلاحیت‌چنین کاری را دارند. ضمن آنکه با توجه به‌مسوولیت‌های عمده نیروی انتظامی شاید صرف‌نیرو در مورد موضوعاتی از قبیل حجاب بانوان‌خیلی موجه به نظر نرسد و با توجه به سوابقی که ازاینگونه طرحها وجود دارد خدای ناکرده تقابلی بین‌حتی درصد کوچکی از مردم با نیروی انتظامی‌بوجود بیاید.

این روانپزشک در مورد آثار روحی و روانی چنین برخوردهایی با پدیده‌های اجتماعی، اظهار داشت: بررسی‌های علمی ثابت کرده‌است که رفتارهای‌قهرآمیز در برابر افراد عادی بویژه افرادی که خود را مقصر ندانند، موجب حس کینه‌توزی و مقاومت‌منفی می‌شود و باید دانست که رفتارهای تنبیهی‌تنها در کوتاه‌مدت می‌تواند موثر باشد و دردرازمدت و به محض کم شدن احتمال تنبیه، باشدت بیشتری بازمی‌گردد.

دکتر فدایی در مورد آثار سوء قرار گرفتن بازداشت‌شدگان در کنار دیگر متهمان، گفت: با توجه به آنکه بیشتر افراد موردنظر، افراد عادی و بدون نیت محرمانه و سوابق مجرمانه هستند برخوردهای خشن با آنها و از جمله نگهداری آنها در مکانی که مجرمان واقعی در آنجا هستند، علاوه‌بر حس تلافی و انتقامجویی، موجب بدآموزی‌های ناشایستی می‌شود و باید بدانیم که برحسب نظرجرم‌شناسان متاسفانه زندانها آموزشگاههای بزهکاری هستند.

وی در زمینه شروع آموزش و ارائه پوشش و ظاهر بهنجار برای حضور در جامعه از سالهای اولیه رشدفرد اظهار داشت: باید توجه داشت که جوانی که‌نسبت به امکان تحصیل و یافتن شغل و زندگی دریک محیط امن و امکان تشکیل خانواده امیدوارباشد، نیازی به رفتارهای نابهنجار نمی‌بیند، از این‌جهت ضروری است برای جلوگیری از رفتارهای‌نابهنجار در جوانان امکاناتی را که اشاره کردم‌برای آنها فراهم شود در غیر این صورت نوجوانان‌ممکن است برای نمایش نارضایتی و سرخوردگی‌خویش به رفتارهای منفی روی آورند.

دیدگاه دکتر پرویز مظاهری

باید توجه داشته باشیم که انتقاد سالم و سازنده در قالب جملات و عبارات غیرمستقیم و در غیاب دیگران، موجب ترغیب جوانان به بحث و اظهار نظر درخصوص زمینه‌های مشارکت اجتماعی شده و همچنین می‌تواند موجب‌رشد و تعالی خودباوری شود و می‌توانیم نتیجه‌بگیریم که با توجه به تجربیات سالهای گذشته نمی‌توان امیدوار به نتیجه‌گیری صحیح از این طرح‌بود.

وی در زمینه ریشه اصلی بوجود آمدن پدیده بدحجابی گفت: ریشه اصلی بوجود آمدن این پدیده بیشتر در بی‌توجهی والدین و مسوولان فرهنگی‌کشور است و مهمتر از همه کم‌توجهی مربیان ومسوولان پرورشی در سطح مدارس و همچنین‌دقت نکردن در ارائه برنامه‌های مطابق با شئونات‌اجتماعی در رادیو و تلویزیون و آزادی دادن بیش‌از حد به جوانان و نوجوانان است و برای مقابله بااین پدیده نیز باید خودباوری، شناخت کافی ازتوانایی‌های فردی و همچنین توانایی ابراز وجود رادر نوجوانان و جوانان تقویت کرد. همچنین‌برخورداری از خصیصه اعتماد به نفس، زمینه‌بوجود آمدن خلاقیت‌ها را در نسل جوان فراهم‌می‌کند. عیب‌جویی، تمسخر و سرزنش جوانان راه‌پرورش اعتماد به نفس و خودباوری را مشکل می‌کند.

این روانپزشک در مورد آثار روحی و روانی چنین‌برخوردهایی با پدیده‌های اجتماعی، گفت: نیروی‌انتظامی به عنوان ضابطین قوه قضاییه اقدام به‌اجرای این طرح کرده‌اند، بایستی بپذیریم که افرادی‌که در این طرح شرکت دارند خود نیز مردمانی ازهمین جامعه هستند و خصوصیات فردی خاص خودرا دارند، بعضاً مشاهده می‌شود که اقدامات برخی‌از عوامل نیروی انتظامی از روی احساسات فراتراز دستور داده شده و براساس سلایق فردی آنهااست و این را نبایستی به حساب سیاست کلی نظام‌گذاشت.

دکتر مظاهری اضافه کرد: مسلماً با بازداشت کردن، مشکل این افراد حل نخواهد شد، چون دوران‌نوجوانی و جوانی پیچیده‌ترین و حساس‌ترین‌مرحله رشد انسان است و اعتقاد داریم برای‌سازگاری مطلوب جوانان، نیازهای اساسی آنهاهمانند نیاز به امنیت، محبت، توجه و اعتماد کردن‌بایستی برآورده شود. می‌توانیم نتیجه بگیریم آنهابعد از آزادی از بازداشت نه‌تنها رویه خود را تغییرنخواهند داد، بلکه افراد دیگری نیز از آنها تبعیت‌خواهند کرد و متاسفانه این رفتارها را به عنوان‌راههای مبارزه با نظام اجتماعی می‌دانند.

هرگونه رفتار قهرآمیز ازروی اجبار با انسانها موجب عصبانیت، خشم،اضطراب و درنهایت سرخوردگی می‌شود و بایستی‌برای حل اینگونه معضلات همانند حل معضل گرایش اعتیاد به مواد مخدر دقت و توجه بیشتری‌مبذول شود. این روانپزشک خاطرنشان کرد: پوشش بیشتر جوانان مورد پسند و رضایت اجتماع است و درصد کمی از نوجوانان و جوانان صرفاً با تقلید از بعضی‌از مظاهر فرهنگ غرب و همچنین بدلیل بی‌توجهی‌والدینشان برای مطرح کردن خود در جامعه با چنین‌ظاهری در اجتماع حضور می‌یابند و می‌توان باراهنمایی و ارائه برنامه‌های فرهنگی از این پدیده‌غلط جلوگیری کرد. بهتر است این آموزشها از ابتدای‌سنین نوجوانی یعنی حدود سنی ۱۱ سال و شروع‌دوره راهنمایی انجام شود و بهترین آموزش توسط والدین و افراد جامعه با استفاده از پوششهای‌مناسب در مکانهای عمومی است.

مصاحبه با مردم

○ یک خانم کارمند و لیسانس حسابداری در این زمینه گفت: در مجموع اگر این طرح ادامه داشته باشد بهتر است نه اینکه در برهه‌ای از زمان سفت وسخت بگیرند و بعد رهایش کنند، بعضی‌ها موافق‌این طرح هستند اما عده‌ای به دلیل حرفهایی که به‌نقل از برخی از مسوولان اعلام شده و به آن عمل نشده است، این رفتارها را انجام می‌دهند.

○ یک مرد بازنشسته و فوق‌لیسانس مهندسی گفت: اگر اجرای این طرح تداوم داشته باشد طرح مناسبی است، اما برای برخورد با اینگونه موارد می‌بایست کار فرهنگی صورت بگیرد و صرفاًبرخورد فیزیکی کارساز نیست. عده‌ای معتقدند به‌خاطر ضعفی که در بخش اقتصادی مشهود است ومسائلی که در سطح جامعه وجود دارد، این طرحهافقط برای منحرف شدن افکار عمومی و سرگرم‌شدن مردم است.

○ یک مرد ۳۹ ساله و کارشناس جغرافیا در زمینه اجرای این طرح گفت: به نظر من هر ارگانی باید به‌وظیفه خود عمل کند، نیروی انتظامی نیز فقط بایدبا مجرمان برخورد کند، اینکه ما از نیروی انتظامی‌کمک بخواهیم، ضعف بقیه ارگانها را نشان می‌دهدو اینکه آنها بدرستی نتوانسته‌اند کارشان را انجام‌دهند و وقتی کسانی که مسوول آگاه کردن مسائل‌فرهنگی و اجتماعی هستند کوتاهی می‌کنند، چهره‌شهر به این صورت درمی‌آید.

○ یک خانم ۳۹ ساله، خانه‌دار نیز گفت: امروز شاید جوانان از ترس، پوشش خود را مناسب کنند، اما اگر این فرهنگ درونی نشود و همه نهادها با همدیگر همکاری نکنند، هیچ اتفاق مثبتی رخ نمی‌دهد. ■

دشمنی کسی را در دل راه مده که تو را همیشه غمگین دارد ● ارسطو

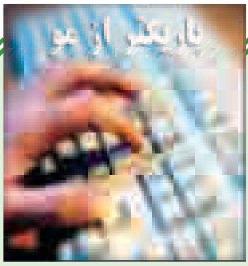

سمیه داودبیگی

اولین گام را تو بردار

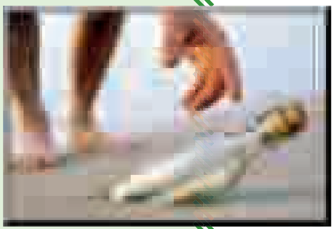

اگر خوابی بیدار شو، اگر بیداری بنشین و اگر نشستی بلند شو، اگر ایستادی راه برو، اگر راه می‌روی بدو اگر می‌دوی بپر، پا از روی زمین بکن تا اوج، تا بی‌نهایت... بپر و غالب را تهی کن، رها کن پوسته تنگ و تاریک‌ات را پایین را رها کن،بیا... بیا بالا... بالاتر از بالا به دنیایت نگاه کن ببین که چگونه حقیر می‌شود زیر چشمانت، چه کوچک‌می‌شود زیر پاهایت، آنقدر کوچک که ارزش جان‌کندن‌های بیهوده در آن برایت از بین می‌رود. درآن بالا دیگر تاب انجام رنگ و ریا نیست.

اینجا که هستی آرامش با روح تو عجین شده، اینجا اوج بی‌نیازیست، اوج نزدیکی، اوج طلب و اوج عشق و دوست داشتن.

حالا همرنگ شدی، شدی از بافت اصلی وجودت، همانکه از لحظه تولد بودی، چشمانت را روی هم بگذار تو می‌توانی، آری می‌توانی، بودن را تجربه کن، کافی است بخواهی، لحظه‌ها منتظر گامهای توهستند. اولین گام را تو بردار، گامهای بعدی خودش‌می‌آید...

مرغ دریایی

در ساحل جزیره‌ای قدم می‌زد و با زنی آشنا شد که پیرو نوعی مکتب زنانه بود که براساس هماهنگی نیروهای طبیعت کار می‌کرد. شروع به صحبت‌کردند.

خیره به پرندگانی که روی دیواره ساحلی نشسته بودند، زن پرسید: دوست داری یک مرغ دریایی را لمس کنی؟

روشن بود که دوست داشت. اما هر بار به آنها نزدیک می‌شد، پروازکنان می‌گریختند.

– سعی کن به آنها احساس عشق کنی. بعد، این عشق را مثل یک رشته نور از درون قلبت بیرون‌بکش و به قلب مرغ دریایی بتابان. و در آرامش به‌او نزدیک شو.

به توصیه‌های آن زن عمل کرد. دو بار موفق نشد،اما بار سوم گویی به حالتی عجیب درآمده باشد،توانست مرغ دریایی را لمس نماید. پس تجربه خودرا با همان نتیجه مثبت تکرار کرد.

در همین لحظه دوستش به او گفت: عشق درجاهایی پل می‌زند که غیرممکن می‌نماید.

پرآبی

افسانه‌ای صحرایی،از مردی می‌گوید که می‌خواست به واحه دیگری مهاجرت کند، و شروع کرد به بار کردن شترش. فرشهایش، لوازم پخت و پز، صندوق‌های لباسش را بار کرد – و حیوان همه‌را پذیرفت.

وقتی می‌خواستند راه بیفتند، مرد پر آبی زیبایی را به یاد آورد که پدرش به او داده بود.

پر را برداشت و بر پشت شتر گذاشت. اما با این کار، جانورِ زیربار تاب نیاورد و جان سپرد.

حتماً مرد فکر کرده است: شتر من حتی نتوانست وزن یک پر را تحمل کند.

گاهی ما هم در مورد دیگران همینطور فکر می‌کنیم. درک نمی‌کنیم که شوخی کوچک ما شاید همان قطره‌ای بوده که جامی پر از درد و رنج را لبریز کرده است.

مرکز کاشت موی طبیعی و لیزر
نگین
✓ کاشت موی طبیعی به روش FUE/FIT
✓ کاشت موی زنده باقابلیت رشد بدون برش جراحی، بدون خونریزی وباقابلیت انتقال موی بدن به سر
✓ لیزر موهای زائد
✓ لیزر تقویت موی سر(لیزرتراپی)
✓ لایه برداری با دستگاه(میکرودرم ابریژن)
A: قبل از عمل پیوند مو
B: پس از کاشت مو
تلفن: ۸۸ ۶۷ ۴۹ ۸۰-۳
فراهانی ۰۹۱۲-۱۷۲ ۶۷ ۱۷
آدرس:ضلع شمال شرقی میدان ونک، کوچه صانعی،ساختمان نگین،پلاک۶،طبقه اول، واحد۲

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

از اینکه خداوند تو را به ما عطا کرد بی‌نهایت خوشحالیم و احساس خوشبختی می کنیم
از طرف پدر و مادرت فاضلی

میترای عزیزم تو را و کودک چهار ماهه‌ام کیارش را بی‌نهایت دوست دارم
همسرت هادی فیاضی - دلیجان

محمودجان، ۱۸ بهار زندگیت پرگل‌باد و سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
مادرت نسرین رستگار - رشت

نیناجان، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی، تولدت مبارک
مادرت نسرین رستگار - رشت

همسر عزیزم معصومه جان، همیشه در قلب منی بی‌نهایت دوستت دارم
حسین غلامی - تهران

پدر و مادر عزیزم دوستتان دارم و سلامتی شما را از خداوند مهربان آرزو دارم
معصومه صمدی - تهران

ناهید و مصطفی جان، برایتان آرزوی خوشبختی و شادکامی می‌کنم دوستتان دارم
مادرتان عفت - اسفراین

میلاد جان، آرزومندم که لبت همچون شکوفه‌های بهاری شاد و خندان باشد، تولدت مبارک
خاله عفت - اسفراین

احمدرضا جان، اگر دل سپردن به تو یک خطاست به تکرار باران خطا می‌کنم. تولدت مبارک
زهرا تبریزی - از اندیشه

کتی عزیزم، زیباترین گل وجودم و تنهاترین همدم‌تنهاییم دوستت دارم. تولدت مبارک
اعظم - ر - گلستان

هاجر عزیزم، به پاکی عشقمان قسم تا آخر جاده‌زندگی همسفرت خواهم بود. تولدت مبارک
نامزدت رشید فروتن - گنبدکاووس

پدر عزیزمان دکتر منوچهر قدمی عربی، مادرمهربان، راز عشق در نگاه شماست به وسعت دریاها دوستتان داریم
سیدحسین و شیبا قدمی عربی - تهران

زهرا همسر عزیزم، دنیای عزیز و تنها امیدم، پسرم حسین، شمابهترین هدیه خداوند برایم هستید
مهدی جعفری خلفلو - داوودآباد ورامین

پیمان جان و هلاله خانم، پیشاپیش سالگردازدواجتان را تبریک می‌گوییم. موفق و سربلندباشید
پریسا، بهروز و سعید - بندرعباس

عزیزتر از جانم، پدر و مادر خوبم. از زحمات شمابزرگواران ممنونم و دستتان را می‌بوسم
بهروز حیدری سراجی - بندرعباس

پیوند دو کبوتر نازنین رضا مصطفویان و پروانه‌رضاپور را پیشاپیش تبریک می‌گوییم
بهروز حیدری سراجی و پریسا رضا پورحسن کیاده - بندرعباس

رقیه و سارا، همسر و دختر عزیزم، درکنار شمااحساس خوشبختی می‌کنم
بهرام صادقی‌پور - رشت

پدر بزرگوارم، علیرضا پورحسن کیاده و هاجر خانم‌مهربان و گرامی سال خوشی را برایتان آرزومندیم
پریسا و بهروز - بندرعباس

داماد گرامی، آقای یحیی اسماعیلی. تولدت‌مبارک. امیدوارم همیشه سرزنده و شاداب باشی
سوده رکاوندی - رکاوند خلیل‌شهر

میترای عزیزم، دوستت داریم و تولدت را از صمیم‌قلب تبریک می‌گوییم
بابا و مامان، مهسا و مهدی - رشت

سودابه جان همسر عزیزم و علیرضا گلم شما بهترین‌هدیه خداوند برایم هستید. دوستتان دارم
عباس رحمان‌زاده - تهران

سعیدجان خورشید قلبت درخشان و آسمان‌آرزوهایت آبی ۲۳ اردیبهشت روز تولدت مبارک
همسرت سمیه سادات نوربخش - تهران

معصومه جان دوازدهم اردیبهشت روز شکفتن تو وشکفتن تمام خوبی‌ها است. زیباترین احساساتم‌تقدیم به تو. عزیزم تولدت مبارک
ایران‌پور - قم

تندیس جاودان مهربانی، خواهر خوبم الهه، ۳۸شاخه گل سرخ تقدیم تو باد. روزتولدت مبارک
خواهرت اکرم - تهران

تنها امید زندگیم که برای من تمام دنیایم هستی.سمانه جان تولدت مبارک. دوستت دارم
مادر تنهایت اکرم علی‌نیا - تهران

معلم عزیز آقای رسول بزرگی و مدیر محترم جناب‌آقای محمد عرفانی روز معلم را به شما تبریک‌می‌گویم
شاگردتان زهرا اینانلو - قلعه فرامرز مارلیک

دوست خوبم آقای مجید واحدی فوتبالیست تیم‌فوتبال مروارید نوغاب امیدوارم پیروز و سربلندباشی
حسین فیاضی - نوغاب

عموی نازنینم، احمد نیکخواه، سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
ایمان نیکخواه - اسلامشهر

مجیدجان. همسر مهربانم هزاران شاخه گل سرخ‌همراه عشق تقدیم تو باد
عفت اکبری - اسلامشهر

خانم حاتمی عزیز. اگر برای همه دنیا یکی هستی‌برای من همه دنیایی، ساحل‌نشین قلبت زهره
زهره ابراهیمی‌نژاد - شیراز

بهانه قشنگ من برای زندگی، امید جان. قشنگترین روز دنیا، روز تولد توست. تولدت مبارک
همسفر زندگیت آرزو کلهری - تهران

نگارجان، تولدت را در بهار با سبدی از گلهای سرخ تبریک می‌گوییم
خانواده همسرت - نوربخش - تهران

عزیزترینم، مهدی خوبم. ۱۱ خرداد سالگرد یکی شدنمان را همراه با عشق فراوان تبریک می‌گویم.
همسرت نازنین ابراهیمی- تهران

زینب جان، دهم خرداد سالروز تولدت مبارک، آرزومند موفقیت تو در کنکور سراسری هستم
غزاله - علی‌آباد کتول

سمیرا عزیزم، هفت آسمان پر از گل‌های یاس و هزاران شاخه گل امید تقدیم تو
همسرت امید زندیه - تهران

معلم عزیزم روزت مبارک
غفورزاده - بجستان

آقاجواد، الهام عزیز، پیوندتان مبارک. با آرزوی خوشبختی برای شما عزیزان
الهه، محبوبه، مریم، مژگان، سمیه ، فاطمه، بجستان

مبینای قشنگم، تولد تو نازنینم را با ۱۳۶۷ شاخه گل سرخ تبریک می‌گویم
غزاله - علی‌آباد کتول

چراغ قلب‌ها مادر، امید دلها پدر. دوستتان دارم پدر جان و مادر جان، دستتان را می‌بوسم
حامد رادمنش - کلاله

مهتاب ای عزیزترینم، دوم خرداد سالروز تولدت مبارک، موفق باشی
آذر محمدی - تبریز

هلن گلم، سالروز تولد باشکوهت را با یک دنیا عشق تبریک می‌گویم
الهام بی‌رشد - تهران

همسر عزیزم فاطمه جان، ۲۵ بار دوستت دارم. در بیست و پنجمین بهار زندگیت تقدیم تو با هزاران عشق
همسرت محمد کریمی‌فرد - گرگان

مهیا جان، سبد سبد گلهای عشق را به تو تقدیم می‌کنم، تولدت مبارک
دوستدار همیشگی تو معصومه - تهران

ارسلانم، قشنگترین روز زندگی من روز تولد توست هشت هزار شاخه گل از تقدیم وجود نازنینت به مناسبت بیست و یکمین بهار زندگیت اول خرداد تولدت مبارک عزیزم.
همسرت خاطره (یاسوج)

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی ست روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل و نیز پر کردن همه خانه ها الزامی است

مشخصات ارسال کننده پیام ....

هر چقدر خود را بهتر بشناسی جایگاهت را در هستی بهتر می‌یابی

● عرفان

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

عمر

امشب از دولت می دفع ملالی کردیم
این هم از عمر شبی بود که حالی کردیم
ما کجا و شب میخانه؟ خدایا چه عجب
کز گرفتاری ایام مجالی کردیم
باری از تلخی ایام به شور و مستی
شکوه با شاهد شیرین خط و خالی کردیم
نیمی از رخ بنمود و خمی از ابرویی
وسط ماه تماشای هلالی کردیم
مکتب عشق بماناد و سیه حجرهٔ غم
که در او بود اگر کسب کمالی کردیم
چشم بودیم چو مه، شب همه شب تا چون صبح
سینه آیینهٔ خورشید جمالی کردیم
عشق اگر عمر نپیوست به زلف ساقی
غالب آن است که خوابی و خیالی کردیم
«شهریار» غزلم خوانده غزالی وحشی
بد نشد با غزلی صید غزالی کردیم

شهریار

نمونه شعر نو

پس از آزادی خرمشهر و برای مردم خرمشهر

سرود بازگشت

بازگشته‌ایم
و تصویر خاموش خاره‌ها را
نگاه می‌کنیم
بازگشته‌ایم
بر دروازه‌ها
قفلهای زنگاربسته نشسته‌اند
آیینه‌های شکسته
نور را
در خود مدفون کرده‌اند
بر چمنزاران سوخته
لکه‌های کدر خون
ماسیده‌اند
و ترکشها
دیوارهای شهر را
همچون تنی آبله‌گون
هزاران روزنه گشوده‌اند
بازگشته‌ایم
تا تنور کوچک خانه‌مان را
که خاکستری سرد را قی می‌کند
آتش برافروزیم
تا افشانه‌های گیسوان نخلهای شکسته
را
که باد
بر خاک و لجن می‌مالد
به نوازش بنشینیم
تا اسکلت‌های بال گشودهٔ قناری‌ها را
از میان آرواره‌های قفس
پرواز دهیم
تا کلون درها
عطر آشنای دستانمان را از یاد نبرند
بازگشته‌ایم
هنوز هم از بندرگاه
بوی عرق تن کارگران می‌آید...
بازگشته‌ایم
هر هجای این دستان قلم شده
یادآور نوازشی‌ست
هرهجای این جمجمه‌های شکسته
یادآور خاطره‌ای‌ست
هرهجای این قلبهای دریده
یادآور عشقی‌ست
هرهجای این لبان بر خاک آویخته
یادآور سرودی‌ست
بازگشته‌ایم
تا این زخمی را
که بر گردهٔ خونین خاکمان نشانده‌اند
التیام دهیم
بازگشته‌ایم
بازگشته‌ایم

تیموترنج

اگر زینب نبود

سر نی در نینوا می‌ماند اگر زینب نبود
کربلا در کربلا می‌ماند اگر زینب نبود
چهرهٔ سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ
پشت ابری از ریا می‌ماند اگر زینب نبود
چشمهٔ فریاد مظلومیت لب تشنگان
در کویر تفته جا می‌ماند اگر زینب نبود
زخمهٔ زخمی‌ترین فریاد در چنگ سکوت
از طراز نغمه وا می‌ماند اگر زینب نبود
ذوالجناح دادخواهی، بی‌سوار و بی‌لگام
در بیابانها رها می‌ماند اگر زینب نبود
در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب
پشت کوه فتنه‌ها می‌ماند اگر زینب نبود

قادر طهماسبی «فرید»

تا سحر

چه صمیمانه و بی‌پرده سخن می‌گفتی
دیشب اسرار دلت را که به من می‌گفتی
تا سحر یکسره گل گفتی و گل می‌گفتم
من از این بخت بلند و تو ز من می‌گفتی
با کلامت سخن از سردی دل می‌راندی
با نگاهت ولی از شعله زدن می‌گفتی
کاش هرگز به سحر بوسه نمی‌زد آن شب
شب وصلی که تو از بوسه زدن می‌گفتی
و تو خورشید! چه می‌شد که برای دل من
لااقل آن سحر از سر نزدن می‌گفتی

علی‌محمد محمدی - ایوان غرب

جوانه‌های ادبی

بهار آمد و...

دوباره از لب دیوار من بهار گذشت
بهار خسته و دلخون و داغدار گذشت
اگرچه سوت کشید از هزار فرسنگی
دوباره آمد و خالی‌ترین قطار گذشت
قطار عمر چه سنگین از این پل غفلت
تو خواب بودی و روزی هزار بار گذشت
چه تلخ بر همهٔ طاقها و طاقچه‌ها
چه بد بر آینه‌های پر از غبار گذشت
من و بنفشه در این فصل سرد همدردیم
که عمر کوته او هم در انتظار گذشت
اثر نماند ز تقویم کهنهٔ پیرار
سبوی پیر شکست و خمار پار گذشت
گناه من لب آلوده بود و چون انگور
تمام زندگی‌ام بر فراز دار گذشت
و از مقابل چشمان باز سربازان
بهار آمد و از سیم خاردار گذشت

سعید بیابانکی

انتظار

ای خوب! چشم عالم و آدم به راه توست
خورشید، زنده در هوس روی ماه توست
هر صبح می‌دمد به امید تو آفتاب
چشم سپیده بر خط خال سیاه توست
سوسوی زندگی است به سویی اگر هنوز
از کوکب دعای شب و اشک و آه توست
از مرغ آرمیده به بالای بید مست
تا آهوی رمیده، همه در پناه توست
رنگ گناه روی جهان را سیاه کرد
تنها چراغ روشن این شب نگاه توست
هر جا که باز می‌کند آغوش، زندگی
مژده رسد که نوقدمی از سپاه توست
در آرزوی لطف «ربیع‌الانام» باز
چشم بهار هم - گل نرگس - به راه توست

سیدابوالقاسم حسینی «ژرفا»

حمیده صبوری - کرج

شعر کلاسیک قواعد خاص خودش را دارد، شعر نو هم همین‌طور. شعر بی‌وزن یا سپید هم آن‌طور که شما تصور کرده‌اید، بی‌در و پیکر نیست، بلکه ظرائف و لطائفی باید در آن رعایت شود تا بوی شعر بگیرد. سرودهٔ شما اگرچه نشانه‌هایی از ذوق شاعرانه را به همراه دارد، اما خام و سست است. باید با تمرین مستمر و مطالعه شعر معاصران و متقدمان به مرزهای شعر نزدیک شوید:

تو را می‌بینم
به تو سلام می‌گویم
ماه حسودی‌اش می‌شود
درختان ایستاده‌اند
من نشسته‌ام

در پنج سطری که خواندیم فقط در سطر «ماه حسودی‌اش می‌شود» از زبان روزمره فاصله گرفته‌اید و در بقیهٔ سطرها تلاش و کوششی برای جدا شدن از نثر معمولی و روزنامه‌ای صورت نگرفته است.

شریف ملکی - زاهدان

باید تکلیف خود را روشن کنید. فعلاً میان وزنی و بی‌وزنی سرگردانید. توصیه می‌کنم مدتی بی‌وزن سرودن را کنار بگذارید و طبع‌تان را در زمینهٔ اشعار سنتی و کلاسیک بیازمایید.

مولود احمدیان - تهران

مطمئن باشید اگر حضرت حافظ در روزگار ما زندگی می‌کرد از واژه‌های دیر، میکده، کلک و... استفاده نمی‌کرد، چون شاعر باید فرزند زمان خویش باشد.

سعید صامتی - تبریز

بخشی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

خورشید
جلوه‌ای از چهرهٔ نورانی توست
و ماه
سایه‌ای از نگاه تو

فردا

فردا
خورشید دیگری
از افق سر می‌زند
من نام تو را
از او می‌پرسم
و ناگهان
درهای آسمان
به رویم باز می‌شود

النار شاکری - تهران

یاد

از عشق تو
حرف می‌زنم
و از تو سراغ
ستارگان را می‌گیرم
ستاره و عشق
ستاره و چشم تو
یاد دوست را
در من زنده می‌کند

کورش سلامتی - یزد

ای دوست

ای دوست
تمام کتابها
به نام تو
آغاز می‌شوند
و تمام پنجره‌ها
به شوق تو
باز می‌شوند

مرجان امیدیان - رشت

برده فقط یک آقا دارد، اما شخص طماع نسبت به هر کس که او را یاری می کند برده است ● امرسون

در قلمرو داستان

قدم آخر

حسین عوض زاده ـ گرمسار

هوا خیس‌خورده بود و زمین لیز... همین که از خیابان، وارد دانشگاه شدی، پایت سُرخورد و روی زمین، ولو شدی... داشتی از درد مچ پا به خود می‌پیچیدی که خدا نوشین را رساند. زیر بغلت را گرفت و در حالی که از زمین بلندت می‌کرد گفت: «شیطون، حواست کجا بود؟...»

تو می‌لنگیدی و او سر به سرت می‌گذاشت: «پسندیدیش؟... خوب بود؟...»

حتی پیش سایر همکلاسی‌ها دست از شیطنت برنمی‌داشت . به همین سبب وقتی وارد کلاس شدید با صدای بلند فریاد زد: «دوستان، توجه... توجه! ... تیمور خانم لنگ وارد می‌شود...».

آن‌ها می‌خندیدند و تو درد می‌کشیدی...

***

ـ چرا که نه؟ ... پسر خوبیه ... یه روزی پشیمون می‌شی‌ها...

این ، نوشین بود که باز هم آزادت نمی‌گذاشت و از (او) صحبت می‌کرد: «سوری خانوم، همه آرزوی همسری اونو دارند... ثروت که داره ... ماشین که داره... خوش‌تیپ که هست ... زیبا که هست... از خونه زندگیش که نگو و نپرس... پس دیگه چه مرگته؟ ...».

تو، اما... به قندیل یخی که از شاخه‌ی درخت آویزان شده بود خیره شده بودی و غرق در فکر ... نوشین اما دست بردار نبود: لالمونی بگیری، حرفی بزن دیگه... ». لبخند مجهولی که یک (آه) بدرقه‌اش کرد زدی و : «چی بگم نوشین؟ چی بگم؟ ... اشکان واقعاً پسر خوبیه... همه‌ی همکلاسی‌هامون ازش تعریف می‌کنن، اما...

ـ اما چی؟ ...

ـ آخه... من با اون جور نیستم می‌دونی؟ ... اختلاف طبقاتی... نمی‌تونم با او برابری کنم... باید همیشه شرمنده‌ش باشم... آخه ثروت بابای اون کجا و خانه‌ی فکسنی ما کجا؟ ... تازه، من حالا، حالاها قصد ازدواج ندارم»... ناگهان لبخندی زدی و با ابرو اشاره به سمتی کردی و گفتی: یارت اومد...». سروش بود که بطرفتان می‌آمد... یکی دیگر از هم‌دانشگاهی‌ها که همه جا شایع شده بود نوشین و او نامزد شده‌اند.. توهم شنیده بودی .

به شما که رسید رو به تو کرد و گفت: «درسته که خوشگلی تو، نوشین رو هم پابندت کرده... اما خواهش دارم یه وقت نون مارو آجر نکنی؟ ... ». هر سه نفرتان از این شوخی خندیدید... اما ... خودت هم نفهمیدی چه شد که ناگهان، دگرگون شدی... توی دلت یک جوری شد... وسوسه شدی... زیرچشمی به سروش نگاهی کردی و رفتی تو فکر: «چه صدای گرم و گیرایی... چه نگاه سوزنده‌ای... آه، خدایا چرا اینطوری شدم... چرا دلم می‌خواد بیشتر باهام حرف بزنه... نکنه؟ ... نه، نه، خدایا منو ببخش...».

ـ الو، ‌مامانی کجایی؟ ...

این صدای سروش بود که تا تمام وجودت را داغ کرد و خودت را جمع و جور کردی... سربلند کردی و :«اُه ببخشید یه لحظه رفتم تو فکر کنفرانسی که دارم...». اما نوشین فهمید که دروغ می‌گویی... سروش هم فهمید... نوشین کمی ناراحت شد و با کمی اخم گفت: «من دیگه باید برم سر کلاس... ». و رفت... شما دو تا اما... به چشم هم خیره شدید... جوری که احساس کردی داغ شدی و داری ذوب می‌شوی: «خدایا این چه حالیه که من پیدا کردم... چرا این مرد اینقدر دوست داشتنیه... خوش به حال نوشین...».

***

آن روز، اشکان خواهش کرده بود اجازه بدهی که پدر و مادرش بیایند خواستگاری... اما تو به بهانه‌های مختلف قبول نکردی... هی امروز و فردا می‌کردی... هر چه اشکان، اصرار می‌کرد، تو بیشتر بهانه‌تراشی می‌کردی...

تقریباً نیم ساعتی بود که بحث می‌کردید که سروش و نوشین هم به شما پیوستند... همان لحظه اول فهمیدی که نوشین مخفیانه ایما و اشاراتی به اشکان می‌کند. انگار، سرو سرّی با هم دارند. در دل گفتی: «عجب ماده سگ دوروییه.... دختره‌ی پست خجالت نمی‌کشه... می‌دونه اشکان واسه من می‌میره، باز هم می‌خواد بقاپدش...». این، بهانه‌ای شد برای انتقام... تصمیم گرفتی تو هم در خفا مقابله به مثل کنی... یعنی با سروش ، دوست شوی... کم‌کم با او گرم گرفتی و گرمتر... حالا اگر یک روز او را نمی‌دیدی احساس می‌کردی گم کرده‌ای داری... بدجوری شیفته شده بودی... راستی راستی گرفتار شده بودی... شب‌ها تا دیروقت ، تو بودی و خیال سروش... تو بودی و تصویر آینده» یک زندگی شیرین در کنار او. نوشین اما سفت و سخت، سایه به سایه اشکان، همه‌جا و همه روز، دنبالش بود. تا این که...

***

سروش رسماً به خواستگاری‌ات آمد... قول و قرارها گذاشته شد و کم‌کم دست به کار تدارک عروسی شدید... در پوست خود نمی‌گنجیدی... دنیای زیبایی داشتی... این حرف خودت بود «چه دنیای زیبایی... چه زندگی شیرینی... خدایا شکر... شکر که در کنار سروش ، سعادت رو نصیبم کردی...»

همه چیز رو براه بود. یک هفته دیگر جشن عروسی در یکی از هتل‌های معروف، برگزار می‌شد. کار تو اما از روز شماری گذشته بود... حالا به ثانیه شماری رسیده بودی. پر شده بودی از استرس ... هیجان ـ اضطراب و یک نوع نگرانی ناخواسته و ناشناس ـ روزها و شب‌ها به هر کندی و درنگ ناخواسته گذشت ... حالا فقط دو روز ... دو روز مانده بود به شب عروسی... عصر آن روز همگی‌تان دور میز رنگ و رو رفته‌ای کنار حیاط نشسته بودید و برنامه عروسی را تنظیم و مرور می‌کردید... حال عجیبی داشتی... دل ، دل می‌زدی و دچار تپش کوبنده‌ای شده بودی... ناگهان صدای زنگ در، شتابنده، فضا را کوبید... انگار صدای شوم جغدی، از گوش‌ها تا تمام وجودت را پر کرد. درکه باز شد، جیغ بلندی همه را متوحش کرد و :

نه! ... تو رو به خدا نه... خواهش می‌کنم... نکنین... شما رو بخدا این کار رو نکنین... شیطان ... ابلیس – نمی‌دونین . خدا... خدا، چی بگم؟ به کی بگم من چه بدبختی هستم...

این نوشین بود که ضجه می‌زد و سر و صورت خود را می‌کند و اشک می‌ریخت... همه متحیر شدید و نگران... کسی یارای پرسش نداشت... هر کسی به دیگری نگاه تعجب‌آمیزی می‌کرد و بعد سر را پایین می‌انداخت... مادرت نوشین را کنار حوض برد... صورتش را شست... شانه‌هایش را کمی مالش داد. زیر بغلش را گرفت و به درون خانه برد ... نیم ساعت بعد هر دو از خانه بیرون آمدند... چشمها به سمت آن دو چرخید... نوشین به تو که رسید رو به رویت ایستاد و بی‌رمق نالید: «اشکان مال توست عزیزم... قدرشو بدون... من اونو مثل برادر دوست دارم... اون ایما و اشاره‌ها برای این بود که تو رو تحریک کنیم...» . و رفت... نوشین، شکسته و خمیده رفت. مادرت اما... هنوز چشمهایش خیس بود... نگاهی به پدرت انداخت و رو به تو کرد و آنگاه گفت: «عزیز دل من، اگه تو بودی چه خاکی به سرم می‌ریختم؟ ... اون وحشی... همون سروش نامرد، این گل نازنین رو پرپر کرده ... فریبش داده... خوب شد فهمیدم چه گرگیه... ».

سپس سرش را در میان دستها گرفت و لرزش شدید شانه‌هایش ، همه را اندوهگین کرد. ...

■

نگاه

محمد یاسرقان یخمزی ۱۵ساله بندرترکمن

هرروز با دوستش می‌آمد و در صندلی‌ای که در پارک، روبروی مغازه‌ی من بود می‌نشستند و یکی از آنها فقط به اجناسی که داخل مغازه‌ام بود زل می‌زد. حدود ۷ یا ۸ روز می‌شد که این کار را تکرار می‌کرد. در چهره‌اش متانت خاصی بود که نمی‌گذاشت پیشش بروم و اعتراض کنم. امروز دیدم باز هم به مغازه زل زده. کنترل خود را از دست داده و رفتم سراغش و با عصبانیت ولی با صدای آرام گفتم: آقا پسر چیه؟ چیزی می‌خوای که هرروز مغازه را نگاه می‌کنی؟

سرش را بالا گرفت و گفت: آقا ما به چیزی نگاه نمی‌کنیم؟

ـ اون همه داخل مغازه را نگاه کردی و اونوقت میگی چیزی را نگاه نکردی؟

ـ آقا به خدا ما چیزی را نگاه نمی‌کنیم.

این را گفت و عینک سیاه را به چشم زد و عصای سفیدش را برداشت و رفت!

■

«ارزش»

فرشته عموزاده از تهران

روسری تاشده را به دستش دادم و گفتم:

قابل شمارو نداره. این روسری رو برای شما خریدم.

نگاه تحقیرآمیزی بهم انداخت و لب و لوچه‌ای آویزان کرد و گفت: اه... اه... حالم بهم خورد چه بدرنگ.

از خجالت سرخ شدم. سعی کردم نشان ندهم ناراحت شده‌ام اما دستهایم می‌لرزید. گفتم:

«یه سربازم، سلیقه‌ام بهتر از این.. نمی‌شه و...»

وسط حرفم پرید: «اینقدر سرباز می‌شناسم خوش سلیقه‌ام هستن، چه حرفها می‌زنی.

عصبی‌ام کرد. روسری را در جوی آب انداختم: «راضی شدین؟» حرفی نزد. نیشخندش آزارم می‌داد. از کنارش گذشتم. چندمتری نرفته برگشتم. نبود. رفته بود. یاد اوایل آشناییمان افتادم. خوش رفتاری و حرفهای قشنگش مرا شیفته او کرد. اما در مدت خیلی کم همین که فهمید عاشقش شده‌ام رفتارش عوض و بهانه جویی هایش شروع شد. به هرکارم ایراد می‌گرفت. هرازگاهی لهجه‌ام را مسخره می‌کرد. اغلب هروقت هم فرصت‌گیر می‌آورد، سر تیپ و قیافه‌ام با من بحث می‌کرد. این را درک نمی‌کرد که یک سرباز شهرستانی در تهران، آن هم خانهٔ یک فک و فامیل اش،چطور می‌تواند هر غروب تیپ بزند و خانم را در شهر بگرداند؟ آن هم شهری که من آنجا غریب بودم. بیچاره مادرم؛ خیلی دوست داشت عروس تهرانی داشته باشد. خودم هم بی‌علاقه نبودم، ولی حالا به یقین رسیده‌ام در مورد او اشتباه کرده‌ام و فریب چشم و ابرو و ظاهر قشنگش را خورده‌ام. با این که خیلی دوستش داشتم پاگذاشتم رو علاقه‌ام. ندیدمش. او نیز دیگر سراغی از من نگرفت و روزها گذشت و سربازی‌ام که تمام شد به شهر خودمان برگشتم....

***

ـ «قابل نداره، این روسری رو برای تو خریدم.»

این را که گفتم سرخ شد و با شرم زیاد گفت: دستت درد نکنه. چقدر قشنگه! چه خوش رنگه... خوشحال شدم و عصر همان روز با مادرم به خواستگاری دختر همولایتی‌مان رفتیم.

■

***الهام ساده ــ از رشت**

«پری» شما را خواندم. داستانتان خیلی «ساده» بود خانم ساده! در حقیقت روایت عادی یک زندگی بود. باز اگر چهار تا پیچ و خم داستانی داشت، یا اینکه سوژه‌اش اینقدر تکراری نبود، می شد اسم «قصه» را رویش گذاشت. ضمن اینکه نثرتان هم معمولی بود. تصورم این است که زیاد با «مطالعه» رفاقتی نداری! بهتر است برای اینکه بتوانی قصه خوب بنویسی، چند کتاب از قصه‌نویسان معروف ایران بخوانی؛ تأکید می‌کنم که آثار نویسندگان ایرانی بیشتر به درد شما می‌خورد.

***آرزو نظری ــ از تبریز**

اینکه دوستانی مانند شما برای این صفحه داستان ارسال می‌کنند، اما سن و سال و مشخصات خود را نمی‌نویسند، مشکل بزرگی را برای ما و در حقیقت برای خودشان درست می‌کنند. به این معنی که اگر من مثلاً بخواهم قصه‌های شما را نقد کنم، در صورتی که سن‌تان زیر ۱۶ سال است خواهم نوشت: «با توجه به سن‌تان نوشته‌تان جای امیدواری دارد» اما اگر بدانم بالای ۱۶ و زیر ۲۲ سال سن دارید می‌نویسم: «حتماً باید کلاسهای قصه‌نویسی بروی و خیلی زیاد مطالعه کنی تا به سطح قابل قبول برسی». و اما اگر بدانم بالاتر از ۲۵ و ۳۰ سال سن دارید، آن وقت خواهم نوشت: «خودتان را اذیت نکنید، اگر دنبال کار دیگری بروید موفق‌تر می شوید»!

حال با توجه به این پاسخهای «سه گانه»، با توجه به شناسنامه‌تان، خودتان را به یکی از این سه پاسخ منتسب کنید!

***تیمور قادری ــ کامیاران**

نامه و داستان شما هم عیناً شامل همین پاسخ خانم نظری می‌شود، با این توضیح که سوژه قصه شما خیلی شعاری بود. در حقیقت یک پند اخلاقی را به عنوان قصه ارسال کرده‌اید!

***آقا یا خانم «ع ــ ن» ــ از تهران**

البته که بهتر بود کسی که این همه از شهامت و شجاعت حرف می‌زند، خودش نیز این اصل را رعایت می‌کرد و نام خودش را کامل می‌نوشت؛ مگر فکر کردی ما شما را دار می‌زنیم که فقط حروف مخفف اسمت را نوشته‌ای؟

علی ایحال؛ نامه شما با عنوان «آن مرد جذاب» را خواندم. حرفهایت منطقی بود. انتقاداتت نیز به حق. حتماً به آن رسیدگی خواهد شد.

اشخاص حریص، هیچوقت راضی نمی‌شوند و کاسه‌چشم آنها جز بوسیله خاک گور پر نمی گردد

• زد آویبودی

امیر پرندک

تکلیف خودروهای گازسوز چه می‌شود؟

تعداد بسیاری از خودروهای گازسوز که گاز مایع مصرف می‌کنند، برای دریافت سوخت دچارمشکل هستند. مشکلات آنها با صدور کارت سوخت دوچندان شده است. در شرایط معمولی، جایگاههای گاز مخصوص این خودروها، اندک و شلوغ است، غالباً بعضی ماموران پمپ‌های گاز، برای تزریق گاز به خودروها، بهانه‌های مختلف می‌آورند. و گاهی هم با دریافت هزار تومان حاضر به تزریق گاز می‌شوند.

حال که قرار است کارت سوخت بدهند، خوب است برای این خودروها نیز چاره‌ای بیندیشند، چرا که این نوع خودروها، چاره‌ای جز استفاده از گاز آنهم‌از نوع قدیمی‌اش ندارند.

محمدی

جوانان آبدان را دریابید

شهر آبدان از توابع استان بوشهر با استعدادهای درخشان در زمینه‌های مختلف فرهنگی، هنری و علمی، متاسفانه فاقد محلی برای فعالیت‌های جوانان و نوجوانان مستعد است.

یکی از راههای پرورش استعداد دانش‌آموزان، احداث کانون فرهنگی و تربیتی «خانه دانش‌آموز» است. بایستی مسوولان آموزش و پرورش شهرستان و استان، بیش از پیش به این شهر توجه داشته باشند.

علاوه بر کانون فرهنگی و تربیتی، احداث کانون ورزشی نیز بسیار ضروری است، زیرا فضایی مناسب برای تخلیه انرژی و نیروی جوانی دانش‌آموزان است. امید است مسوولان چاره‌ای بیندیشند.

رضا محمدی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهرضا پایانه باربری می‌خواهد

شهرضاباداشتن صدهاکامیون‌سبک‌وسنگین،هنوز دارای یک پایانه باربری مناسب نیست،همچنین فاقد اعلان بار، نوبت‌دهی و امکانات حمل‌و نقل است. به علاوه از نظر باربری و خدمات‌بهداشتی، اورژانسی، روشنایی و اطفای حریق نیزدر مضیقه است.

بیشتر مساحت این پایانه را زمین خاکی تشکیل می‌دهد. فقط خطی از درب ورودی تا منتهاالیه‌پایانه به طرز مستقیم آسفالت‌کشی شده است.

از مسوولان محترم حمل و نقل وپایانه‌های کشوری، وزارت راه و ترابری ومسوولین ذیربط درخواست می‌کنیم تا نسبت به این‌امر مهم که موجب چرخش اقتصاد است اقدام‌نمایند. در ضمن نیمی از حمل و نقل منطقه‌ای استان‌اصفهان از مبادی مجتمع فولاد مبارکه، شرکت‌ذوب‌آهن اصفهان، کارخانه‌های سیمان سپاهان‌اصفهان و خیلی از کارخانه‌های قیرسازی و معادن‌سنگ به بنادر و شهرهای مرزی به عهده رانندگان‌عزیز و زحمتکش شهرضا است.

غلامعلی قاضی شهرضا خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده‌ای باصفا، اما مرگبار

جاده طویل، کم‌عرض و پرپیچ و خم و باصفای ناحیه‌کوهستانی استان گیلان که از یک سو به شهرستان سیاهکل و از سوی دیگر به روستاهای ییلاقی آن انشعاب می‌یابد، فاقد تجهیزات ایمنی جاده‌ای‌است.

در همین ارتباط، باید اذعان داشت، متاسفانه هر ساله، در فصول مختلف سال، شاهد حوادث‌ناگواری هستیم که منجر به کشته یا زخمی شدن‌تعدادی از هموطنانمان می‌گردد که در این منطقه‌خوش آب و هوا تردد می‌کنند.

البته عدم رعایت برخی اصول و قوانین از سوی رانندگان و بی‌توجهی آنان در انجام صحیح برخی قوانین رانندگی نیز در این حوادث بی‌تاثیر نیستند، ولیکن نصب آیینه در پیچهای تند و به‌کارگیری‌حفاظ (تراورس) در حاشیه جاده که به دره‌های عمیق ختم می‌گردد، نیز می‌تواند از خطراتی که تا به‌امروز در این منطقه به وجود آمده، جلوگیری کند.

حسین مهدوی آسیابر

چرا کاربری اراضی اصلاح شده تغییر می کند

تسطیح و یکپارچه‌سازی اراضی شالیزاری در شمال کشور و در کنار آن، جلوگیری از پرت آب، موجب افزایش محصول و کاهش رنج شالیکاران شد.

متاسفانه، عده‌ای سودجو، بخشی از این زمین‌ها را تبدیل به باغ کرده‌اند و در کنار آن نیز به پرورش دام و طیور مشغولند. که این با اهداف پیش‌بینی‌شده یکپارچه‌سازی زمین‌ها مغایرت دارد.

انتظار می‌رود مسوولان مربوطه از تغییر کاربری زمین‌های یکدست شده کشاورزی جلوگیری به عمل آورند.

شاهد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

پلیس راه چه می‌گوید؟!

نبود کار و درآمد کافی، باعث شده تا عده‌ای از راه مسافرکشی امرارمعاش کنند. عده‌ای با هزار مشقت با گرفتن وام، ماشین قسطی خریده‌اند تا امرار معاش‌کنند. متاسفانه پلیس راه قوچان، بخصوص گشتی‌های بین راهی، هر روز جلوی خودروهای سواری شخصی را می‌گیرند و تنها به دلیل اینکه مسافرکش هستند، اقدام به صدور قبض از جمله جریمه ۲۵هزار تومانی می‌کنند.

مگر در جاهای دیگر، کسی مسافرکشی نمی‌کند؟

احمد صابری – قوچان

به شهرکهای اقماری توجه کنید!

توجه به حاشیه‌نشینی مردم که عمدتاً به دلیل عدم بضاعت مالی در پرداخت اجاره‌خانه صورت‌می‌گیرد و چاره‌اندیشی برای آن، می‌تواند از حضوربیش از حد آنان در تهران جلوگیری کند.

در این میان، توجه به شهرک‌های اقماری به شرط آنکه دارای مراکز تفریحی، فرهنگی، هنری، ورزشی و غیره باشند، می‌تواند راهگشا باشد.

عرفان – ف

روستای بدون مدرسه

روستای گرم چشمه از توابع شهرستان مرزی نمین واقع در استان اردبیل با جمعیتی بیش از دوهزار نفر، مدرسه ابتدایی مناسبی ندارد!

سال ۵۱ در این روستا مدرسه‌ای بنا شد که دیوارهای آن از خاک و آهک و سنگ است.

درحال حاضر دیوارهای این مدرسه ترک‌خورده و رو به خرابی است. مدرسه مذکور ازداشتن آب سالم و سرویس بهداشتی محروم است.

مسوولان محلی در مورد مرمت این مدرسه‌قول سر خرمن می‌دهند. آیا باید بر اثر مثلاً خرابی‌دیوارها، اتفاقی رخ بدهد تا به فکر بیفتیم؟!

بابایی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

نکته‌های طنزآمیز

حمید - ب

☐ خواستگار

دختری بود که هر کس به خواستگاریش می‌رفت او را رد می‌کرد. روزی جوانی باستان‌شناس به‌خواستگاریش رفت. دختر فوراً قبول کرد. وقتی علتش را پرسیدند، گفت: برای این قبول کردم که‌هرچه سن من بالاتر می‌رود، ارزشم نزد او بیشترخواهد شد.

☐ میکروب

اولی: راستی چرا یک ساعت زودتر از وقتش داروهایت را می‌خوری.

دومی: به خاطر اینکه می‌خواهم میکروبها راغافلگیر کنم.

محمود جعفری - کوهبنان

☐ گراز

قاضی در دادگاه رو به متهم کرد و گفت: چرا شمااین آقا را کتک زده‌اید؟

متهم قیافه حق به جانبی به خود گرفت و گفت: آخراین آقا به من گفته است گراز... چه وقت گفته؟ حدودسه سال پیش. پس چرا حالا او را زده‌اید؟ آخه آقای‌قاضی من تا حالا گراز ندیده بودم.

☐ رئیس

رئیس اداره رو به کارمندی که مدتی بود دیر به اداره می‌آمد و زود می‌رفت کرد و گفت:

این آخرین‌باری باشه که ادای منو درمیاری. یک بار دیگه‌تکرار بشه، اخراجت می‌کنم.

عبدالمطلب معلمی - تنکابن

☐ آهن

اولی: اخیراً احساس می‌کنم آهن بدنم زیاد شده.

دومی: چطور؟

اولی: آخه روی انگشت کوچک پایم میخچه درآمده.

حسین مهدوی آسیابر - کرج

☐ نان جو

«ابراهیم» نام دیوانه‌ای در بغداد بود. روزی وزیر خلیفه او را به دعوت برده بود. ابراهیم خود را در آن خانه انداخت. یک قرص نان جو به دست ابراهیم بیفتاده بخورد.

زمانی بگذشت. گفتند: یاقوتی سه مثقالی گم شده است. مردم را برهنه کردند. نیافتند. ابراهیم و جمعی دیگر را در خانه کردند. گفتند: شما به حلق فرو برده باشید. سه روز در خانه می‌باید بود تا از شما جدا شود.

روز سیم خلیفه از زیر آن خانه می‌گذشت. ابراهیم بانگ زد که ای خلیفه، من در این خانه قرص جوی خوردم، سه روز است محبوسم کرده‌اند که یاقوتی سه مثقالین برده‌ای... تو که آن همه نعمت‌های الوان به ناحق خوردی، با تو چه‌ها کنند؟!

عبید زاکانی

☐ ماه عسل

آقا از ماه عسل برمی‌گرده. ازش می‌پرسند : خوش گذشت.

میگه: آره خیلی!

می‌پرسند: پس چرا زنت داره گریه می‌کنه.

میگه: راستش یادم رفته بود اونو ببرم!

☐ یخ

به یک نفر میگن: یک موجود نام ببر.

میگه: یخ.

میگن: یخ که موجود نیست!

میگه: چرا همه جا نوشتن یخ موجود است!

سیدفاطمه حسینی - بابل

☐ فوتبال

درحین پخش مسابقه، بچه‌ای نزد پدرش آمد و گفت: بابا زود بیا، مامانم مرد!

پدر: خوب تو برو شروع کن به گریه کردن. مسابقه که تمام شد من هم می‌آم!

نورالله خواجات - تهران

☐ سحر

مادر: غضنفرجان، سحر صدات کنم؟

غضنفر: نه مادر، همان غضنفر صدا کنی بهتره!

حسین فیاضی نوغابی - گناباد

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

گمشده در کویر!

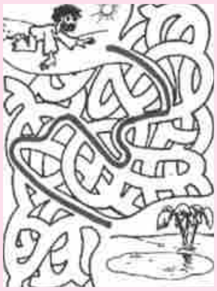

آیا می دانید؟

۱- ابوشکور بلخی (از شاعران نیمه اول و قرن چهارم) ۲- باقرخان ۳- گوتنبرگ ۴- لومباردو ۵- کاشان

ساعت چند است؟

۱۱/۵۰ دقیقه و ۹/۴۲ دقیقه

برای اطمینان از درستی پاسخ، کافی است تصویر رامقابل یک آینه بگیرید، و یا آنکه از پشت صفحه‌مجله به تصویر نگاه کنید.

کدام ضرب‌المثل؟

احمدک خوشگل بود آبله هم درآورد!

تعطیلات تابستانی با |۱۶| اختلاف

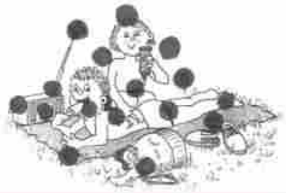

نقطه به نقطه

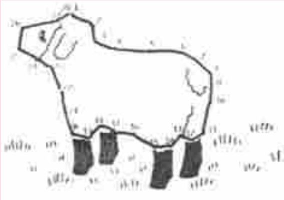

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Con
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۲۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

هر که با دشمنان صلح کند، سر آزار دوستان دارد

جدول
متقاطع

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۷۱

۱– محسن معینی از تهران
۲– محمدرضا شاهد از مازندران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

افقی:

۱– اثر بی نظیر دانشمند نامی قرون ۶ و ۷ هجری ایران، حمداله مستوفی که در اواخر عمر به دست مغولان به شهادت رسید – نورانی و درخشان **۲–** درزگیر – دار و ندار – انتقال‌دهنده **۳–** حرف درد یا تاسف – ثواب – لخت، برهنه – دایر و برقرار – حرف ندا **۴–** هواداری افراطی از حقوق و آزادیهای زنان – آتشگیر –نیمگرم **۵–** صدایی ناشی از درد یا ناراحتی – دوستی – از اسامی خانم‌ها **۶–** مقوایی کوچک که روی آن مشخصات می‌نویسند – آنچه روی داده است – پیروی کردن **۷–** قرائت کننده – پوست – شکوه و بزرگی –زشت و ناپسند **۸–** نشانه مفعول صریح – درد و رنج – برچیدن – ناز و کرشمه **۹–** قدیم‌تر – خورشید – فوری – خصم **۱۰–** مکر و فریب – از رنگهای ترکیبی – از واحدهای پولی – دارنده **۱۱–** حرف فاصله – پدر– نشانه – پیاله **۱۲–** اولین عدد چهار رقمی – تیپا، ضربه با پا – دارای منظری خوشایند **۱۳–** خبرچینی کردن – صدمترمربع – تلف شده **۱۴–** خانواده، دودمان – فلزی نرم و سبک‌تر از آب که در مقابل اکسیژن خیلی زود کدر می‌گردد – شعر دوبیتی که مصراعهای اول و دوم و چهارم آن‌هم‌قافیه و بر وزن معینی می‌باشد **۱۵–** عید ویتنامی‌ها – استخوان زنخ – عدد قرن – ساخته شده از نی – شهر مذهبی نزدیک تهران **۱۶–** موچین – ولایت‌ها – دست‌کم **۱۷–** گلی خوشبو به رنگ‌های زرد، سفید یا کبود – مهمترین اثر مبتکر شعر نو فارسی علی اسفندیاری‌معروف به نیما یوشیج.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱											■						
۲						■							■				
۳			■				■			■					■		
۴								■					■				
۵		■		■					■			■					
۶					■						■					■	
۷	■					■				■					■		
۸			■				■							■			
۹					■				■				■				
۱۰				■							■				■		
۱۱			■					■				■					■
۱۲		■					■						■				
۱۳						■			■					■		■	
۱۴					■					■							
۱۵			■					■			■				■		
۱۶					■							■					
۱۷							■										

عمودی:

۱– رفت و آمد وسایل نقلیه در خیابان – اختراع سال ۱۹۵۱ میلادی انکریکو فری ایتالیایی **۲–** ارجمند و بلندپایه‌تر – از درختان زینتی با گلهای سفید یا بنفش، معطر و خوشه‌ای – صعود **۳–** چهره – توانایی – حیوان وحشی – همراه هپل که آید نشان از هرج و مرج دارد – شالوده **۴–** از تقسیمات ارتش – خانه‌های ریز روی عکس – کبود چشم **۵–** کیسه‌ای که بر پشت چهارپا یا موتور می‌گذارند – پهلوان – شکر بلورشده **۶–** کسی که کارش کشیدن نمودار و تصاویر خطی باشد – مشورت‌کننده – سرنیزه **۷–** سرما و سردی – بخش پیشین کاسه سر در بالای پیشانی – لوله گوارشی – اسب سیاه **۸–** دوست – نخستین دور از دوران چهارم زمین‌شناسی – نشانه موافقت – یازده **۹–** داده‌ها به انگلیسی – ارزش و اعتبار – چلچراغ– محل خرج **۱۰–** همچنین – گونه، قسم – دچار سرماخوردگی شدن – ابزار کشاورزی **۱۱–** ناگزیر، ناچار – اشاره به نزدیک – بیزاری، نفرت – حرف فاصله **۱۲–** خودستایی – دگرگون کردن – بوته گل **۱۳–** گروکننده – سرسلسله اعداد – ترساننده **۱۴–** قرار و مدار میان دو یا چند نفر برای انجام دادن کار ناروا – بلند و کشیده – آشکار شدن **۱۵–** بوی رطوبت – گلی که در آب ته‌نشین شود – غذای آبکی – دیس بزرگ – حرف ندا **۱۶–** خویشاوندان – بدکیش – مار سیاه و سفید **۱۷–** شاعر معروف ایرانی در قرن دهم هجری قمری که به سبک هندی شعر می‌سروده و در هندوستان شهرت زیادی داشته – چیرگی، غلبه.

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۷۱

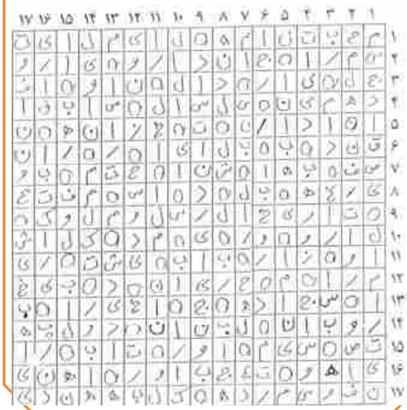

جدول سودوکو ۳۲۷۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های‌کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۸			۲	۳		۱		
۵	۳					۹		۸
		۶		۹	۸		۵	
			۳		۲	۴		۵
۳	۲	۱		۸				
		۵			۱		۲	۳
۴		۸	۷			۲		
	۵			۴	۳		۸	
	۷		۸				۹	۴

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۷۱
برنده این شماره
غزل کلاهان از مشهد

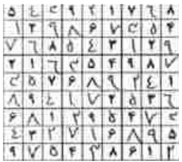

۸	۶	۷	۱	۲	۹	۳	۴	۵
۴	۵	۳	۷	۶	۸	۹	۲	۱
۹	۲	۱	۳	۴	۵	۸	۶	۷
۷	۸	۹	۴	۵	۳	۶	۱	۲
۱	۴	۲	۹	۸	۶	۷	۵	۳
۶	۳	۵	۲	۷	۱	۴	۹	۸
۳	۷	۴	۵	۹	۲	۱	۸	۶
۵	۹	۸	۶	۱	۷	۲	۳	۴
۲	۱	۶	۸	۳	۴	۵	۷	۹

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

شنسو، گگبو ه ژپهم کریصپي
خز ذشپهزبم وسشپي

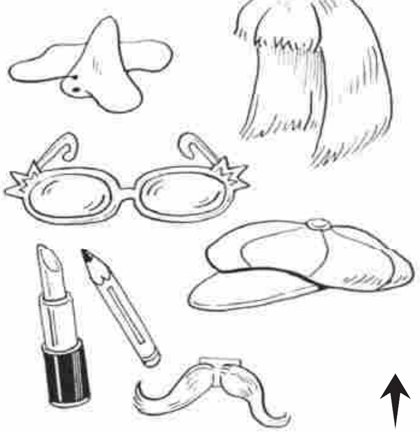

یکی عقب، یکی جلو!

کارآگاهی، هنگامی که در رستوران در تعقیب تبهکار بود، دستیارش این پیام رمز را برای اوفرستاد. اما کشف این پیام، به آسانی پیامهای قبلی نیست. زیرا باید حروف را یکی در میان، عقب وجلو ببرید که دقت و حوصله بیشتری را طلب‌می‌کند. این پیام، از ۳۳ حرف تشکیل شده است وبرای آسانی کار، بهتر است با مداد، بالای حروف، شماره بگذارید. شماره‌های فرد را باید یک حرف‌عقب ببرید و شماره‌های زوج را یک حرف جلو. مثلاً در شروع پیام، حرف (ش) اگر یکی عقب برود، حرف (س) به دست می‌آید و حرف دوم یعنی (ن)که زوج است، اگر یک حرف جلو برود، حرف(و) حاصل می‌شود. بقیه را خودتان انجام دهید. توجه داشته باشید که حرف بعد از (ی) حرف«الف»، و حرف قبل از (الف) حرف «ی» می‌باشد. این هم حروف الفبا:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

پاسخها در
صفحه ۴۷

تعطیلات تابستانی با ۱۶ اختلاف

رضا و آیدا همراه پدر و مادرشان به کنار دریارفتند. «آیدا» که می‌دانست وجود اشعه ماوراءبنفش در نور خورشید برای پوست زیان دارد، قبل‌از شنا، مقداری کرم ضد آفتاب به پشت برادرش‌مالید. پسر عموی آنها دو تصویر از این صحنه تهیه‌کرد. اما وقتی این دو نقاشی را در کنار هم قرار داد متوجه‌شد که با هم ۱۶ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این‌تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

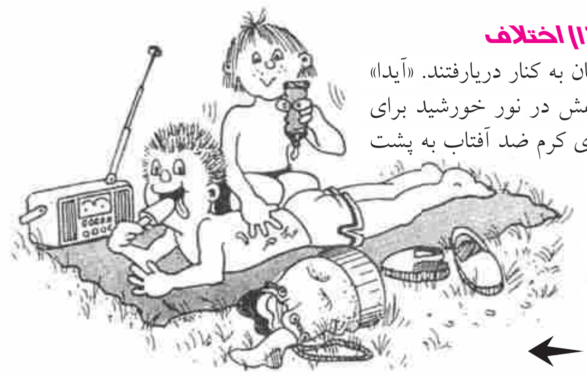

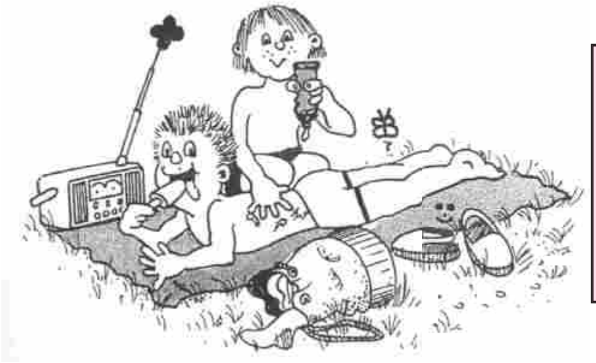

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن‌از «خوشگل» و «آبله» نام برده شده است. این ضرب‌المثل به معنی آن است که «عیبی داشت و عیبی‌دیگری هم به آن اضافه شد»! آیا می‌دانید این کدام‌ضرب‌المثل است؟

ساعت چند است؟

«پرویز» تصویر دو صفحه ساعت را که یکی ۱۲/۱۰ دقیقه و دیگری ۲/۱۸ دقیقه بود به‌خواهرش نشان داد و گفت که این تصویر را ازانعکاس صفحات ساعت در آینه، نقاشی کرده است. از او خواست بگوید وقت صحیح هر کدام بر روی‌صفحه ساعت واقعی چند بوده است؟ آیا می‌توانیدبه خواهر «پرویز» کمک کنید و وقت صحیح هرکدام را زیر خودش بنویسید؟

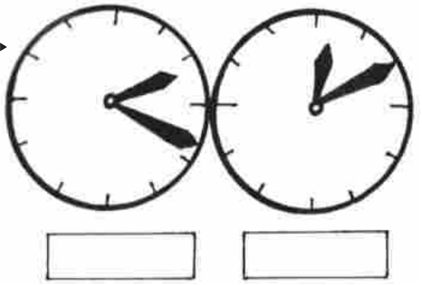

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱- منظومه «آخرین نامه» تألیف کیست؟
۲- «سالار ملی» لقب کدام یک از آزادیخواهان‌دوره مشروطه بود؟
۳- کدام دانشمند آلمانی مخترع چاپ سنگی بود؟
۴- کتاب «سفرنامه ماژلان» نوشته کدام نویسنده ایتالیایی است؟
۵- «کمال‌الملک» نقاش نامدار ایرانی در کدام‌شهر متولد شد؟

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است شماره‌ها را از یک تا ۲۸به هم وصل کنید تا این تصویر جالب در برابرچشمانتان ظاهر شود.

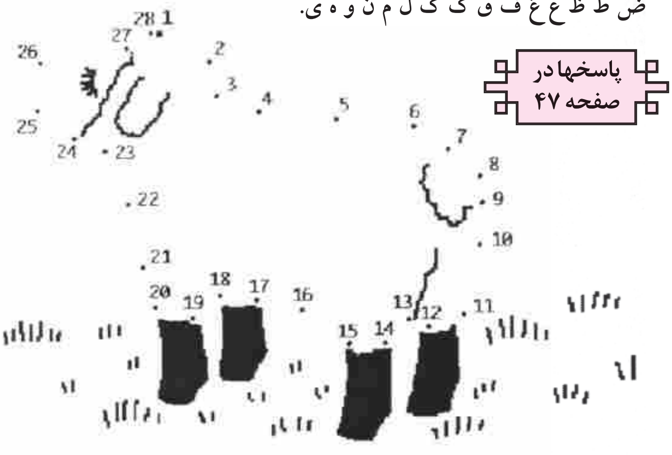

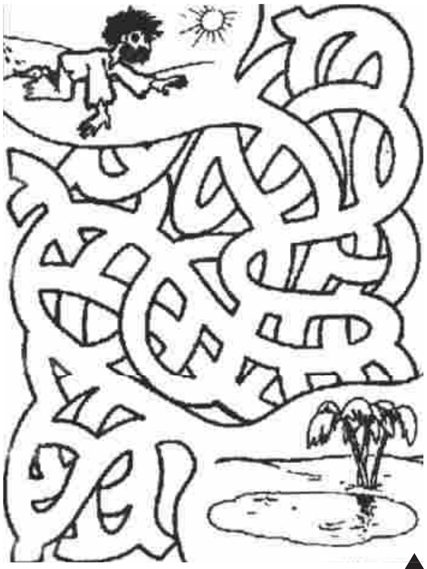

گمشده در کویر!

این جهانگرد نا وارد، در کویر سوزان گم شده و ازشدت تشنگی از رمق افتاده است. آیا می‌توانید به‌او کمک کنید که خود را به آب و درخت برساند وعطش خود را فرو نشاند؟

برای دوست خود یکدفعه تمام محبت خود را ظاهر مکن زیرا هر وقت اندک تغییری مشاهده کرد تو را دشمن می دارد

●سقراط

زیرنظر: جعفر گودرزی

گفتگوی تلفنی

سیدجواد هاشمی (بازیگر و کارگردان)

دور نقش منفی خط کشیده‌ام

◀ آقا سید خیلی مخلصیم.

◀◀ بـــه! سلام، چطـــوری، خوبی؟

◀ ممنـون، چـه خبـر؟ چـه می‌کنید؟

◀◀ شکرخدا مشغولیم.

◀ کار تازه؟

◀◀ در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی مختارنامه به کارگردانی داوود میرباقری هستم.

◀ گویا کار تیاتر هم انجام می‌دهید؟!

◀◀ بله، کارگردانی نمایشی را به عهده دارم با عنوان «پنجره فولاد» که در سالن اصلی تیاتر شهر روی صحنه است.

◀ بازیگر نقش اصلی آن کیست؟

◀◀ اکبر عبدی.

◀ استقبال چگونه بود؟

◀◀ الحمدلله خوب بوده و امیدوارم بهتر هم بشود.

◀ جواد هاشمی در فیلم‌ها و سریالهای تلویزیونی تا به حال ۲٤ بار به شهادت رسیده، خودش در این خصوص چه احساسی دارد؟

◀◀ از این موضوع بسیار خوشحالم، زیرا در کارهایی حضور یافته‌ام که به نوعی با معنویت، دین و مذهب عجین بوده و سعی داشته‌اند انسانیت و پاکی را به نمایش درآورند.

◀ دوست ندارید ایفای نقشهای منفی را هم تجربه کنید؟

◀◀ راستش را بخواهید نه، نمی‌خواهم آن چیزی که از من در ذهن مردم شکل گرفته خراب شود. اصلا دوست ندارم نقشهای منفی چون خلافکار، سارق، جنایتکار و... را بازی کنم . اگر هم قرار باشد ایفاگر نقشی منفی باشم، ترجیح می‌دهم در یک کار تاریخی باشد، اما در مجموع همیشه دوست دارم ایفاگر نقشهای مثبت باشم، فکر نمی‌کنم اشکالی داشته باشد!

خاله نرگس:

زندگی یعنی بازی شطرنج

گفت‌وگو: سیمین و سیما حسنی

آزاده آل‌ایوب یا همان خاله نرگس برنامه‌های کودک و نوجوان، آنقدر صمیمی و جذاب حرف می‌زند که تصور می‌کنی تو هم یکی از همان بچه‌هایی هستی که در برنامه‌اش حضور پیدا کرده‌ای. چنان محو صحبت‌هایش می‌شوی که یادت‌می‌رود درحال مصاحبه با او هستی.

او صفا و سادگی و صمیمیت بچه‌ها را دارد و مثل بچه‌ها دلش گنجشکی و لطیف و بااحساس است.

با او گپ و گفتی خودمانی زده‌ایم که خواندنش می‌تواند برایتان شیرین باشد.

بچه انقلاب هستم

متولد بهمن ماه ۱۳۵۷، متاهل، کارشناس جامعه‌شناسی و به قول معروف بچه انقلاب هستم

از اجرا می‌ترسیدم

اولین کار اجرایم، برنامه‌ای بود با عنوان «شهاب». موقع اجرای آن برنامه خیلی می‌ترسیدم که آیامی‌توانم موفق شوم یا نه؟ همچنین اینکه آیامی‌توانم در این عرصه موفق و ماندگار شوم؟

حرکت روی لبه تیغ را دوست دارم

اجرای برنامه زنده را با تمام حساسیت‌ها و روی لبه‌تیغ حرکت کردنش دوست دارم، چون دارای روح‌شوق و شور مضاعفی است.

آنتراکتهای ما

در فواصل و تایم‌های میان برنامه که معمولاً هم‌خیلی کوتاه است، بیشتر به صرف نوشیدنی و گپ وشوخی با بچه‌ها می‌گذرد. شیطنت‌های بچه‌ها درآنتراکتهای مابین برنامه بیشتر می‌شود.

رمز آرامش

بهترین درسی که از بچه‌ها یاد گرفته‌ام این است که‌همه چیز را راحت بگیرم و دربند و گیر و دار چیزی‌نباشم. آرامش در گرو ساده گرفتن مسائل واتفاقات است.

به متن متکی نیستم

اکثر اوقات برای اجرای برنامه متنی در اختیار نداریم و باید با بداهه‌گویی و استفاده از عنصر خلاقیت و تخیل، برنامه را به جلو ببریم و البته اگرهم به ما متن بدهند، یاد گرفته‌ایم که به متن زیادمتکی نباشیم تا خلاقیتمان کم‌رنگ نشود.

دنیای بچه‌ها ایستایی ندارد

در مجموع، انسان سرزنده و بانشاطی هستم و اگر این‌گونه نباشد، نمی‌توان با دنیای بچه‌ها ارتباط برقرار کرد. دنیای بچه‌ها با سکون، عدم تحرک، خمودگی و ایستایی رابطه‌ای ندارد.

آرزو داشتم مجری شوم

در دوران دبیرستان متوجه شدم که منظور از آینده‌چیست و باید برایش برنامه‌ریزی کرد و دریافتم‌هرچه بزرگتر می‌شوی، زندگی روی سخت‌تر خودرا می‌نمایاند و مجبوری که به آینده بیشتر فکرکنی، در همان زمان آرزو داشتم مجری شوم آن هم‌مجری برنامه‌های کودک.

پرسه در هوای کودکی

کار کردن برای کودکان و تنفس در دنیای آن به‌معنای واقعی کلمه تفریح کردن و پرسه زدن درحال‌و هوای کودکی خود است. تفریحی که با تمام‌وجودت معنی لحظه‌ها و زندگی را می‌فهمی و باروح صداقت و یکرنگی پیوند می‌خوری.

تام و جری و پلنگ صورتی و... را دوست دارم

کارتونهایی هست که سراسر دنیای کودکی‌ام را پرکرده و هنوز با دیدن آنها دوست دارم با تمام

وجودبه دنیای کودکی پرتاب شوم. کارتونهایی مثل تام وجری، پلنگ صورتی و...

گرایشم به دخترها بیشتر است!

دختر و پسر بودن بچه‌ها در برنامه برایم فرقی‌نمی‌کند، اما چیزی را که نمی‌توانم پنهان کنم، گرایشم به دختربچه‌هااست. دختربچه‌ها معمولاً شیرین زبان‌ترند و زودتر جای خودشان را در دل افراد باز می‌کنند.

تربیت پسرها مشکل است

به نظر من تربیت پسرها از دخترها بسیار مشکل‌تراست، چرا که تصورم بر این است که بهتر می‌تواندرون دخترها نفوذ پیدا کرد و بیشتر روی آنها تاثیرگذاشت.

یاد امام رضا(ع)

نام یک انسان پاک و مطهر همیشه در ذهنم است وهیچ‌گاه نمی‌توانم آن را از یاد ببرم و آن امام‌رضا(ع) است. وقتی نام او می‌آید، ناخودآگاه‌اشک به چشمانم هجوم می‌آورد.

زندگی مانند بازی شطرنج است

به نظر من زندگی مثل بازی شطرنج است تا زمانی‌که بلد نیستی، همه می‌خواهند به تو یاد بدهند، ولی‌زمانی که یاد گرفتی، همه می‌خواهند شکستت‌بدهند.

منافق نیستم

همیشه سعی‌ام بر این بوده که هیچ وقت حرفی نزنم‌که با حرف دلم یکی نباشد. انسانی هستم که هر کاربکنم، نمی‌توانم دورو و منافق باشم، هرچه که بردلم می‌گذرد، بر زبانم جاری می‌شود.

در آرزوی زیارت خانه خدا

دوست دارم فارغ از تمام ذهنیات و مسایل دنیوی‌به بزرگترین آرزویم که رفتن به خانه خدا در ایام‌ماه رجب است، نائل شوم.

از بچه‌ها یاد گرفته‌ام...

کار با بچه‌ها و فعالیت در دنیای بچه‌ها باعث نشاط و اعتماد به نفس بیشتر در زندگی‌ام شده است. آنهابه من یاد داده‌اند که همه را دوست داشته باشم ونگاهم به زندگی مهربان باشد.

کوهی به نام همسر!

همسرم در ارتباط با کار و حضورم در این عرصه،مایه دلگرمی من است و او مانند یک کوه در تمام‌امور زندگی تکیه‌گاهم بوده است.

نحوه حضور بچه‌ها در برنامه

بچه‌ها بیشتر براساس نوبت به برنامه دعوت می‌شوند، اما به هرحال آشناترها اهمیت بیشتری‌دارند، با این حال این مساله همیشگی نیست.

عروسکهای دوست داشتنی

من با عروسکهای زیادی اجرای برنامه داشته‌ام، امااز عروسکهای «چطور» و «چپل» بیشتر خوشم‌می‌آید و برای من این دو از جذابترین عروسکهابوده‌اند.

عوامل موفقیت من

موفقیت‌های خود را در درجه اول، مدیون دعای خیرپدر و مادر و محبت‌های آنان و حمایت‌های ماوراءالطبیعی می‌دانم.

از رانندگی بدم نمی‌آید، اما...

درحال گرفتن گواهینامه هستم. از رانندگی بدم‌نمی‌آید، اما نه در خیابانهای شلوغ و پرترافیک!

شهرت دردسرساز است

شهرت در همه جا دردسرساز است. اطرافیان من‌فوق‌العاده به این مساله معترض‌اند و می‌گویند با توجایی رفتن اشتباه است، چرا که آدم در خلوت‌خودش یک دقیقه هم آرامش ندارد.

زندگی جاودانه

به یک نکته هرازگاهی فکر می‌کنم و آن اینکه، چرا به چیزهایی که خیلی زودگذر است، دل بسته‌ایم، چرا فکر نمی‌کنیم، ما باید دوباره با همین حالات واحساسات، منتهی جاودانه‌تر زندگی کنیم.

رضا صادقی، خسرو شکیبایی و الهه رضایی!

از میان خوانندگان موسیقی به صدای رضاصادقی علاقه‌مندم، در میان بازیگرها بازی خسروشکیبایی را می‌پسندم و درمیان مجریان تلویزیون‌از اجرای الهه رضایی خوشم می‌آید.

جنگ با سرنوشت...

جنگیدن با سرنوشت و تقدیر کار درست وعاقلانه‌ای نیست. باید با اندیشه و تفکر قدم‌برداشت و با زمین و زمان سر جنگ نداشت، بلکه‌تلاش کرد تا به مرزهای نورسیده و از کمترین‌امکانات، بیشترین و بهترین بهره‌برداری را کرد.

به انتخاب خودمان!

لباسهایی که در برنامه به تنمان می‌کنیم، انتخاب وسلیقه خودمان است و کسی در آن دخل و تصرفی ندارد.

دیدار امام زمان(عج)

همیشه از خداوند خواسته و می‌خواهم که این لیاقت‌و فرصت را به من بدهد تا بتوانم چهره امام‌زمان(عج) را ببینم و از او می‌خواهم، این امید را ازمن نگیرد.

وقتی به گل وجود صداقت ایمان داشته باشی دیگر نمی توانی در سایه‌سار خارها زندگی کنی

●عرفان

آیا می‌دانید که:

– پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینمای هند فیلم «شعله» است؟

– طولانی‌ترین فیلمی که به صورت پیوسته در سینماهای هند اکران شد، فیلم «عاشقان، عروس‌ها را می‌برند» بود که ۱۰ سال پیاپی بر پرده سینماها نقش بسته بود؟

– رابرت دونیرو، بازی در نقش مسیح(ع) در فیلم آخرین وسوسه مسیح(ع) را رد کرده بود؟

– نیکلاس کیج نقش یک مارمولک کلاه شاپو به سر را روی کمر خود خالکوبی کرده است؟

– نیکلاس کیج برادرزاده کارگردان معروف هالیوود فرانسیس فورد کاپولا است؟

– ارزانترین فیلم سینمایی که سال گذشته در سینمای ایران ساخته شد، چیزی حدود صد و ده میلیون تومان هزینه داشته است؟

– مغز متفکر کمپانی فوکس قرن بیستم در شاخه انتخاب طرح فیلمنامه یک ایرانی است؟

سوژه هفته

یورش به ژانر وحشت!

محمدرضا لطفی

چندی است تبلیغات فیلم سینمایی «پارک‌وی» ساخته فریدون جیرانی در مطبوعات آغاز شده است. در تبلیغات این فیلم، جمله‌ای ذکر شده با عنوان «اولین فیلم ژانر وحشت در سینمای ایران».

خوشبختانه یا متاسفانه این فیلم را در جشنواره فیلم سال گذشته دیدم. این نکته را در نظر داشته باشید تا مطلبی را عنوان کنم.

فیلم «آرامش در میان مردگان» اولین ساخته مهرداد فرید، تا چندی دیگر روانه اکران خواهد شد. این فیلم هم کم‌کم تبلیغات مطبوعاتی خود را آغاز کرده است و اگر به پوستر تبلیغاتی فیلم نگاه کنید متوجه خواهید شد، طراحی آن به شکلی است که شما را به دیدن فیلمی سراسر دلهره و ترس و اضطراب و وحشت دعوت می‌کند! این فیلم را هم خوشبختانه یا متاسفانه در جشنواره سال گذشته دیدم. جالب است بگوییم که «آرامش در میان مردگان» یک درام اجتماعی است و کوچکترین ربطی به سینمای وحشت ندارد، با این وصف چرا سازندگان آن قصد دارند فیلم را اثری دلهره‌آور معرفی کنند؟ به نظرم پاسخ روشن است. فقط پول و فتح گیشه! حال چرا از این طریق؟ در پایان عرض خواهم کرد.

البته قضیه در مورد فیلم «پارک‌وی» تا حدی متفاوت است، چرا که فیلم مذکور به سینمای وحشت نزدیک‌تر است. با این همه آیا این فیلم اولین فیلم سینمای وحشت ایران است؟ پس فیلمهایی مانند « شب بیست و نهم» و « خوابگاه دختران» چه؟

البته ادعای جیرانی درست است و آن دو فیلم فقط برای لحظاتی تماشاگر را می‌ترساند، اما در چارچوب سینمای وحشت قرار ندارد. ولی جالب اینکه پارک‌وی هم جزء آثار سینمای وحشت به حساب نمی‌آید! قطعا فریدون جیرانی خیلی بهتر از نگارنده می‌داند که سینمای وحشت هم درست مانند سینمای طنز، گونه‌های مختلف (هجو، کمدی، کمدی کلام و کمدی موقعیت) دارد که هر کدام هم برای خود قواعدی دارند و گونه‌های مختلفی چون دلهره، معمایی، دلخراش (ترجمه بهتری برای سبک Sadofilm پیدا نکردم) و وحشت را شامل می‌شوند. با این وصف، هر فیلمی که تماشاگر از آن جا بخورد و مضطرب شود، الزاما سینمای وحشت نیست. یقین دارم جیرانی هم می‌داند که فیلمش در چارچوب استاندارد فیلم وحشت محض نیست، اما او هم مانند مهرداد فرید و گروهش می‌داند که پس از پشت سر گذاشتن تب آثار تین‌ایجری و طنز، اکنون دوره آثار ترسناک است و با این ترفند می‌شود مردم را به سالن‌ها کشاند!

نگاه ویژه

گول این ارقام را نخوریم

سینمای ایران ورشکسته است... سینمای ما رو به نابودی است. سینمای ایران بی‌پول است... سینمای ایران بیمار است...

به‌طور حتم از این دست جملات زیاد شنیده‌اید و در طول سالها، شرح و تفسیر این موضوعها را بارها خوانده‌اید، اما به‌تازگی بحثهای جدیدی در دنیای سینما مطرح شده است. حرفهایی مانند:

خدا را شکر وضع سینما توپ شده!... با وضع فروش فیلم‌ها، چرخ اقتصادی سینما خوب می‌چرخد!... گردش مالی در سینما به وضعیت مطلوبی رسیده است! و ...

عده‌ای با بیان فروش خوب یکی، دو فیلم و نام بردن ازآنها سعی دارند نشان دهند که وضعیت سینما عالی و بی‌نظیر است.

به‌راستی نمی‌دانم این افراد چه اشخاصی هستند و چه هدفی را دنبال می‌کنند! اما حقیقت این است که سینمای رنجور ما هنوز مانند جنینی نوپا قدمهای ابتدایی را برمی‌دارد و از ریشه دچار مشکل است. چرا سعی در پاک کردن صورت مساله داریم؟ چرا با جمع بستن ارقام فروش فیلم‌هایی مثل «اخراجی‌ها» و «آتش‌بس» سعی در نجومی بودن گردش مالی فیلم در سینمای ایران داریم؟ چرا با افزایش قیمت بلیت سینماها دوست داریم نشان دهیم که فروش فیلمهایمان رو به افزایش است؟ و در مقابل چرا نمی‌گوییم که تعداد بلیت‌های فروخته شده در سال ۷۰، بیست میلیون بوده و در سال ۸۰ با وجود افزایش جمعیت، این رقم به ده میلیون کاهش یافته است؟

خودتان کلاهتان را قاضی کنید! آیا قبول ندارید که فیلم‌هایی مثل «اخراجی‌ها» و «آتش‌بس» یک اتفاق استثنایی در سینمای ما هستند و این دو فیلم آیینه سینمای ما نیستند؟ آیا قبول ندارید که اگر در دو سال اخیر، این دو فیلم را از فهرست پرفروش‌های سینمای ایران بردارند، به چه برهوتی از تماشاگر و بلیت فروخته شده می‌رسیم؟

– برای عضو شدن در سندیکای بازیگران سیستم استودیوی هالیوود باید در یک فیلم استودیویی، نقش اول را بازی کرده باشید و برای بازی در نقش اول یک فیلم استودیویی هالیوود، حتما باید در سندیکای بازیگران هالیوود عضو باشید؟

– میانگین سطح تحصیلات کارگردانان سینمای ایران، دیپلم است؟

– در حال حاضر کانون کارگردانان سینمای ایران، حدود سیصد نفر عضو دارد و با احتساب میانگین تولید پنجاه فیلم در سال، هر کارگردان شش سال یکبار مجال فیلمسازی دارد؟

فیلم‌ها به روایت گیشه

قلقلک	۳۰ روز	۱۴۰ میلیون تومان
نقاب	۱۵ روز	۵۰ میلیون تومان
سنگ، کاغذ. قیچی	۱۰ روز	۲۵ میلیون تومان
صحنه جرم...	۱۵ روز	۲۵ میلیون تومان

کوتاه و بدون تیتر

☑ فیلم سینمایی «رییس» پس از پایان اکران سنگ، کاغذ، قیچی به نمایش عمومی درمی‌آید. رییس را مسعود کیمیایی ساخته است.

☑ آرش معیریان ساخت فیلم «آخرین آواز سندباد» را در بیروت به پایان رساند.

☑ مجموعه تلویزیونی «گلریزان»به کارگردانی مسعود رشیدی در ۲۶ قسمت اوایل مهرماه از شبکه اول سیما پخش می‌شود. ایرج نوذری، فرامرز صدیقی، سیامک اطلسی، کتایون امیرابراهیمی،پویا امینی، مارال فرجاد و... بازیگران این مجموعه هستند.

☑ مهدی فخیم‌زاده با دو دهه و اندی حضور در ورزش کاراته توانست طی حکمی، کمربند مشکی دان چهار سبک کاندن ریو را از فدراسیون کاراته دریافت کند.

☑ فیلم تلویزیونی «هما» به کارگردانی سیروس مقدم به زودی از شبکه اول سیما پخش می‌شود. فاطمه گودرزی، حسن پورشیرازی، همایون ارشادی، فریده سپاه منصور، اسماعیل سلطانیان و... بازیگران هما هستند.

☑ اولین جشنواره بین المللی فیلم‌های مستند ایران از ۲۳ تا ۲۷ مهرماه امسال در تهران برگزار می‌شود.

☑ سیروس تسلیمی تهیه‌کننده سینما گفت: اگر فیلم خوب ساخته نشود، سالن‌سازی بی‌فایده است!

☑ پژمان بازغی ساخت دومین فیلم کوتاهش با عنوان «یک روز کوچولو» را به پایان رساند.

☑ معاون سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: در حال حاضر ۱۴۹ مرکز شهرستان کشور، فضایی برای نمایش فیلم‌های سینمایی ندارند.

☑ طبق اظهارنظر اداره کل نظارت و ارزشیابی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تماشای فیلم «پارک‌وی» ساخته فریدون جیرانی برای تماشاگران کمتر از ۱۶ سال ممنوع است!

☑ واروژ کریم مسیحی که با اولین فیلمش پرده آخر در سالهای نه‌چندان دور خوش درخشید، شهریور ماه سال جاری ساخت فیلم جدیدش با عنوان «تردید» را آغاز می‌کند.

☑ پرویز پرستویی گفت: دوست دارم با تقوایی، بیضایی و مهرجویی کار کنم.

☑ نخستین جشنواره فیلم‌های قرآنی ۲۰مرداد ماه، همزمان با مبعث حضرت رسول اکرم(ص) برگزار می‌شود.

کی مشغوله چه کاریه؟

مهتاب کرامتی، سیمین « حس پنهان»

این بازیگر مستعد سینما که هنوز شرایطی پیش نیامده تا بتواند تمام توانایی خود را در عرصه بازیگری به رخ بکشد، به‌تازگی در فیلمی بازی کرد، با عنوان «حس پنهان».

حس پنهان تصویر زمانه ما است در غفلت. امیر و سیمین زوج جوانی هستند که در بحرانی خود خواسته، اما ناآگاهانه گرفتار شده‌اند.

محمدرضا فروتن، آتیلا پسیانی، نیوشا ضیغمی، شهره سلطانی ، شیوا بلوریان و حامد بهداد دیگر بازیگران این فیلم هستند.

کرامتی در این فیلم که به کارگردانی مصطفی رزاق کریمی ساخته شده، ایفاگر نقش سیمین است.

شورجه و ارادتش به نرجس خاتون

جمال شورجه از فیلمسازان متعهد و بااخلاق سینمای کشور است، او را می‌توان جزو کارگردانانی دانست که از سینما به تلویزیون آمده است. او در ادامه همین روند قصد دارد مجموعه تلویزیونی «نرجس خاتون» که به زندگی مادر امام زمان(عج) می‌پردازد را بسازد.

تهیه‌کننده این مجموعه سیداحمد میرعلایی است و از کارهای ویژه و عظیم تلویزیون خواهد بود. فیلمنامه این مجموعه را فرج‌الله سلحشور نوشته است.

پرویز پرستویی راوی یك زندگی ۳۰ ساله

بازی‌های پرقدرت ، محکم و گرم و گیرای او به خوبی نشان می‌دهداین بازیگر خلاق با پشتوانه سالها تجربه و خاک صحنه خوردن در صحنه نمایش، از توانمندیهای بالقوه و چشمگیری برخوردار است، به‌گونه‌ای که همیشه در غنا بخشیدن به فیلمی که در آن حضور دارد، کمک بسزایی می‌کند.

پرویز پرستویی از اواخر اسفند ماه مشغول بازی در فیلم سینمایی «صد سال به این سالها» است. او برای چندمین بار مقابل فاطمه معتمدآریا ایفای نقش می‌کند.

صد سال به این سالها را سامان مقدم می‌سازد که ماجرای ۳۰ سال زندگی یک خانواده ایرانی است.

رضا کیانیان، علی قربان‌زاده، ابراهیم آبادی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

حیات خوابی است، محبت رویای آن

● آلفرد دوموسه

داستانهای انتقامی آلفرد هیچکاک

نیرنگ ناخدا

ناخدا «جایلز» در جواب همسرش گفت:

– گمان نمی‌کنم این بار سفر من بیشتر از پنج ماه طول بکشد. تعمیر موتور کشتی خیلیٍ به ما کمک کرده است. می‌توانم بگویم سرعت ما تقریباً سه برابر شده.

«لیا» – همسر ناخدا – درحالی که یک فنجان قهوه برای خود می‌ریخت، گفت:

– تو قول داده بودی...

ناخدا دنباله حرف او را گرفت:

– که کشتی را بفروشم و دیگر به دریا نروم!

لیا غرولندکنان گفت:

– ما به اندازه کافی پول داریم. می‌توانیم تمام باقیمانده عمرمان را به خوبی بگذرانیم.

– من سر قول خودم هستم عزیزم. این آخرین سفرمن است.

–ولی قبل از سفر قبلی هم، همین را می‌گفتی. می‌دانم! بالاخره تو و آن کشتی کوچک قراضه غرق خواهید شد!

ناخدا خندید:

– یک ناخدای واقعی نباید کشتی‌اش را هنگام غرق شدن تنها بگذارد! حتی اگر قراضه و کوچک باشد.

... و پس از مکثی افزود:

– لیا عزیزم، مطمئن باش که این سفر، سفر آخر است. من نمی‌توانستم از آن چشم بپوشم! به تو که گفتم مبلغ قابل توجهی بابت این سفر عاید ما خواهدشد. سه مسافر و ۷۰۰ کیلو بار در مقابل پنجاه هزار دلار! پنجاه هزار دلار پول کمی نیست عزیزم!

لیا جرعه‌ای از قهوه‌اش را نوشید:

– آیا این برای تو عجیب نبود؟ اصلاً از خودت نپرسیدی که چرا چنین پولی را به تو می‌دهند؟ شاید آنها قاچاقچی باشند وٍ یا شاید سارقان و جنایتکاران فراری... اگر واقعاً اینطور باشد، تو هم شریک جرم آنها خواهی بود...

ناخدا باز هم لبخند زد:

– نگران نباش! این سفر هم مثل سفرهای دیگر خواهد گذشت... به زودی به تو تلفن یا تلگراف خواهم زد که کشتی را فروخته‌ام و...

لیا بقیه جمله او را نشنید و از آشپزخانه بیرون رفت.

ناخدا جایلز پیپش را روشن کرد و گفت:

– بسیار خوب عزیزم، من رفتم. به امید دیدار!

ooo

ناخدا از جا برخاست، ساکش را روی شانه انداخت و بیرون رفت... در اسکله، سه مسافر آماده بودند. دو کارگر کشتی، خبر دادند که بار زده شده و همه چیز آماده حرکت است.

یک ساعت بعد، کشتی پیر که ناخدا آن را لیا نامگذاری کرده بود، در دل اقیانوس خروشان، پیش می‌رفت.

هوریس یکی از دو کارگر کشتی گفت:

– ناخدا... این سه مسافر، قیافه‌های مشکوکی دارند. رفتارشان عادی نیست.

ناخدا پک عمیقی به پیپ خود زد و پرسید:

– چطور مگر «هوریس»؟ از کجا متوجه این قضیه شدی؟...

هوریس ملوان لاغراندام و نحیف، چانه‌اش را با سرانگشت خاراند و گفت:

– درواقع من نسبت به بار آنها مشکوک هستم. بخصوص یکی از بسته‌ها که با پارچه کلفت آبی آن را پوشانده‌اند. آنها یک دقیقه از کنار آن بسته دور نمی‌شوند و به ترتیب در کنارش کشیک می‌دهند!

هنوز توضیحات هوریس تمام نشده بود که یکی از سه مسافر، تپانچه به دست داخل کابین ناخدا جایلز شد.

هوریس و ناخدا هر دو بر جای خود خشکشان زد. مرد تپانچه به دست، گفت:

– بهتر است آرام باشید.

ناخدا جایلز ابروانش را درهم کشید و با خونسردی پرسید:

– این کارها چه معنایی دارد؟

مرد لوله اسلحه را به طرف ناخدا گرفت:

– ما می‌خواهیم تغییر جهت بدهی.

– ولی چرا؟... ما چنین قراری نداشته‌ایم.

– قرار، این تپانچه است! اگر جان خود را دوست داری، حرف گوش می‌کنی. ما تصمیم داریم بار رابه ماکائو برسانیم.

– ماکائو... اما کشتی من کهنه و فرسوده است. با این کشتی نمی‌توانیم چنین مسافتی را طی کنیم.

مرد، لوله اسلحه را به شقیقه ناخدا گذاشت:

– آیا باز سر حرف خود هستی؟

ناخدا ناگزیر گفت:

– بسیار خوب!

آنگاه مکثی کرد و پرسید:

– اما من، باید بدانم شما کارتان چیست و...

مرد خندید:

– گمان نمی‌کنم اشکالی داشته باشد که بدانی!... چون وقتی به ماکائو رسیدیم، هیچ کاری نمی‌توانی بکنی.

ناخدا جایلز رشته کلام را به دست گرفت:

–... و شاید ما را کشتید!

– نه!... ما قاتل نیستیم ناخدا! اگر برای ما تا ماکائو دردسری فراهم نیاوری، ما هم کاری به کار تونخواهیم داشت. البته اگر مجبور شویم، از کشتن توو ملوانت پروایی نخواهیم داشت. درست مثل آن‌یکی ملوان!

ناخدا یاد ملوان مورگن افتاد:

– شما بلایی بر سر مورگن آورده‌اید؟

– نه... فقط او را کشتیم و به اقیانوس سپردیم! او خیلی کنجکاو بود!

ناخدا با زرنگی هرچه تمامتر پرسید:

– خوب! انگار می‌خواستی بگویی که نقشه‌تان چیست و چرا می‌خواهید به ماکائو بروید!

مرد مثل دیوانه‌ها خندید:

– ما داریم در این بسته بندی های بزرگ تابلوهای معروف را به ماکائو می‌بریم. نزدیک به ۱۰ اثر از ۱۰ نقاش بزرگ! مثل رامبراند!

ناخدا گفت که آنها را بطرز ماهرانه‌ای درون بسته‌بندی‌های عدلهای پنبه جاسازی کرده‌ایم. در هر عدل یک تابلو... ولی در شهر، خبری از سرقت تابلو نبود. اگر چنین باشد می‌بایستی خبرش مثل بمب می‌ترکید!

مرد باز خندید:

– ما یک عقل کل داریم! «هنری فاتس جوییر»! او تمام نقشه‌ها را ریخت. هنری نقاش ماهری است. او از ده سال قبل به این طرف روی ۱۰ اثر بزرگ کار کرده و تابلوهایی شبیه آنها کشیده است!

آنقدر شبیه، که حتی متخصصان نمی‌توانند پی به تقلبی بودن آنها ببرند، مگر با دستگاههای مخصوص!

ناخدا بیشتر تعجب کرد:

– پس شما درواقع نسخه‌هایی از تابلوهای بزرگ را حمل می‌کنید؟

– آه! نه! آیا ما را دیوانه تصور کرده‌ای ناخدا! خوب بگذار توضیح بدهم!

مرد مکثی کرد و ادامه داد:

– ما یکی، یکی تابلوهای جعلی را به جای تابلوهای اصلی گذاشتیم! این هم فکر هنری بود! طفلکی هنری! سفر با کشتی به او نمی‌سازد.

نیم ساعت بعد، ناخدا جایلز تنها مانده بود و فکر می‌کرد. او اطمینان داشت که وقتی به ماکائو برسند، آن سه مرد هم او و هم «هوریس» ملوان لاغراندام را خواهند کشت.

می‌بایست راهی برای فرار از این مهلکه پیدا می‌کرد. در آن لحظات او به گفته‌های لیا – همسرش– می‌اندیشید. حس می‌کرد که در راه سفری بدون بازگشت است.

ناخدا از دریچه کابین، بیرون را نگاه کرد. هوا گرفته و خفه بود. ناخدا خوب می‌دانست که توفانی سهمگین در راه است. با خود اندیشید شاید قبل از رسیدن به ماکائو، کار کشتی لیا با ضربه‌های موج به‌سر آید.

هوریس داخل کابین شد.

– ناخدا... ناخدا! متوجه هوا شدید؟

– بله... طوفانی درپیش داریم.

– اما ناخدا، گمان نمی‌کنم کشتی بتواند تحمل کند. بخصوص که موتور را تازه تعمیر کرده‌ایم.

– خونسرد باش هوریس! ما در راهی افتاده‌ایم که در پایان آن مرگ منتظر ماست. حالا این مرگ با طوفان باشد یا گلوله، مگر فرقی دارد؟ خوب، برگرد به موتورخانه.

بعد از رفتن هوریس ناخدا دوباره به فکر رفت. طوفان یک ساعت بعد شروع شد. همان‌طور که‌ناخدا پیش‌بینی می‌کرد، طوفان سهمگین بود. چندلحظه بعد، کشتی دستخوش امواج شد. ناخدا روی‌عرشه رفت. هر سه مسافر هم رنگ پریده و ترسیده‌به روی عرشه آمدند. آنها پرسیدند:

– حالا باید چه کار کنیم؟

ناخدا گفت:

– نمی‌دانم!... باید صبر کرد. خدا کند کشتی از این طوفان سالم بیرون بیاید.

یکی از سه مرد وحشت‌زده پرسید:

– یعنی امکان دارد که ما غرق شویم؟

ناخدا فکری کرد و جواب داد:

– امکانش زیاد است، خیلی زیاد، کشتی من نمی‌تواند فشار زیاد را تحمل کند.

مالون یکی از آن سه مرد فریاد کشید:

– من حاضر نیستم غرق شوم!

ناخدا گفت:

–می‌توانید سوار قایق نجات بشوید و با آن برگردید.

هنری یکی دیگر از مسافران گفت:

– با قایق نجات خطری ما را تهدید نمی‌کند؟

– نه!... شما می‌توانید با خیال راحت برگردید.

هنری گفت:

– مگر تو همراه ما نمی‌آیی؟

– نه! من و هوریس اینجا می‌مانیم. ما نمی‌توانیم کشتی را ترک کنیم. این یک رسم است که ناخدا و ملوان، حتی در هنگام غرق شدن کشتی نباید آن را ترک کنند، ولو اینکه با کشتی غرق شوند!

در این هنگام هوریس سراسیمه به روی عرشه آمد:

– ناخدا... موتور شماره سه از کار افتاده. ما نمی‌توانیم کاری کنیم. کشتی دارد غرق می‌شود.

ناخدا گفت:

– تو برگرد به موتورخانه! من هم می‌آیم آنجا!

هنری گفت:

– قایق نجات را آماده کن. ما می‌رویم... مالون برو بسته ها را توی قایق بگذار...

ناخدا گفت:

شما نمی‌توانید آن بسته ها را همراه ببرید!... در قایق نجات، جایی نخواهد بود. آن بسته ها خیلی بزرگ است.

– ولی...

– مساله جان است. اگر جان خود را دوست ندارید، حرف دیگری است. آن قایق حداکثر تحمل ۲۰۰ کیلو بار را دارد. حتی یکی از بسته ها را هم نمی‌توانید بار آن کنید.

مالون گفت:

– هنری! من نمی‌گذارم آنها را بیاوری. ما نباید جان خودمان را به خطر بیندازیم.

– ولی...

مالون تپانچه‌اش را بیرون کشید:

– من زندگی ام را بیشتر دوست دارم.

آنها سوار قایق نجات شدند. کشتی یک لحظه آرام نداشت. ناخدا در طوفان، قایق نجات را آنقدر دنبال کرد تا دورتر و دورتر شد.

وقتی قایق نجات کاملاً دور شد، ناخدا به موتورخانه رفت. او می‌دانست چطور موتور را به‌کار بیندازد. چون خودش آن نقص را به وجود آورده بود!...

حالا آنها می‌توانستند یکراست به ماکائو بروند و از آنجا با پلیس تماس بگیرند! و تابلوها را به موزه برگردانند.

ناخدا نگاهی به آسمان انداخت. درست حدس زده بود. آن طوفان سهمگین تا چند دقیقه دیگر تمام می‌شد!

■

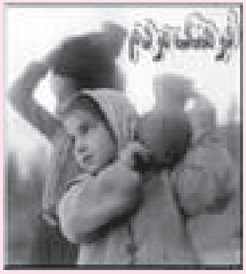

زیرنظر: ف - گویش

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: آش نخورده و دهان سوخته

این ضرب‌المثل کنایه از کسانی است که کاری نکرده‌اند، اما بر اثر سوءتفاهم و سوءتعبیر، مورد سوءظن قرار می‌گیرند.

و اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند در زمانهای دور، مردی در بازارچه شهرحجره داشت و پارچه می‌فروخت. شاگرد او، یک‌پسر خوب و مؤدب اما خجالتی بود. مرد تاجر همسرکدبانویی داشت که آشپزی‌اش خوب بود و غذاهای‌خوش طعم و خوشمزه‌ای می‌پخت که دهان هر کسی‌را آب می‌انداخت. روزی، مرد بیمار شد ونتوانست به دکانش برود. شاگرد در دکان را باز کردو منتظر تاجر شد. قبل از ظهر به او خبر رسید که‌حال تاجر خوب نیست و باید به دنبال طبیب برود.پسرک در دکان را بست و به دنبال طبیب رفت. آن‌روز تا پسرک طبیب را به خانه تاجر ببرد و برایش‌دارو تهیه کند و به خانه تاجر بازگردد، حوالی ظهرشد. در این زمان همسر تاجر غذای ظهر را آماده‌کرده و سفره ناهار را گسترده بود. با از راه رسیدن‌پسرک، همسر تاجر او را به ناهار دعوت کرد. بعد ازآنکه غذا بر سفره نهاده شد، همسر تاجر به‌آشپزخانه برگشت تا مخلفات را بیاورد و تاجر هم‌برای شستن دستها بیرون رفت! در همان هنگام‌درد دندان کهنه‌ای که از مدتها قبل، گریبان پسرک‌را گرفته بود، دوباره به سراغش آمد و او ناخودآگاه‌دست به دهان برد تا شاید با فشار دستها، درد راخفه کند! در همین حال تاجر و همسرش از در واردشدند و تاجر با دیدن پسرک که دست بر دهان‌داشت، گفت:

– پسرجان چرا اینقدر عجله کردی! صبر می‌کردی تا غذا کمی سرد شود و آن وقت با خیال راحت غذایت رامی‌خوردی!

اما کمی بعد وقتی متوجه ظرف دست نخورده وقاشق‌های تمیز کنار سفره شد، با شرمندگی گفت:

– آش نخورده و دهان سوخته!

راوی: زهرا پورعلی فرستنده: محمد کاظمی
از: نوغاب – گناباد – (خراسان رضوی)

از نغمه‌ها سواد کوهی

کوتر بهیمه همه جا پر بزومه
میابیمه همه جا سر بزومه
در یور بتـــــمه شه دل درد
رسوا هاکردمه بورده دله

برگردان:

کبوتر شده‌ام، همه جا پر زده‌ام / ابر شده‌ام همه جاسر زده‌ام / به دریا گفتم درد دلم را / رسوا کرده‌ام‌دل سوخته‌ام را.

○○○

ته وسته بهیـــــمه بیمار و دلتنگ
ته وســــته بهیــــمه کهربای رنگ
ته مه شیرین و من ته فرهاد کوه‌کن
عشق شیرین زمبه، فولاد دم سنگ

برگردان:

برای تو بیمار و دلتنگ شده‌ام / برای تو به رنگ‌کهربا (زرد) شده‌ام / تو شیرین منی و من فرهادکوه‌کن / به عشق شیرینم، تیشه به سنگ می‌زنم.

راوی: رحمت‌الله اشکیود (۸۳ ساله)
فرستنده: مهناز قلی‌پور
از: روستای سیدکلاء – بابلکنار – بابل (مازندران)

عکس از: جواد پورصمد

از ضرب‌المثل‌های بلوچی

○ **هشتر صبر کوت قوت زوری اورت، سگ عجله‌کوت، کولد کوری اُورت.**

برگردان: شتر صبر کرد قوت آورد، سگ عجله کرد،بچه کور به دنیا آورد!

[میوه صبر، پیروزی است، همانطور که گفته‌اند: صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند / بر اثر صبر نوبت‌ظفر آید]

○ **گرک جوک گرک بیت.**

برگردان: گرگ‌زاده [عاقبت] گرگ شود.

[برابر: اصل بد نیکو نگردد / چونکه بنیانش بداست]

○ **دست هنر بهتر چه گنج پدر!**

برگردان: دست [با] هنر، بهتر از گنج (ثروت) پدر

[میراث هنر بهتر از ثروت است.]

فرستنده: محمد دهقان جوزدری
از: جوزدر نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

با گریه بدنیا می آیی اما چنان زندگی کن که با خنده از دنیا بروی.

گفتگو با پرهام - خواننده

محبت کن، از این غربت، فقط امشب خلاصم کن!

درآمد: پرهام سال ۷۹ با ارائه آلبوم «شیشه تنهایی» به عرصه موسیقی پاپ قدم گذاشت و سپس آلبوم‌هایی با عناوین «تولد عشق»، «فالگیر»، «می‌شناسمت» و «رک (هیس)» را اجرا کرد.

او این روزها مشغول جمع آوری آلبوم «خلاصم کن» است. پرهام متولد یکم شهریور سال ۵۱ است و لیسانس روانشناسی دارد. گوشه‌هایی از گفتگوی ما را با این هنرمند در ادامه می‌خوانید:

O مدت زیادی است که از بازار به دور مانده‌اید، این روزها مشغول چه کاری هستید؟

برای آلبوم ششم که «خلاصم کن» نام دارد، ترانه‌هایی را انتخاب کردیم که ساخت ملودی آنها بین من و نیما نورمحمدی تقسیم شده است. هر دو، ترانه‌هایمان را مشخص کردیم با این‌حال من از نیما جلوترم! ... به زودی این اثر در مرحله تنظیم قرار می‌گیرد.

O پس می‌توان گفت، قید آلبومی که قرار بود «رک» یا «هیس» نام بگیرد را زده‌اید؟

مدت‌ها است این کار را کرده‌ام. به هر حال تا زمانی که افراد ناوارد، تعیین کننده وضعیت موسیقی ما باشند، این اتفاق تکرار می‌شود!

O آلبوم «می‌شناسمت» هم نتوانست مانند سه آلبوم قبلی به جایگاه مناسبی در بازار دست یابد، علتش را چه می‌دانید؟

او هم سرنوشتی مشابه با آلبوم پنجم داشت هر چند که به بازار عرضه شد! اما به علت کم‌لطفی و یا بهتر است بگویم، خصومت و عدم دانش مسوولان شرکتی که با آنها مشغول کار بودم، نتوانست به جایگاه مناسبی در بازار دست یابد.

O ویژگی خاص «خلاصم کن» چیست؟

بعد از یک سال حساسیت در انتخاب شعر و ساخت ملودی‌ها، می‌توانم ادعا کنم یکی از پرمعنا و با احساس‌ترین کارهای موسیقی پاپ را به زودی خواهید شنید. به خصوص اینکه در این آلبوم با ترانه‌سرایانی کار کردم که زبان بکر و بدیعی در انتقال مفاهیم زیبا و عاشقانه دارند!

O چرا نام «خلاصم کن» را برای آلبومتان انتخاب کردید؟

این نام متفاوتی است که می‌تواند کنجکاوی شنونده را بر انگیزد. این ترانه، زبانی التماس‌گونه با درون‌مایه‌ای سنگین دارد.

نفس جا مونده از قصه
فضای خونه دلگیره
قسم به وسعت یک زخم
یه عاشق داره می‌میره!

O در آثارتان تا چه اندازه مطیع بازار هستید؟

فالگیر
پرهام

O اگر مطیع بازار نباشید، کاری که انجام می‌دهید حرفه‌ای نیست. درواقع مخاطب اصلی ما مردم هستند و اعمال سلیقه آنها در بازار شرط است

اگر مطیع بازار نباشید، کاری که انجام می‌دهید حرفه‌ای نیست. درواقع مخاطب اصلی ما مردم هستند و اعمال سلیقه آنها در بازار شرط است.

O در عرصه هنر دوست دارید تا کجا پیش بروید؟

هنر نهایت ندارد، پس تا جایی که زمان و عمر من اجازه دهد، پیش می‌روم.

O امروز ، فردا ، دیروز ، کدامیک برایتان مهمتر است؟

دیروز که تمام شد، فردا هم که شاید اصلاً نیاید، پس مهم این است که حال را دریابیم.

O بزرگترین درسی که می‌شود از موسیقی گرفت، چیست؟

بعد از هر بهترینی، بهترین دیگری هست که برای رسیدن به آن باید تلاش مضاعف کرد.

O ترانه‌ای که این اخیراً شنیدید و بسیار از آن لذت بردید؟

یک کار عربی اسلو با صدای «نانسی اجرم» که فوق‌العاده زیبا بود.

O و حرف آخر . . .

امیدوارم پس از ارائه آلبوم «خلاصم کن» شرمنده دوستانم نشوم! ■

پاسخ به نامه‌های کارگاه ترانه!

● جناب آقای فریدون شیخ‌رودی از خواف

سلام!... مواردی در زمینه موسیقی سنتی فرموده بودید که متین و باارزش هستند. ما نیز با عقیده شما موافق هستیم، اما به هرحال برای رضایت شما، سعی می‌کنیم، حداقل معرفی و نقد آلبوم‌های اصیل را از این پس بیشتر از گذشته داشته باشیم.

● سرکار خانم راضیه قاسمی از کرج

سلام! خوشحالیم که دو خط و نیم پاسخ ما به اندازه یک دنیا واژه برای سرودن ترانه به شما هدیه کرده است! خواننده مورد نظر شما در حق ما هیچ بدی‌ای نکرده است، بلکه ایشان معروف‌اند که با حرفهای خود مخاطبینشان را گمراه می‌کنند! برای گرفتن پاسخ ترانه‌هایتان، لطفاً با جهان هنر تماس بگیرید. منتظر ترانه‌های تازه‌ای از شما هستیم.

● سرکار خانم بهار چابوک از اهواز

سلام، کتاب زیبایتان را همان روز مطالعه کردیم و از آن لذت بردیم. در صورت امکان، تصویر جلد کتاب را روی سی.دی برای ما بفرستید تا در «کارگاه ترانه» آن را به دیگر دوستان معرفی کنیم. در ضمن برای هر کس که تمایل دارید، کتابتان را به همراه نوشته‌ای که مدنظرتان است به‌طور جداگانه بفرستید و نام هر کس را روی آن بنویسید تا به صورت شخصی به آنها تحویل دهیم.

● سرکار خانم شهلا اکبری از شهرضا

سلام. ما به محض رسیدن نامه‌ها آنها را پاسخ می‌دهیم، اما اینکه چرا اینقدر پاسخ‌ها دیر چاپ می‌شوند، باور کنید تقصیر اندازه صفحه است نه ما... اما به هرحال، برای سال جاری با توجه به اینکه موضوعات کلی «کارگاه ترانه» به اتمام رسیده است، برنامه‌های خوبی داریم که اعضای این کارگاه می‌توانند بیش از پیش بر سرعت موفقیت خود بیفزایند. در ضمن خوشحالیم که نامه ما به دستتان رسید. پاسخ ترانه‌هایتان به اضافه مطالب مربوط به قواعد ترانه‌سرایی را برایتان پست کردیم.

● جناب آقای اسماعیل محمدی از زنجان

سلام، ضمن سپاس بابت کارت پستال زیبایی که برای ما فرستادید، برای شنیدن پاسخ ترانه‌هایتان لطفاً با جهان هنر تماس بگیرید.

● سرکار خانم رقیه‌السادات (رویا) حسینی از تهران

سلام! خوشحالیم که مطالب کارگاه ترانه، نظر شما را به خود جلب کرده است. از ابراز اعتماد به نفسی که در مورد سروده‌هایتان داشتید، بسیار خوشحال شدیم، زیرا که این لازمه کار است. برای دریافت پاسخ ترانه‌تان لطفاً با جهان هنر تماس بگیرید. در ضمن پیام شما را به بخش مربوطه دادیم.

● جناب آقای افشین عشرتی بهار از تهران

سلام!... با سپاس از محبتی که نسبت به ما دارید باید بگوییم که امر شما را اجابت کردیم و قرار شد از این پس، نام کسانی که نامه‌هایشان به دست ما رسیده را در نشریه درج کنیم. نامه قبلی را بار دیگر برایتان ارسال کردیم و برای شنیدن پاسخ ترانه جدیدتان نیز باید زحمت بکشید با جهان هنر تماس بگیرید.

برترین عکس های خبری نیم قرن اخیر

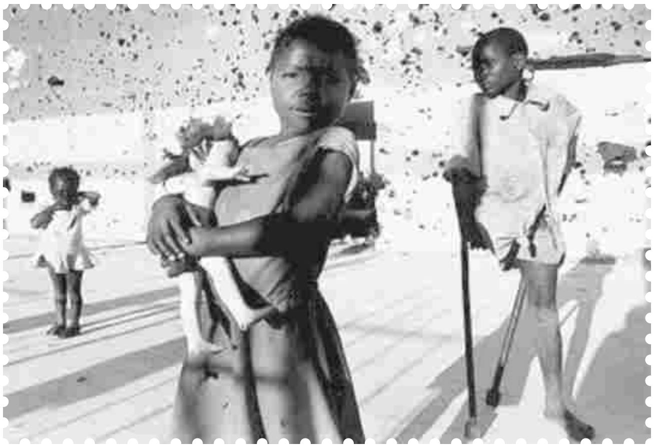

سال ۱۹۹۶، کودکانی که در شوک جنگ غیرنظامی در آنگولا بودند.

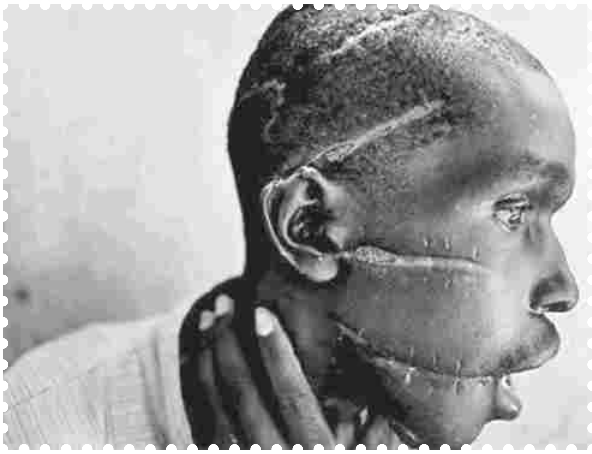

سال ۱۹۹۴، شکنجه مردی توسط سربازان، تنها به این دلیل که وی مشکوک به صحبت کردن با شورشیان «توتسی» کنگو بود.

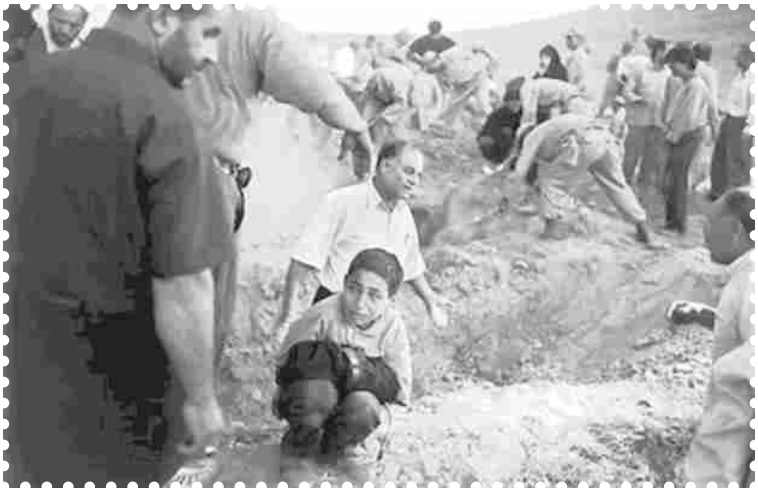

سال ۲۰۰۲، سربازان و روستاییان ایرانی درحال کندن زمین برای دفن کشته‌شدگان زلزله بم، عکس پسری را که قبل از دفن پدرش، شلوار وی را بغل کرده بود، نشان می‌دهد.

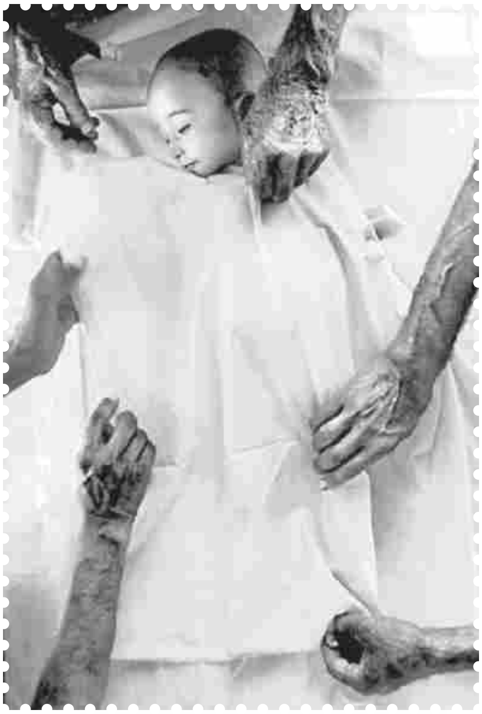

مراسم آماده کردن تشییع جنازه کودک یک پناهنده افغانی در پاکستان سال ۲۰۰۱.

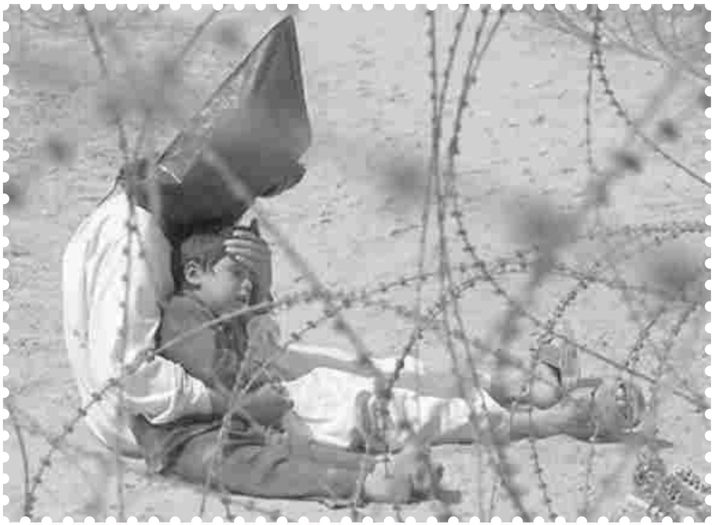

زندانی عراقی درحال آرام کردن فرزندش در سال ۲۰۰۳.

حیات آدمی در دنیا همچون حبابی است در سطح دریا

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو با میثم بائو
هافبک گلزن استقلال

میثم بائو:
شاید به کشورهای عربی رفتم!

گفتگو از: محمد طاهری
عکس: علی آذرنیا

اشاره:
بعد از رضا عنایتی مهاجم گلزن استقلال که فصل گذشته ۲۰ گل به ثمر رساند، اکنون میثم بائو جوان ۲۴ ساله قائم‌شهری که از تیم شموشک نوشهر به فوتبال کشور معرفی شد و در حال حاضر، سومین سال حضور خود را در جمع آبی‌پوشان سپری می‌کند با شش گل‌زده برترین گلزن استقلالی‌ها است!
گفتگوی صمیمی ما با میثم بائو پیش روی شما است، لطفاً با ما همراه باشید.

• شاید یکی از به یادماندنی‌ترین صحنه‌های لیگ برتر، گریه کردن تو روی نیمکت استقلال، در جریان بازی با سایپا باشد. در شرایطی که استقلال دو بریک از سایپا عقب بود و هنوز بازی ادامه داشت، چرا اشک می‌ریختی؟!

○ خودم را به نوعی مقصر شکست تیمم می‌دانستم. من کاری به بقیه بازیکنان استقلال ندارم و هیچ‌وقت هم دنبال این نیستم که بدانم کدام بازیکن خوب بازی کرد و کدام بازیکن بد. اگر بعد از تعویض شدن، روی نیمکت استقلال گریه کردم، فقط به خاطر موقعیت طلایی بود که خودم از دست دادم. می‌توانستم با کمی دقت دروازه خالی سایپا راباز کنم اما ضربه من توسط مدافع سایپا از روی‌خط دروازه برگشت داده شد و همان توپ توی دروازه خودمان رفت. باور کنید با گذشت چند روزاز بازی با سایپا هنوز هم حسرت آن موقعیت رامی‌خورم و خواب به چشمانم نمی‌آید.

• هواداران استقلال در پایان بازی با سایپا، بازیکنان این تیم را به کم‌فروشی متهم کردند. در این مورد چه فکر می‌کنی؟

○ به تک تک هواداران استقلال حق می‌دهم که در مورد من و دیگر بازیکنان تیم اینگونه فکر کنند. آنها هم در بازی مقابل استقلال اهواز و هم در بازی با سایپا با حضور پرشورشان در ورزشگاه همه ما را شگفت‌زده کردند، اما ما در هیچ کدام از این دو بازی نتوانستیم آنها را راضی به خانه‌هایشان بفرستیم.

• حالا واقعاً بازیکنان در این دو بازی کم‌فروشی کردند؟!

○ باور کنید هرچه در توان داشتیم در این دو بازی ارائه کردیم، اما با بدشانسی‌های زیادی مواجه شدیم. هیچ کدام از بازیکنان استقلال کم‌فروشی نکردند، اما شاید تقدیر این بوده که شرمنده هوادارانمان باشیم.

• فکر می‌کنی باز هم بتوانید قهرمان لیگ بشوید؟

○ دیگر سرنوشت قهرمانی دست ما نیست و شاید با پیروزی در دو بازی آینده هم نتوانیم دل هوادارانمان را به دست آوریم، اما امیدواریم اتفاقات دو هفته پایانی به نوعی رقم بخورد که ما قهرمان شویم.

از بازی با سایپا فاصله می‌گیریم تا کمی در مورد خودت و استقلال حرف بزنی...

• چرا بهترین گلزن استقلال یک هافبک است؟ اشکال کار کجاست؟

> ■ در کوتاه مدت، دوست دارم پیراهن تیم ملی را بپوشم و در بلند مدت، در یک تیم اروپایی بازی کنم

○ قطعاً ضعف مهاجم‌ها نیست. بعضی مواقع آنها توپ‌سازی می‌کنند و ما گل می‌زنیم و این کار ماحصل تلاش تمام بچه‌ها بوده است. یک نفر به تنهایی که نمی‌تواند گل بزند و یازده نفر زحمت می‌کشند تا گلی زده شود!

• آیا مهمترین تاکتیک استقلال، اوت دستی است؟

○ نه، فکر نکنم! البته پرتاب‌های علی علیزاده در مواقع بسیار ضروری به درد می‌خورد، ولی امسال خیلی از گلهایمان را بدون دخالت دست زدیم!

• نظرت راجع به بازیکن‌های خارجی تیم چیست؟

○ گیلاوری و داسیلوا و کویکه بازیکن‌های خوبی هستند و در مقاطعی از فصل به کار تیم آمده‌اند.

• اما گلی که نیکبخت در داربی به استقلال زد، روی اشتباه گیلاوری بود...

○ خب گیلاوری، برای مدتی از بازیها دور بود و به دلیل مصدومیتی که برای محسن یوسفی در آستانه بازی پیش آمد، جایگزین او شد و اصلاً قرار نبود، بازی کند و شاید دور بودن او از شرایط مسابقه، باعث این اتفاق شد.

• دوست داری در چه پستی بازی کنی؟

○ هافبک نفوذی پشت فورواردها. البته در پست مهاجم هم می‌توانم بازی کنم، ولی در کل در هافبک نفوذی راحت‌ترم.

• بعضی معتقدند، اگر استقلال، قهرمان لیگ هم بشود، تنها نتیجه خلاقیت فردی امثال تو، علیزاده، اکبرپور و... خواهد بود، چرا که کار تیمی شما ضعیف است. این حرف را قبول داری؟

○ نه، اینها دلیل نمی‌شود. من بازیکن به تنهایی کاری از دستم برنمی‌آید، حالا فرقی نمی‌کند، زننده گل من باشم یا سیاوش و یا مدافعان تیم. همه بچه‌ها در موفقیت تیم دخیل هستند.

• نقش بازیکنان با تجربه تیم در جمع و جور کردن مشکلات و بحرانها چیست؟

○ واقعا تجربه آنها خیلی به درد تیم می‌خورد. حضور نفراتی مثل آقای منصوریان، فکری، نوازی و... در اکثر بازیها، واقعاً باعث افزایش روحیه تیم و قوت قلب دادن به جوان‌ترها می‌شود.

• نداشتن کادر مدیریتی و سرپرستی مناسب را در این برهه از زمان چگونه می‌بینی، و این موضوع چه تأثیری روی تیم دارد؟

○ الان مشکل خاصی نداریم. تا به حال هم خوب نتیجه گرفته‌ایم، بازی با استقلال اهواز، بازی دشواری بود که متأسفانه نتوانستیم برنده شویم، ولی در کل تا اینجای فصل، خیلی خوب نتیجه گرفته‌ایم و نداشتن مدیر دائم در این اواخر تاثیر مهمی روی روند کاری تیم نداشته است.

• تئودی یونگ حقیقتاً در استقلال چه‌کاره است؟

○ او به عنوان مربی سرتمرین و مسابقه حاضر است و با سرمربی تیم مشورت می‌کند و نظراتش را به آقای مرفاوی انتقال می‌دهد، ولی مشخصاً تصمیم نهایی را آقای مرفاوی می‌گیرد.

● تدافعی‌ترین تیم لیگ برتر به نظرت کدام تیم است؟

○ البته، هر مسابقه، شرایط خاص خودش را دارد و هر تیم در هر لحظه ممکن است تاکتیک خودش را عوض کند، ولی پیکان از بقیه تیم‌ها دفاعی‌تر بازی می‌کند.

● از بازی کدام تیم لیگ برتر لذت می‌بری؟

○ سایپا!

● برای فصل بعد چه قصدی داری؟

○ چون قرار دادم با استقلال در پایان فصل تمام می‌شود، هنوز مشخص نیست. اگر در ایران باشم، اولین و آخرین انتخابم استقلال است. ولی ممکن است، سر از تیم‌های حوزه خلیج فارس در بیاورم!

● آیا به راستی رفتن به کشورهای عربی برای بازیکن جوانی مثل تو که در حال مطرح شدن است، صلاح است؟

○ به هرحال فوتبال حرفه‌ای شده است. طی سالیان گذشته نفرات زیادی به امارات و قطر رفتند و عده‌ای ناموفق بودند و درجا زدند و تعدادی هم موفق بودند. اگر توانستم بروم تمام تلاشم را برای موفقیت می‌کنم.

● به نظرت سرنوشت آرش برهانی (که تازه بازیکن ملی‌پوش بود) تجربه تلخی نبود؟

○ حالا که او رفته و برگشته و پولش را گرفته و همین حالا هم دوباره دارد، برای پاس بازی می‌کند. فکر نمی‌کنم، اگر این مدت در ایران بازی می‌کرد، تیم دیگری، مبلغ بیشتری به او می‌داد! او از نظر مالی خودش را تأمین کرد و حالا دوباره در ایران است.

● قبول داری سطح کیفی لیگ امسال، نسبت به سال گذشته افت کرده بود؟

○ بعد از جام جهانی، این افت طبیعی است و علت خاصی نمی‌شود، برایش پیدا کرد. بعد از تمام شدن جام جهانی انگیزه‌ها کمی ضعیف می‌شود و بازیکن‌های معروف و موفق لیگ به تیم‌های خارجی می‌روند و اتوماتیک‌وار از رونق لیگ کم می‌شود.

● به ندرت پیش می‌آید که استقلال ـ حتی اگر ببرد ـ گل نخورد، چرا؟

○ بالاخره همانطور که گل می‌زنی، گل هم می‌خوری، ولی فکر کنم، گلزنی این موضوع را تا حدی پوشش می‌دهد. البته ما جزو خط دفاعی‌های خوب لیگ هستیم و زیاد هم گل نخورده‌ایم.

● چرا بعضی بازیکن‌ها طاقت نیمکت‌نشینی ندارند؟

○ شاید این ناراحتی طبیعی باشد! زیرا همه دوست دارند، بازی کنند و دیده شوند و پیشرفت کنند. در واقع بازی نکردن و پشت خط ماندن، باعث ناراحتی هر بازیکنی می‌شود، اما این ناراحتی نباید به تیم لطمه بزند.

● قبول داری بعضی از بازیکنان ظرفیت کمی دارند؟البته منظورم به شما نبود، ولی وقتی بازیکنی با خطای بی‌مورد در وسط زمین اخراج می‌شود و تیم را ده نفره می‌کند، نمی‌شود گفت، او بازیکن بزرگی است...

○ درست می‌گویید، اینها اتفاقات فوتبال است و یک روز بازیکن در اوج است و یک روز در افت. یک روز هم پیش می‌آید که هرکاری می‌کند بازی‌اش جواب نمی‌دهد!

● چرا بعضی بازیکن‌ها با بازارگرمی‌های آخر فصل، شأن یک ورزشکار را پایین می‌آورند؟

○ البته طبیعی است که بازیکن‌های آزاد برای خودشان تبلیغ کنند و این امر عادی در فوتبال اروپا و جهان است. قبول دارم که خیلی هم امر جالبی نیست، ولی خب، حتماً دلایلی برای این کارشان دارند!

● بزرگترین آرزوی کوتاه مدت و بلند مدت ورزشی‌ات چیست؟

○ در کوتاه مدت، دوست دارم پیراهن تیم ملی را بپوشم و در بلند مدت، در یک تیم اروپایی بازی کنم.

● ولی فکر نکنم، از بازی کردن در امارات و قطر به لحاظ فنی، بشود آنچنان پیشرفتی حاصل کرد که به اروپا رفت...

○ هیچ چیز مطلق نیست. علی کریمی هم از فوتبال امارات به آلمان رسید.

● چقدر تمرین شوتزنی می‌کنی و در کار با دو پا چقدر قوی هستی؟

○ هم با پای چپ و هم با راست می‌توانم شوت بزنم. بعضی مواقع که فرصت داشته باشم، اضافه هم تمرین می‌کنم.

● بازیکن مورد علاقه‌ات در پست هافبک نفوذی در ایران کیست؟

○ بهتر از مجتبی جباری کسی به ذهنم نمی‌رسد.

● پدیده امسال لیگ برتر کدام بازیکن بود؟

○ به آن صورت بازیکن شاخصی نداشتیم، ولی می‌توان از صابر میرقربانی و محسن یوسفی اسم برد. البته خواستم از ابراهیم صادقی نام ببرم که او هم ۲۹ ساله است و نمی‌شود، اسم پدیده روی او گذاشت! ■

کوتاه با اکبر میثاقیان، سرمربی راه‌آهن:

باید ۵ تا به پرسپولیس می‌زدیم!!

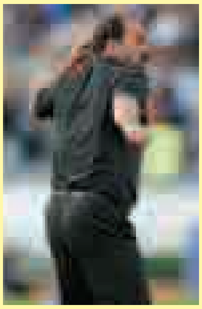

تیم اکبر میثاقیان یک بار دیگر در لیگ باخت، اما او همچنان با اطمینان از بقای راه‌آهن در لیگ برتر حرف می‌زند. پس از بازی با پرسپولیس برای دقایقی به سراغ این مربی رفتیم تا شنوای حرف‌های همیشه شیرین او باشیم. حاصل این گفتگوی کوتاه در زیر آمده است:

*** آقای میثاقیان، بالاخره به پرسپولیس باختید؟**

** بله! اما اگر دقت بیشتری می‌کردیم می توانستیم پرسپولیس را با اختلاف چند گل شکست دهیم!

*** با اختلاف چند گل؟! انگار کری خواندن شما برای پرسپولیس هیچ وقت تمامی ندارد...**

** نه، این که گفتم واقعیت بود. باور کنید می‌توانستیم پرسپولیس را با چهار یا پنج گل شکست دهیم، اما دروازه‌بان جوان آنها این اجازه را به ما نداد.

*** این چندمین باری است که با یک تیم به پرسپولیس می‌بازید؟**

** متاسفانه من برای اولین بار مغلوب پرسپولیس شدم.

*** برویم سراغ بحث شیرین ماندن راه‌آهن در لیگ برتر. هنوز هم معتقید در صورت سقوط این تیم به لیگ دسته اول از بالای برج میلاد خودتان را به پایین می‌اندازید؟!**

** هنوز هم می گویم به طورحتم راه آهن را در لیگ برترحفظ می‌کنم.

*** اما در ۱۵ دیداری که شما روی نیمکت راه‌آهن نشستید، این تیم فقط یک بازی را برد! چطور با اطمینان از موفقیت این تیم حرف می‌زنید؟**

** زندگی و تیم من راه آهن است و تا آخر جانم برای ماندن این تیم درلیگ برتر تلاش می‌کنم . حاضرم جانم را از دست بدهم تا راه آهن در لیگ برتر بماند. ما بازی‌های پلی آف را پیش رو داریم و برای موفقیت در این مسابقه هابرنامه ریزی کرده‌ایم.

من همه چیز را بگرسنگی‌ها و مشقات ایام جوانی مدیونم

● ناپلئون

در رده باشگاهی آقای بسکتبال آسیا شدیم

افتخاری به نام صبا، به کام ایران

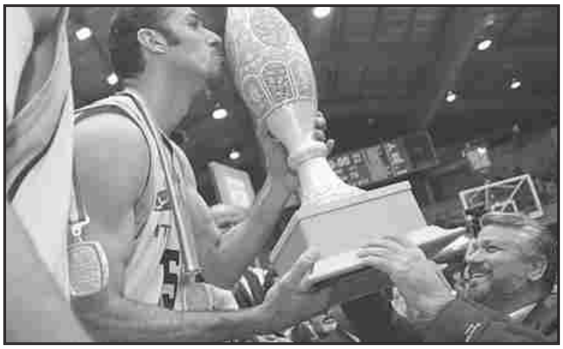

تیم صباباتری با کسب عنوان قهرمانی هجدهمین دوره مسابقات بسکتبال باشگاههای آسیا در تهران، نام خود را در تاریخ بسکتبال ایران ثبت کرد.

این تیم به سرمربیگری مهران شاهین طبع عصر یکشنبه موفق شد با کسب برتری ۸۳ بر ۷۵ مقابل الجلا سوریه، اولین قهرمانی در تاریخ جام باشگاههای بسکتبال آسیا را برای ایران به ارمغان آورد.

پنج هزار تماشاگری که برای دیدن نخستین قهرمانی یک تیم بسکتبال از کشورمان در آسیا به تالار بسکتبال ورزشگاه آزادی تهران رفته بودند، همچون بازی‌های گذشته صباباتری، نقش انکار ناپذیری در پیروزی این تیم ایفا کردند، تا صبا برای چهارمین بار درسال جاری و دومین بار در فینال، الجلا را مغلوب ستارگان خود کرد و به قدرت اول بسکتبال آسیا تبدیل شود.

صبا پیش از این در فروردین ماه در چارچوب رقابتهای جام باشگاههای غرب آسیا، دو بار در مرحله گروهی و سپس فینال الجلا را شکست داده بود و یکبار دیگر تاریخ را تکرار کرد و این بار جام قهرمانی باشگاههای آسیا را بدست آورد.

اوج هنرنمایی شاگردان شاهین طبع در این دوره از رقابت‌ها پیروزی غرورانگیز آنها در مصاف با الریان قطر در مرحله نیمه نهایی بود. تیم قطری که با ترکیبی از ملی‌پوشان این کشور و دو بازیکن آمریکایی، یکی از قدرتمندترین و فیزیکی‌ترین تیم‌های آسیا به شمار می‌رود، به فاصله تنها یک دقیقه به پایان بازی با نتیجه ۶۹ بر ۶۴ از صباباتری پیش بود، اما همین ۶۰ ثانیه کافی بود تا صبایی‌ها به لطف خدا و حمایت بی‌نظیر تماشاگران نتیجه را ۷۴ بر ۷۰ به سود خود عوض کردن و راهی دیدار فینال شوند.

صباباتری چهارمین تیم در تمام تاریخ این رقابتهاست که در خانه خود موفق به کسب جام قهرمانی شد. با این قهرمانی، طی ۱۸دوره گذشته ۹ قهرمانی به تیم‌های شرق آسیا و ۹ قهرمانی به غرب آسیا تعلق گرفته است.

صباباتری با این نفرات به بزرگ ترین افتخار باشگاهی بسکتبال ایران دست یافت:

بهنام افرادی، بابک نظافت، سامان ویسی، محمد سیستانی، حامد آفاق، آیدین نیکخواه بهرامی، گابه مونیکی، گارف ژوزف، اصغر کاردوست، کرم احمدیان، صمد نیکخواه بهرامی و بهزاد افرادی (کاپیتان).

یک بار دیگر نتایج صباباتری را در هجدهمین دوره رقابت‌های باشگاهای آسیا مرور می‌کنیم:

اولین بازی: صباباتری ۷۸ – المحرق بحرین ۴۸
دومین بازی: صباباتری ۱۰۱ – سن‌میگوئل فیلیپین ۸۸
سومین بازی: صباباتری ۸۱ – آستانه تایگر قزاقستان ۶۷
چهارمین بازی: صباباتری ۹۲ – الجلای سوریه ٦٤
پنجمین بازی (نیمه نهایی): صباباتری ٧٤ – الریان قطر ٧٠
ششمین بازی (فینال): صباباتری ۸۳ – الجلای سوریه ۷۵

برنامه کامل بازی‌های باقی مانده لیگ برتر

معوقه هفته بیست و هشتم
پنج شنبه ۸۶/۳/۳:
پیکان با استقلال تهران
سایپا با پاس
استقلال اهواز با مس
هفته سی ام
جمعه ۸۶/۳/۴:
ابومسلم با راه‌آهن
یکشنبه ۸۶/۳/۶:
سپاهان با صبا باتری
پرسپولیس با ذوب آهن
د وشنبه ۸۶/۳/۷:
برق با ملوان
استقلال اهواز با فولاد
پیکان با فجر سپاسی
سایپا با مس
پاس با استقلال تهران
(**تمام بازیها ساعت** ۱۶/۳۰)

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	سایپا	۲۸	۱۴	۱۰	۴	۴۲	۳۰	۱۲	۵۲
۲	استقلال اهواز	۲۸	۱۶	۴	۸	۳۲	۲۷	۵	۵۲
۳	استقلال	۲۸	۱۴	۹	۵	۳۷	۲۷	۱۰	۵۱
۴	پرسپولیس	۲۹	۱۳	۱۱	۵	۴۶	۳۲	۱۴	۵۰
۵	سپاهان	۲۸	۱۳	۶	۹	۳۸	۲۶	۱۲	۴۵
۶	ابومسلم	۲۹	۱۱	۱۰	۸	۳۹	۳۳	۶	۴۳
۷	ذوب آهن	۲۹	۱۰	۹	۱۰	۳۸	۳۹	-۱	۳۹
۸	پیکان	۲۸	۱۰	۷	۱۱	۳۳	۳۹	-۶	۳۷
۹	مس کرمان	۲۸	۸	۱۱	۹	۳۶	۳۸	-۲	۳۵
۱۰	فجر سپاسی	۲۹	۷	۱۲	۱۰	۲۷	۳۰	-۳	۳۳
۱۱	برق شیراز	۲۹	۸	۹	۱۲	۳۵	۴۴	-۹	۳۳
۱۲	صباباتری	۲۹	۷	۱۱	۱۱	۲۶	۲۸	-۲	۳۲
۱۳	پاس	۲۸	۷	۱۱	۱۰	۳۴	۳۴	-	*۳۱
۱۴	ملوان	۲۹	۶	۱۱	۱۲	۲۰	۳۰	-۱۰	۲۹
۱۵	فولاد	۲۸	۵	۱۱	۱۲	۲۴	۳۳	-۹	۲۶
۱۶	راه‌آهن	۲۹	۱	۱۴	۱۴	۲۷	۴۴	-۱۷	۱۷

آرزوی المپیکی شدن ۳۶ ساله شد

امیر حاج رضایی

تیم امید در بازی‌های مقدماتی المپیک پکن در حد توان و برنامه‌ریزی که برای تدارک و آماده سازی آن انجام شده بود نتیجه گرفت و نباید از تیمی که در عرض ۴۰ روز تشکیل شده انتظار صعود به المپیک را داشته باشیم.

آنچه در دیدار هفته گذشته تیم امید ایران و استرالیا بیش از هر چیز به چشم آمد تقابل فوتبال احساسی و منطقی بود که در نهایت با پیروزی فوتبال منطقی استرالیا به پایان رسید و باز هم ناکامی دیگری را در فوتبال کشور به ثبت رساند و آرزوی المپیکی شدن ایران را ۳۶ ساله کرد.

متاسفانه در این دوره نیز نبود یک برنامه ریزی صحیح بیش از هر چیز به تیم امید لطمه زد و با وجود اینکه سالهاست تیم امید بواسطه همین بی برنامگی دچارشکست می‌شود ولی هرگز از این ناکامی‌ها درس نمی‌گیریم تا باز هم گذشته برایمان تکرار شود.

از طرفی بی‌تجربگی بازیکنان تیم امید و نداشتن تجربه دیدارهای بزرگ بین المللی هم در ناکامی این تیم نقش موثری داشت. اگر این فرصت در اختیار بازیکنان تیم امید قرار می‌گرفت تا در بازی‌های دوحه شرکت کنند و صاحب تجربه بین المللی بیشتری شوند شاید اینگونه اسیر حریفان خود نمی‌شدند.

باید بپذیریم که ظرفیت و پتانسیل نیروی انسانی فوتبال ایران درآسیا بی‌نظیراست و از این نظر هیچ کشوری درآسیا با ایران قابل مقایسه نیست، ولی فوتبال ما ارزش این "ثروت ملی" را نمی داند و همواره به سادگی از کنار آن می گذرد. این درحالی است که کشورهایی نظیر کره، ژاپن و حتی عربستان با نیروی انسانی به مراتب کمتر نسبت به ما در سالهای اخیر تنها در سایه برنامه ریزی صحیح و برخورداری از امکانات مناسب به موفقیت های مستمری دست یافته اند.

امید که با برگزاری انتخابات فدراسیون فوتبال و روی کارآمدن مدیری برنامه محور و آینده نگر، فوتبال ایران بتواند با یک برنامه ریزی چهارساله از سرمایه های ملی در راستای احیای غرورملی استفاده کند.

AC MILAN – LIVERPOOL FC
ROAD TO THE FINAL VIDEO HIGHLIGHTS PACKAGE
ATHENS

همه نگاه‌ها به فینال امشب لیگ قهرمانان اروپا

انتقام در آتن

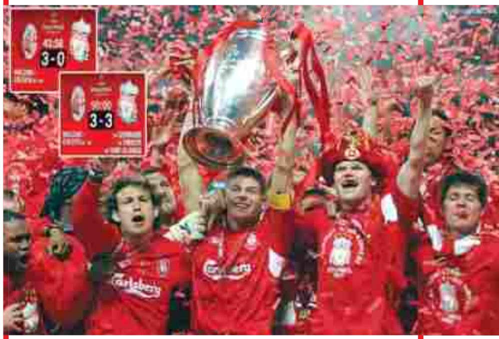

صدها میلیون نفر به خاطر حساسیت‌هایش برای فینال امشب لیگ قهرمانان اروپا لحظه شماری می‌کنند. چند ساعت دیگر جهان ورزش در تب این فوتبال مهیج خواهد سوخت، پس ما هم دقایق را برای شنیدن سوت آغاز مسابقه می‌شماریم.

آتن، خاطره‌ای خوش برای میلان

این سومین باری است که ورزشگاه زیبای اسپیرو لوئیز شهر آتن میزبان دیدار نهایی جام باشگاه‌های اروپا خواهد بود.

دفعه قبلی که فینال جام باشگاه‌های اروپا در این ورزشگاه برگزار شد به ۱۳ سال پیش برمی‌گردد، هر چند برای میلانی ها خاطره آن روز شیرین به نزدیکی دیروز است. در فصل ۹۴-۱۹۹۳ میلان و بارسلونا، فینال لیگ قهرمانان اروپا را در همین ورزشگاهی برگزار کردند که امشب قرار است میلان و لیورپول در آن بازی کنند. آن بازی خاطره‌انگیز را میلان با نتیجه باورنکردنی ۴ بر صفر به سود خود خاتمه داد تا پائولومالدینی جوان آن روز را بهترین روز زندگی‌اش بداند. او امشب در ۳۷ سالگی بار دیگر برای زنده کردن خاطرات ۱۳ سال پیش قدم به ورزشگاه اسپیرو لوئیز می گذارد.

البته آتن همیشه برای ایتالیایی ها خوش یمن نیست چون دفعه اولی که این ورزشگاه میزبان دیدار نهایی لیگ قهرمانان اروپا بود، یوونتوس ایتالیا در فصل ۸۳-۱۹۸۲ با یک گل مغلوب هامبورگ آلمان شد و با حسرت از کنار جام گذشت. باید دید این بار آسمان ورزشگاه اسپیرو لوئیز برای ایتالیایی ها چه رنگی است، پرستاره و روشن یا سیاه سیاه!!

هیجان لیگ کشنده شد

معادلات قهرمانی به هم ریخت

اگر تا چند روز پیش همه چیز دست استقلال بود و آنها بودند که می‌توانستند با تساوی مقابل سایپا و پیروزی بر پیکان و پاس بر اریکه قهرمانی لیگ برتر تکیه بزنند، حالا شرایط کاملا فرق می‌کند و این سایپا و استقلال اهواز هستند که برای کسب نخستین قهرمانی در لیگ برتر نقشه می‌کشند.

یکشنبه، یک شنبه تلخی برای هواداران استقلال بود. آنها بازی را به سایپا باختند و شیراز هم خبر آمد که استقلال اهواز یک بر صفر فجر سپاسی را شکست داده است. استقلال تهران که تا قبل از بازی‌های حساس عصر یکشنبه با ۵۱ امتیاز شانس نخست قهرمانی بودند، حالا ۲ تیم ۵۲ امتیازی را بالای سر خود می‌بینند، که هر ۲ هم، ۲ بازی آخرشان را همچون استقلال در خانه انجام می‌دهند. حالا سرنوشت قهرمانی در دستان علی دایی و تیمش است و این سایپا است که در صورت پیروزی در ۲ بازی بعدی‌اش بدون اما و اگر قهرمان می‌شود.

فردا (پنج شنبه) و با انجام ۳ بازی همزمان برگی دیگر از کورس قهرمانی تیم‌های استقلال، سایپا و استقلال اهواز ورق خواهد خورد. هواداران خوشبین استقلال تهران امیدوارند همانقدر که یک‌شنبه برایشان تلخ و تاریک بود، پنج شنبه شیرین و روشن باشد. اگر سایپا و استقلال اهواز فردا در کرج و اهواز نتوانند پیروزی شوند و استقلال در تهران پیکان را ببرد، بار دیگر آبی‌های تهرانی به صدر جدول برمی‌گردند، که این بزرگ ترین آرزوی تمام استقلالی‌های دنیا است.

اما اگر استقلال در آزادی پیکان را نبرد و یا سایپا و استقلال اهواز در بازی‌های خانگی‌شان بر پاس و مس کرمان غلبه کنند، دیگر نمی‌توان شانس زیادی برای قهرمانی شاگردان صمد مرفاوی متصور شد.

در این میان پرسپولیس هم روی کاغذ همچنان شانس قهرمانی دارد که البته قهرمانی این تیم در شرایط کنونی بیشتر شبیه یک رویا است تا واقعیت. اگر سایپا و استقلال اهواز از ۲ بازی بعدی خود فقط یک امتیاز کسب کنند و استقلال هم در هر ۲ بازی آتی خود برنده نشود (حداکثر ۲ امتیاز کسب کند) این پرسپولیس است که با پیروزی بر ذوب‌آهن جام را بالای سر می‌برد!!

سه مربی از قهرمانی حرف می‌زنند

کورس قهرمانی در ششمین دوره لیگ برتر، داغ‌تر و پر هیجان‌تر از پنج دوره قبلی این لیگ و تمام سال‌های گذشته دنبال می‌شود. کدام تیم قهرمان امسال می‌شود؛ سایپا، استقلال اهواز و یا استقلال تهران؟! مربیان این ۳ تیم در پاسخ به این سوال اینچنین می‌گویند:

علی دایی: سایپا مستحق‌ترین تیم برای قهرمانی در رقابت‌های لیگ است، چون ما در طول فصل خوب تمرین کردیم و کمترین حاشیه را نیز داشتیم. هم‌اکنون سرنوشت قهرمانی در دستان ما است و اگر بتوانیم دو بازی آینده خود را با پیروزی پشت سر بگذاریم، هیچ تیمی به سایپا نمی‌رسد.

صمد مرفاوی: زمانی که ۱۰ امتیاز از سایپا عقب بودیم، موفق شدیم به این تیم رسیده و صدرنشین لیگ شویم، اکنون که یک امتیاز عقب هستیم، مطمئنم که بازیکنان ما این توانایی را دارند که قهرمانی استقلال را دوباره تکرار کنند.

فیروز کریمی: حرف زیادی برای گفتن ندارم. فقط می‌دانم قهرمان در روز آخر مشخص می‌شود و نکته جالب این که سایپا، ما و استقلال تهران، دو بازی آخر را در خانه انجام می‌دهند.

تماشاگر خوش ذوق

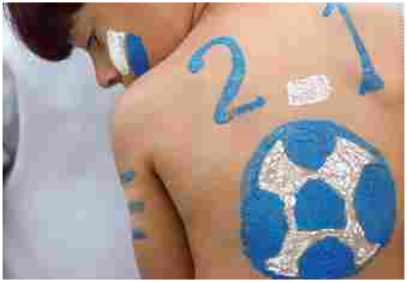

پسر بچه خوش ذوق استقلالی قبل از بازی با سایپا نتیجه را روی تنش نقاشی کرده بود!! فقط جای برنده و بازنده عوض شده بود.

در حیرتم که وجودت ناچیز خود را در مقابل عظمت کاینات به چه تشبیه کنم ●نیوتن

هیچ کس باور نمی‌کرد که...

از طرف مینا
Email:minagolbarg@yahoo.com

خبر جدایی خاله «فیروزه» و «آقا مصطفی» مثل ترکیدن توپ، تو فامیل و آشنا صدا کرد. هیچ کس باور نمی‌کرد این دو تا بعد از بیست سال زندگی مشترک و با داشتن یه دختر نوزده ساله از هم جدا بشن.

تا اونجایی که ما می‌دونستیم خاله فیروزه و آقامصطفی با هم مشکلی نداشتن، حالا چی باعث شده بود که با وجود داشتن یه زندگی مرفه از هم جدا بشن؟ هیچ کس نمی‌دونست.

... خاله فیروزه و دختر خاله «نگار» بعد از جدایی اومدن خونه‌ی ما و این برای من که خاطرخواه نگار بودم خیلی خوب بود.

... شب اولی که خاله اینا خونه ما بودن، خاله فیروزه بالاخره سکوت‌رو شکست و اون چیزایی که هیچ کس حتی ما – از زندگیش نمی‌دونستیم‌رو برامون گفت: «مصطفی که اومد خواستگاریم، واسه فرار از اون خونه‌ی جهنمی و زندگی لعنتی بهش جواب مثبت دادم...» و رو کرد به مامان و گفت: «آبجی «ناهید» تو خودت می‌دونی که منظورم از اون خونه جهنمی و زندگی لعنتی چیه؟...

چشمای خاله فیروزه پر از اشک شد و سرشو انداخت پایین و مامان به جای خاله فیروزه ادامه داد: «چهار نفر بودیم تو یه خونه‌ی فسقلی اجاره‌ای. بابامون کارگر بود و اون پولی که درمی‌آورد فقط خرج کرایه خونه و بخورو نمیر می‌شد. بابا خیلی بداخلاق بود. روزی نبود که من و فیروزه و مامان ازش کتک نخوریم.

بیچاره مامان از ما بیشتر کتک می‌خورد چون دیگه بچه‌دار نمی‌شد و نمی‌تونست برای بابا پسر بیاره...

بابا نگذاشت من و آبجی تا کلاس پنجم بیشتر درس بخونیم... زندگی‌مون تلخ بود و به سختی می‌گذشت... آبجی فیروزه شونزده ساله بود که آقامصطفی اومد خواستگاریش...»

خاله فیروزه اشکاشو پاک کرد و در حالی که لبهاش می‌لرزید، گفت: « مصطفی پونزده سال از من بزرگتر بود و کار و درآمد خوبی هم داشت. شب خواستگاری وقتی رفتیم تو حیاط تا چند دقیقه‌ای با هم حرف بزنیم، بهم گفت: «من عاشق دختری به اسم «شهپر» بودم و هستم. واسه رسیدن بهش خیلی تلاش کردم، اما پدرش با ازدواج ما موافقت نکرد و دخترش‌رو داد به یکی از فامیلاش... تصمیم گرفته بودم بعد از شهپر با کس دیگه‌ای ازدواج نکنم. تا اینکه تورو دیدم. تو خیلی شبیه شهپری و من فقط به این دلیل اومدم خواستگاریت. حالا دیگه تصمیم با خودته...» و من بدون اینکه حرفای مصطفی‌رو به مامان و بابا و حتی آبجی ناهید که خیلی با هم صمیمی بودیم بگم، تصمیم خودمو گرفتم و بهش جواب مثبت دادم.

برام مهم نبود مصطفی عاشقانه دختری‌رو دوست داشته و داره و فقط به خاطر اینکه من شبیه اون دخترم می‌خواد با من ازدواج کنه. این مهم بود که با ازدواج با مصطفی از اون خونه راحت می‌شدم...

مصطفی مرد خوبی بود. یه زندگی راحت و خوب و حتی شرایط ادامه تحصیل‌رو برام فراهم کرد. یه سال بعد از ازدواجمون نگار دنیا اومد.

... از زندگی با مصطفی راضی بودم و فقط گاهی یادآوری اینکه مصطفی فقط به خاطر اینکه شبیه شهپرم با من ازدواج کرده آزارم می‌داد تو این بیست سالی که با مصطفی ازدواج کردم همیشه از اینکه یه روز شهپر دوباره برگرده به زندگی مصطفی می‌ترسیدم و بالاخره یه روز اون چیزی که همیشه ازش می‌ترسیدم اتفاق افتاد.

... «شهپر از شوهرش جدا شده. من می‌خوام باهاش ازدواج کنم. تو و نگار می‌تونید تو این خونه زندگی کنید و من فقط خرجی‌تونو بدم – بدون اینکه بهتون سر بزنم – و یا از هم جدا بشیم... باز هم تصمیم با خودته. ولی به نظر من اگه راه دوم‌رو انتخاب کنی بهتره «اینارو مصطفی گفت و من راه دوم‌رو انتخاب کردم».

... حرفای خاله فیروزه که تموم شد، مامان با عصبانیت شروع کرد به فریاد زدن: «آخه چرا وقتی بهت گفت برای چی می‌خواد باهات ازدواج کنه، بهش جواب مثبت دادی و زنش شدی، بیست سال باهاش زندگی کردی و پابه‌پاش سختی‌هارو تحمل کردی، آخه چرا کوتاه اومدی؟ چرا زندگی که براش زحمت کشیدی‌رو رها کردی»...

خاله فیروزه در حالی که اشکاشو با دستمال کاغذی پاک می‌کرد، حرف مامان‌رو قطع کرد و گفت: «دیگه کار از این حرفا گذشته» و بلند شد و رفت تو اتاق. نگار داشت گریه می‌کرد. دلم براش می‌سوخت. کاش کسی پیشمون نبود و من می‌تونستم دلداریش بدم.

... خیلی وقت بود که به نگار علاقه پیدا کرده بودم. وقت زن گرفتنم بود. تحصیلاتم تموم بود و کار درست و حسابی هم داشتم. جریان‌رو واسه مامان و بابا گفته بودم و قرار بود یکی از همین روزا بریم خواستگاری که این اتفاق افتاد و همه‌مونو غافلگیر کرد.

... دو هفته از حضور خاله فیروزه و نگار تو خونه‌ی ما می‌گذشت. مامان جریان علاقه‌ی من به نگاررو به خاله گفت. خاله خیلی خوشحال شد و گفت: « کی بهتر از «اردلان؟»» اما نگار خوشحال که نشد، هیچ، سرشو انداخت پایین و اخم کرد و گفت: «یعنی چی کی بهتر از اردلان؟ من به اردلان به چشم برادرم نگاه می‌کنم نه مرد زندگیم؟...

توی ذوقم خورد انتظار شنیدن چنین حرفی‌رو نداشتم، آخه فکر می‌کردم اونم به من علاقه داره...

ماه ششم از حضور خاله اینا تو خونه‌ی ما بود که یکی از همکارای بابام – که خاله‌رو تو خونه‌ی ما دیده بود – اومد خواستگاری خاله فیروزه. خاله فیروزه نظرش درباره «محمود» مثبت بود و وقتی به مامان گفت: «محمود می‌گه بعد از ازدواج نگار نباید با ما زندگی کنه، واسه همین من می‌خوام بهش جواب منفی بدم.»

مامان با تشر بهش گفت: «ازت خواهش می‌کنم به بخت خودت لگد نزن. تو نگران نگار نباش. نگار با ما زندگی می‌کنه و تو هم هر وقت دوست داشته باشی می‌تونی بیای ببینیش.»

... خاله فیروزه با محمود ازدواج کرد و نگار – که از ازدواج مجدد مادرش ناراضی بود – پیش ما موند.

... یک سال بعد، خبر جدایی مامان و بابا مثل ترکیدن توپ تو فامیل و آشنا صدا کرد. هیچ کس باور نمی‌کرد که مامان و بابا بعد از بیست و هفت سال زندگی و با داشتن یه پسر بیست و چهار ساله از هم جدا بشن.

... هیچ کس باور نمی‌کرد که بابا به خاطر نگار و برای ازدواج با اون چنین بلایی سر ما بیاره که مادر صبور من تسلیم بشه و دستاشو به علامت تسلیم بالا ببره و بگه: «مهرم حلال، جونم آزاد.»

... و هیچ کس باور نمی‌کرد که نگار خاله فیروزه این همه پست فطرت باشه، نمک بخوره و نمکدون بشکنه...

مینا (گلبرگ)

■

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اولین توصیه من به شما رعایت جوانب مختلف زندگی می‌باشد که امیدوارم آن را جدی بگیرید و مسایل حاشیه‌ای را گذرا رد نکنید.

دوست خوبم! نمی‌دانم چرا خودتان را قربانی عوامل می‌دانید، در حالی که شما می‌توانید یک شروع کننده و نجات دهنده واقعی باشید، پس خودتان را دست‌کم نگیرید، چرا که می‌توانید تحول بزرگی در درونتان و محیط اطراف ایجاد کنید تا خودتان را در ردیف انسانهای خوشبخت ببینید. دوست خوبم غلبه بر ترس همیشه لذت‌بخش است، پس خودتان را از لذتهای موجود محروم نسازید.

اردیبهشت

دوست خوبم! با کمی تامل می‌توانید مثل گذشته برتری ذاتی خود را به اثبات برسانید و چون همیشه با حوصله هزاران درس عشق را بدون هیچ توقعی به عزیزان هدیه کنید و افکار کهنه را از اطرافتان دور سازید و بهتر است این کار پاورچین پاورچین انجام شود که برایتان مثمرثمرتر خواهد بود.

قرار ملاقات و جلسه‌های کاری را پیش‌رو دارید که تمامی آنها برای شما تجربه و آموزش‌هایی را به ارمغان می‌آورد. دوست خوبم! صدقه دهیدو رفع بلا کنید و از یاد دوست غافل نشوید حتی ثانیه‌ای!

خرداد

کار ناتمامی دارید که باید ابتدا آن را به سرانجام برسانید و بعد از آن به ترتیب اولویت به امور رسیدگی کنید و بدانید که بهتر است روابط اجتماعی خود را تقویت کنید، چرا که شما با دیگران زندگی می‌کنید و نمی‌توانید حضور و تاثیر مثبت و منفی آنها را نادیده بگیرید.

دوست خوبم! می‌دانم که اوضاع مالی و اقتصادی هنوز بر وفق مراد نمی‌باشد، چرا که با ایده‌الهای شما فاصله بسیاری دارد ولی امیدوارم منطقی به آنها بنگرید.

نکته پایانی هم این که از اراده خاص خودتان می‌توانید برای پیشرفت کارهای گره خورده خود و حتی دیگران سود بجویید.

تیر

خوب می‌دانم که تحمل دانسته‌ها دشوار است، ولی با تمام سختی‌های آن مهمترین توصیه من به شما این است که به آنها عمل کنید زیرا پایه‌های سعادت و خوشبختی را در ذهن دارید و این کار شما را به ایده‌آل‌هایتان نزدیک می‌کند و در این راه بهتر است از دلسوزیهای بی‌دلیل دور بمانید و روزها را از نو آغاز کنید که تازه شدن همیشه جذاب و دلنشین است.

حرفی از کسی می‌شنوید که هضم آن برایتان دشوار است و بهترین راه گذشت و بی‌توجهی است.

مرداد

گله‌ای از عزیزی دارید که شاید هم به جا باشدولی بهتر است با یک نشست و گفتگوی صمیمانه آن را برطرف نمایید و بدانید که منشاء تمامی آنها از سوءتفاهم‌هاست که اگر برطرف نشود به مسایل بزرگتری تبدیل خواهد شد.

دوست خوبم! مسوولیتی را به عهده گرفته‌اید که هر چند برایتان دشوار است، ولی باید آن را به نتیجه برسانید، پس از ایجاد کارهای جانبی بپرهیزید.

دوست خوبم! غرق شدن در ظواهر زندگی شما را از اصل ماجرا و معنویات دور می‌کند و نتیجه این عمل برای شما غیرقابل تحمل خواهد شد، پس تا دیر نشده اقدام کنید.

شهریور

روزهای خوبی را پیش رو دارید که در آنها حرفهای تازه بسیاری برای گفتن و ارایه دارید و امیدوارم بتوانید استفاده لازم را از آنها ببرید. البته در این میانه نیز با مخالفتهایی روبرو می‌شوید که بهترین کار تصمیم از روی تعقل می‌باشد، چون شما برای این و آن زندگی نمی‌کنید بلکه برای خود نفس می کشید.

در مورد اتحاد شما با اعضای خانواده هم باید بگوییم که بهتر است آن را محکم‌تر کنید و محیط گرم و صمیمی خود را شیرین‌تر سازید.

در مورد نگرانی شما هم باید بگوییم که همیشه جایگاه خاص خودتان را حفظ نمایید تا دچار خلل نشوید.

مهر

می‌گویید خسته‌اید و ظرفیت تحمل شما تکمیل شده است، در حالی که با یک حرکت سنجیده می‌توانید تمام شرایط را به شکل دلخواهتان درآورید و جریان زندگی در محیط را لذت‌بخش سازید چون تمامی اعضاء خانواده منتظر اشاره‌ای از سوی شما می‌باشند تا برایتان جان فدا کنند.در مورد اندوهی که در دل دارید، بدانید که اینها موارد گذرای زندگی هستند و برای هیچکس ماندگار نمی‌باشد.

نکته پایانی هم این که خبر خوشی دریافت می‌کنید که مربوط به دوست همیشه همراهتان می‌باشد و من نیز برای شما تبریک و شادباش آرزو دارم.

آبان

سخنان زیادی در اطرافتان شنیده می‌شود، اما اگر به اصل و پایه آن برسید. درمی‌یابید که هیچ نتیجه‌ای از آنها حاصل نمی‌شود، جز گرفتاری ذهنی، پس بهتر است بی‌توجه باشید و در عین حال دقت کنید تا رفتارتان تحت کنترل باشد و جای سوال برای کسی باقی نماند. در مورد محل کارتان هم باید بگوییم که جابجایی و ارتقاء مقام را پیش‌رو دارید که به نتیجه رسیدن آن هم باز بستگی به اقدامات بعدی شما دارد. دوست خوبم! در این روزها لازم است که حساسیت زیاد خودتان را کنار بگذارید و متعادل رفتار کنید و کمی هم بی‌خیال باشید.

آذر

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز و براستی که خداوند نتیجه کار نیک شما را در جایی که حتی تصورش را نمی‌کنید خواهد داد، پس تردید را کنار بگذارید و قدمهای خود را محکم بردارید و دلتان را به خالق یکتا بسپارید که بهتر از آن نخواهید یافت. نگرانی از چیزی دارید که کاملا هم به جا می‌باشد. ولی مطمین باشید که در این روزها اوضاع بهتر از همیشه خواهد شد و این شرایط را به شکل مطلوبی پشت سر خواهید گذاشت.

دوست عزیزم! موسیقی و ورزش می‌تواند مرحمی بر روی روح آزرده شما باشد که لازم است از آنها غافل نشوید و خودتان را به یک میهمانی دعوت کنید که حضور در جمع دوستان برایتان ضروری است.

دی

محکوم به جرمهای غیرواقعی شده‌اید که بزودی همه چیز آشکار می‌شود و می‌توانید نفس راحتی بکشید و تجربه آن برای شما می‌تواند درس زندگی باشد که ارزش این همه سختی را داشت! روزهای پیش روی شما ناهمگون و متفاوت می‌باشد و اتفاقات مختلفی را پیش‌رو دارید که در این میان لازم است که غرورتان را کنار بگذارید و با خوش نیتی کامل رفتار کنید تا برچسب خودخواهی از دست دیگران دریافت نکنید، چون تصمیم و نظر آنها برای شما مهم می‌باشد. در ضمن تواضع برای شما در این روزها بهترین است.

بهمن

دوست خوبم! در این هفته لازم است که من خود را تبدیل به ما کنید تا بتوانید به مسایل مورد نظرتان مسلط شوید زیرا من بودن و تکیه شما بر آن، خود ایجاد مشکلاتی خواهد کرد که چندان قابل تصور نیستند.

دوست خوبم! براستی برای شما معجزه‌ای در راه است که جز لطف خداوند نامی بر آن نمی‌توان گذاشت و امیدوارم برایتان مبارک باشد و شما هم باید و باید شکر حضرت دوست را بجای آورید. در مورد پیشنهادی که به شما می‌شود هم باید بگوییم که این موارد باعث تقویت اعتماد به نفس شما می‌شود و به همین دلیل بهتر است ابتدا خوب فکر کنید!

اسفند

گفتگو و نشست‌های دوستانه در این روزها می‌تواند روح خسته شما را آرام سازد و آرامش را به شما هدیه کند. دوست خوبم! غرق شدن در بعضی مسایل و تک‌بعدی نگری شما را از خود واقعی‌تان دور می‌کند، پس چرا راهی را می‌روید که خودتان هم از آن بیزار هستید، پس صله رحم را بجا آورید که این‌گونه روابط باعث روشن شدن مسایل پشت پرده و گشایش کارها خواهد شد.نکته پایانی هم این که شما می‌توانید جزء آن دسته افرادی باشید که از حق خودتان دفاع می‌کنید و آن را به دست می‌آورید، پس چرا منتظر کسی و یا چیزی هستید!؟

برای ثروتمند تشخیص دوست از دشمن سخت است ● مادونا

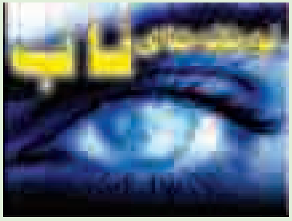

آنکه مصیبت‌های کوچک را بزرگ شمارد، به مصیبت‌های بزرگ دچار آید.

نهج‌البلاغه

یکنفر آمد و بر پنجره‌ام گل مالید. من ولی منتظر بارانم

عمران صلاحی

نازنین من

کاش می‌توانستم به تو بگویم که من نسیم پیچیده‌در شاخسار آرزوی توام. همان نسیمی که دست‌نوازش به گونه‌هایت می‌کشد تا زمینه لبخندت مهیاشود. کاش باور کنی که من تمام ثانیه‌ها را به انتظارباز شدن این پنجره می‌گذرانم و همین روزنه کوچک‌اما رو به مهر تو دلباز وعده‌گاه من است تا کنارتنهایی تو بنشینم، دست بگشایم و بگویم...

پروردگارا به من بیاموز که چون تو به دلها راه داشته باشم. به من بیاموز که چون تو ببخشم و خرسند باشم و بیاموز که به داشته‌هایم غره نگردم و به نداشته‌هایم دلتنگ!

بارخدایا! به من توانی ده که با تو بگشایم این طلسم جانسوز تنهایی را که تو زیباترین و باصفاترین‌پناهگاه منی.

دوستت دارم!

حقیقت

آن گاه که حقیقتی را بشنوی، هرگز فراموشش نخواهی کرد این از صفات حقیقت است، که نیازی به یادآوری ندارد. دروغ را باید همیشه به یاد داشته باشی. دروغ در معرض فراموشی است.

از پرنده معصوم و کوچک - آسیابک

سکوت

دم فرو بستن به معنای سکوت نیست، شاید سخنی نگویی، شاید هیچ نگویی، اما هزاران فکر در درونت درآمد و شد باشند. جریان مداومی از افکار، روز و شب در حرکت‌اند.

نیلوفر

هرگز از عشق دم مزن، که عشق آن است که ناگفته بماند. نسیم هم در سکوت، نادیده پا می‌کشد.

عصمت گرجی

خدا دو چشم به آدم داد، دو گوش، دو دست، دو پا و فقط یک قلب، می‌دانی چرا؟ برای اینکه بگردد و قلب دوم خودش را پیدا کند.

بهناز حیدری از جنوبی‌ترین نقطه ایران

من فرمول دقیقی برای موفقیت نمی‌دانم، اما فرمول شکست را می‌دانم و آن اینکه «سعی کنید همه را راضی نگه دارید.»

مریم گلی

ما فقط و فقط آنچه را که بخشیده‌ایم به دست‌می‌آوریم.

مهدی دهقانی

سعی کن یکرنگ باشی، چون فرش هزار رنگ رابا وجود گران‌قیمتی همه زیرپا می‌گذارند.

سها - از رامسر

بیچاره آهویی که اسیر پنجه بشر است و از آن بیچاره‌تر بشری که اسیر چشم آهو است.

مریم حسینی

منتظر از بندرعباس سلام:

در پاسخ به نامه تو همین بس که بگویم: «به من گفتی که جور من نهان می‌دار از مردم، تو هم نوعی جفا می‌کن که بتوان داشت پنهانش.

مرکز کاشت و پیوند موی زنده

F.I.T

پیوند موی زنده و قابل رشد به روش پیشرفته

- بدون درد
- بدون خونریزی
- بدون پانسمان
- بدون استراحت
- بدون بخیه و جراحی

تلفن تماس: ۸۸۵۵۳۷۷۵-۸۸۵۵۳۷۷۸

www.saithair-transplant.com

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

ناسیونالیست

محمد عمادی ـ دبی

دوستی دوش میهمانم بود
کاو است چندی به خارجه ساکن
خویش گوید مقیم یونان است
مسقط الرأس او است در آتن
گفت هر چند دورم از ایران
مهر او گشته در دلم خازن
به خدا نیست در دل مخلص
حب بیگانه قد یک ارزن
می‌کنم سر فدا به راه وطن
نه طرفدار روسم و نه چچن
دشمن مردمان بدخواهم
ندهم گوش، حرف هر خائن
نه تظاهر کنم به آن نه چاخان
هستم این‌طور ظاهر و باطن
دیدم او دم به دم شود خیره
در اطاقم به ساعت بیگ بن
خاست از جا و گفتمش به کجا؟
گفت از بعد مبلغی من من:
می‌روم تا ز T.V هتلم
گوش جان بسپرم به CNN!

دوبیتی‌های درهم

محمد جامی ـ تایباد

عاقبت نسیه فروشی

ز بس نسیه فروختم جنس ارزان
ز شکر خوردنم گشتم پشیمان
خودم گشتم بدهکار و به حدی
که باید جیم گردم من از ایران!

ازدواج آسان

زنی را رانده از خانه هوویش
نداده ره به خانه زن‌عمویش
چو دیدش نیست او را خان و مانی
به شامی همسرم شد، بنده شویش!

تکریم و تجلیل پیشکسوتان

ابوالفضل زرویی نصرآباد

ای پسر، کهنگی زدایی کن
تا توانی، جوان‌گرایی کن
همه جا موج می‌زند کسلی
توی پرونده‌های پرسنلی
بلکه بختت زد و مدیر شدی
صاحب منصبی خطیر شدی
ابتدا فکر راه و چاه بکن
توی پرونده‌ها نگاه بکن
مانده حتماً هنوز چند عدد
پیرمرد فهیم کار بلد
بحث حیثیت است و بی‌تردید
باید از کارکشته‌ها ترسید
می‌شوند این گروه، وقت خطر
دایه مهربان‌تر از مادر
یا رفیق مدیر منفعلند
یا طلبکار حق آب و گلند
نه که دلسوز و اهل تدبیرند
وقت تصمیم، دست و پا گیرند
سرکشی می‌کنند و استدلال
می‌رود قدرت تو زیر سؤال
فکرشان مال عهد ناپلئون
پیرمردان حرف گوش نکن
کسی از این گروه ناراضی
نیست اهل بلند پروازی(!)
گر تو رسوا شوی به آوازه
دل‌شان می‌شود خنک، تازه
گر ببینند خام و بی‌هنرت
می‌گذارند صفحه پشت سرت
باید از ابتدا، به آسانی
ریشه فتنه را بخشکانی
پس به پا کن به پاس خدمت‌ها
جشن تجلیل پیشکسوت‌ها
باطنی هم نشد، تظاهر کن
از همه، یک به یک تشکر کن
وقت صحبت، بکن خودت را لوس
بر تریبون بکوب، با افسوس
با تأثر بگو: «برای شما
دل من تنگ می‌شود به خدا»
بعد، فالی بگیر با حافظ
بعد از آن هم بگو: «خداحافظ»
گر که تعدادشان در آن حد نیست
دوسه تا سکه هم بدی، بد نیست
می‌شود با همین تظاهرها
منقرض، نسل دایناسورها!
می‌شود با سرور و با خنده
کلک پیرمردها کنده!

خداحافظ آداب آدم شده!

محمد غریب ـ دهلران

من اینم که هی می‌خورم تو سری
و زخم زبان‌های چون خنجری
ندارم که چون مال و پول و پلا،
ندارم ز خود دستک و دفتری
ته جیبهایم که خورده است بید
شپش رفته آنجا به جولانگری
پلاسیدم از بی همه چیزی‌ام
ز دارو ندار زمانم بری
نه سقفی نه سوری نه ساتی مراست
گرفته است دنیا مرا سرسری
خمیدم شکستم و دولا شدم
قناس و کج و معوج و یکوری
همه قرض و قوله است و با قسطکی
اگر میخورم جوجه‌ی لاغری
به چنگم بیفتد به جای لواش
تناول کنم وصله‌ی پنجری
چو همسایه هر شب بره می‌خورد
منم می‌خورم حسرت بربری
ندارد پسر کیف و کفش و کلاه
و دختر کشد هی غم روسری
چه دنیا شده عینهو شهر هرت
چرا اینقدر بی‌دروپیکری؟
اجاره ندادم سر برج اگر
کمی اینوری شد کمی اونوری
زمین می‌رسد تا دم آسمان
ازون می‌شود پاره یا مشتری
سر هر کسی رفته در لاک خود
ندارد خبر از کس دیگری
اگر رسم آدم از این جورهاست
خدایا گذشتم ز آدمگری
خداحافظ آداب آدم شدن
سلام و درود ای رسوم خری!

معلم

سیدعلی مرتضوی

معلم، گرچه کارت صادقانه است
به دل‌ها نقش نامت جاودانه است
اگر گویند شغلت پولساز است
بغل واکن که جای هندوانه است!

هر کس آرزو داره که عمر درازی پیدا کند ولی هیچکس دوست نداره که پیر شود
• سویفت

نقاشی های شما

سیددانیال دریادل ۸ ساله

امیر احمدی
از بهشهر

امیر بابایی
از مشهد

رضا خاتمی
کلاس دوم

رضا همتی

رضا روغنی
کلاس سوم

تارا جهانبازی ۷ ساله

عرفان
علیزاده

شیوا احمدی ۶ ساله از بهشهر

محمد یوسفی پور کلاس سوم

امیرحسین سلخوری

محمدمهدی سلطانشاهی

زهرا علیجانی

محمدصادق سوناز
۹ ساله از لوشان

عرفان شفیعی
۹ ساله

محمدرضا مستعلی زاده
کلاس دوم

فرزانه صدیقی ۹ ساله

شقایق صدیقی
۵ ساله از مشهد

امیرعباس رجبی

محمد
عطایی

صدف ابراهیم نژاد ۵/۵ ساله از ساری

اشکان پورمظاهری ۵ ساله از
گلشهر کرج

فاطمه سادات میرصانع
کلاس دوم

محمدجواد
کریمی

علی رحیم پور

محبوبه مستعلی زاده
کلاس اول از بردسیر

الناز زمانی نژاد
۴ ساله از اهل

ریحانه شیاسی کلاس سوم

مهدی صبوری

سجاد قاضی شهرضا

ملک آقاخانی شهرضا
از شهرضا

منصوره سادات
شریعتی ۶ ساله

مائده انوشه

Betis
MACAROS
OMEGA-3
OMEGA-3
بتیس
ماکارز
امگا - ۳
OMEGA-3

بتیس

کرم امگا - ۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا
غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳
(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)
محتوی دکسپانتنول
پیشگیری از پیری زودرس پوست
مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست
ساخت و ایجاد سلولهای تازه
مناسب برای کلیه پوستها

بتیس
روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری
OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۹-۲۲۸۸۰۸۲۸ صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۱۱۳۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس [illegible] آرایشی و بهداشتی
بژیک

جشنوارهٔ
توت فرنگی LG

زمان جشنواره تا میلاد حضرت فاطمه (س) و روز مادر (۸۶/۴/۱۳) تمدید شد

با خرید محصولات خانگی الجی
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

جشنواره تا روز مادر
تمدید شد

بانوی ایرانی، لایق بهترین هاست

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان ۰۲۱۰-۸۴۷۲۳۰